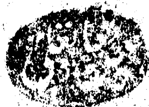
۲۹

تزک تیموری یعنی تیمورنامه

دو حصه [illegible] او

مالک عبدالله [illegible]



[illegible]

Ali Jan Khan
1903

ان علی شان علی منتجب



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلیغ سپهر ... بمقتضای کریمهٔ انا جعلناک خلیفة فی الارض
... و ... سلطنت صاحبقرانی را بال اقبال جهانگشای
بر قلهٔ قاف گیتی پهنای آشیان فرموده و سپاس بیقیاس
یزدانی را که صولت سلطنت او دین تیموری ...
دین متین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و تجدید شریعت
غرای مصطفوی بر جمیع سلاسل سلاطین عالم ... و معظم و ...
و ستایش ... تیغ جهاد ...
و ... امید ...
سلسلهٔ عظمی را ذات ...
کریمهٔ السلطان ... ظل الله ...

و بزل اعدا ابد سلطان الخاقان

بنده درگاه الهادی ابوطالب الحسینی بعرض پایه سریر خلافت

مصیر میرساند که در حرمین شریفین از کتابخانه جعفر پادشاه

حاکم یمن کتابی ترکی بنظر درآمد از ملفوظات اعلیحضرت

صاحبقرانی امیر تیمور که وقایع خود را از سن هفت سالگی تا هفتاد و

یک سالگی بترکی نوشته بود و ذکر که بچه کیفیت خود را بمرتبه سلطنت

رسانیدم تا آنکه ببلاد بر و بحر و اقالیم سبعه فرمانفرما گشتم

و با سپاه و رعیت و دوست و دشمن چگونه سلوک و معاش

کردم تا آنکه خلق عالم را مطیع و منقاد خود ساختم و بچه گونه

زندگانی کردم تا در دلهای خلق مقام کردم و بعدالت

خلق را سیاست کردم تا حکم من جریان یافت چون

آن کتاب را ملاحظه نمودم مشتمل بود بر قانون سلطنت

و روش و وصف آرای و تجارب

و تدبیرات امور دولت و لشکرکشی

و محاکمه میان و دشمن و

ومعاش وخلک وقتال وانست وجاست و بعض آن

دستور العمل امرا و وزرا و خراج ملک و بزم و رزم

سپاه و امرا و ترویج دین متین عبارات والا ترکی آن قریب

الفهم مبسوط عبارات از ترکی بفارسی نقل نمودم تا آنکه پادشاهان

عالم را و در سلطنت و نگاه داشت دولت قانونی باشد که

بهر قوی شوکت [illegible] آنرا دستور العمل کردانند دولت و سلطنتشان از

دستور العمل

زوال و [illegible] محفوظ و مصون بماند و وزرا و امرا و وزارت

باشد که [illegible] بدان عمل [illegible] مرتبه وزارتشان ترقی

و هر امیری که بدان عامل گردد و بران عمل نماید از [illegible] و احوال

وکار و گفتار خود پشیمان [illegible] نگردد و هر سلاطین که [illegible]

سلطنت خود افتاده باشد و بدان عمل نماید سلطنت [illegible] در

باز [illegible] و هر [illegible] که [illegible] و بقاعده بیاید

یا خود را بمرتبه سلطنت [illegible]

و ارباب دولت [illegible]

[illegible] این نگاهبان [illegible]

[illegible]

پیشه م

اعلیحضرت خاقانی صاحبقرانی را از حوادث دوران محفوظ دارد

چون مدار او ظل سلطنت و عدالت این پادشاه عادل

بمفارق عالمیان گسترده گردان د بمحمد و آله الامجاد

[illegible] ذریعه ان سعادت [illegible] و امرای دولت

و وزرای کفایت [illegible] معلوم نمایند که تنکری تعالی مرا دوازده

چیز که شعار خود ساختم بزرگی داد و چه پاره خلق [illegible]

و بتائیدات موید گردانید و بمرتبه سلطنت رسانید

[illegible] ترازوی خدا بدست گرفتم نه کم کردم و نه زیاد

همه را برابر وزن کردم [illegible] در میانه خلق خدا حکم بر [illegible] کردم

و حق را ناحق و ناحق را حق نکردم و حق را از باطل و [illegible]

[illegible] بحق گرویدم و از باطل دوری گزیدم [illegible] اطاعت

[illegible] خدا [illegible] و نزدیک گردهای خدا [illegible]

[illegible] همه چیز [illegible] نفع

رسانیدم و [illegible] جای [illegible] کردم و [illegible]

از خود آزرده نه [illegible] و [illegible] از درگاه خود نه راندم

و هر کس پیش من در آمد و بر آمد و پیدا آورد راضی داد دم و از خود ارزده
نساختم کار دین بر دنیا مقدم داشتم و اول
کار دین را کردم بعد از آن بکار دنیا پرداختم راست گفتم
و راست شنیدم و براستی کار دین و دنیا ساختم و چون
شنیدم که چون الله تعالی ابو البشر صفی الله را آفرید ملایکه
گفتند پیکری بخلق شد که چندین هزار دروغ گوی خلاف وعده
شریر از صلب او پیدا شوند الله تعالی با ایشان خطاب کرد که
شمشیری خواهم فرستاد که سرکجی و ناراستی مردم را
پاره پاره کرده و چون شنیدم که آن تیغ سلاطین را است
راست گوی و راستگوی شعار خود ساختم
وعده کردم وفا نمودم و خلاف وعده نکردم و از ظلم
[illegible] اجتناب نمودم [illegible] خود را ظلم [illegible]
[illegible] و تصرف در ملک [illegible] بحق نکردم
[illegible] وصول [illegible] شد که [illegible] اموال [illegible]
و مال و منال [illegible] حق [illegible] کردن مال و منال

دیگران مشغول داشتم و نفعی در رفاهیت احوال سپاه و
رعیت نگاه داشتم و طمع بر مال هیچکس نکردم که بهتر من رسیده
که امیر حسین [illegible] بر مال سپاه و رعیت کرد و اموال امرای
پدر خود را و امرای مرا گرفت و لشکر او همه را دریافت
اطاعت خدا را در اطاعت رسول خدا دانستم و بشریعت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم عمل کردم و خلاف شریعت نکردم
و آل و اصحاب آنحضرت و آل آنحضرت را دوست داشتم
و شرط محبت بجا آوردم و بسی از اسلام در ملک
رواج دادم و تقویت دین کردم و هیچ کافری را ل
نفرمودم که مسلمانی را بکافری ستانی ایشان و سلطنت خود را
بیم ساختم و چنین شنیدم که دین و دولت ازیک
زاده اند دولتی که [illegible] و شرعی قایم نبا
شد [illegible] بر خیر [illegible] حکم سلطنت جاری نگردد
و کسر [illegible] [illegible] سادات و علما
و مشایخ [illegible] و دادم [illegible] در حق ایشان مقدمی برا

وتعظیم ایشان بجای آوردم و نگذاشت در هیچ مجلس نکردم

آنکه زبانهای خلق بدعای من گویا شد و غیب صحبت

با علمای شریعت میداشتم و مهیای دینی از ایشان

مینمودم و چنین شنیدم که پادشاه قسطنطنیه بر پادشاه دار الملک ری

لشکر کشید چون شنید که سادات و علما و مشایخ و ارباب

صلاح بر درگاه او میروند عنان مراجعت از تسخیر ملک ری

بازکشید و بگفته او امراء خود گفت که من در کتب سماوی

خوانده ام که بر درگاه سر پادشاهی که سادات و علما و مشایخ

و ارباب دعا در آیند و برایند دولت آن سلطنت

شکسته نشود و اکنون شنیدم که بر درگاه این پادشاه

طایفه ازین قوم هستند دانستم که دولت و [illegible]

این پادشاه شکسته نشود و [illegible] ملک میسر

نمی شود نگاه مکتوبی بار نوشت.

سیرت سلاطین عادل [illegible]

مراحمت زمانه و عنان عزیمت

[illegible] تراد [illegible]
[illegible]
شناس [illegible]
از بنگ [illegible]

داشتم و بحرمت از عبادت ... و ...
در پی دو همت از گوش ... ایشان ... با ...
و از انفاس ... که ایشان است دعای فاتحه نمودم و دعا
و مراقبت احوال ایشان بجا آوردم و دلهای ایشان را از خود
آزرده نساختم و به خدمت مسلمانان میان زدن و کشتن
ایشان و دریغ حرمت و متابعت ایشان ... نکردم
و اعزاز و اکرام و احترام ایشان بجا آوردم و از اهانت
ایشان احتراز نمودم و چون شنیدم که پادشاهان
ظل الله اند و بهترین پادشاهان پادشاهی است
که بنده نزدیک باشد یعنی بر گنهکار و پناه بخت ... سیرت
با ... پادشاهان عادل عمل کردم و از صحبت اشرار و بدنفسان
احتراز جستم و چون شنیدم که الله تعالی کسی را که عزیز میدارد
... بدو ... خلایق را با وی ... سپارد تا
... انصاف ایشان معامله نماید ...
... او را باقی میدارد و اگر بطریق ظلم و عدوان و فسق

و مجبور کار میکنند و زوال قطع النسل باز دولت و سلطنت از او

از هم میگردد و بدیگری عطا می‌نماید من از برای سلطنت خود

عدالت یکدست و انصاف یکدست دیگر گرفتم و بهره‌مند شدم

این دو چراغ را در ایوان سلطنت خود را روشن ساختم و چهار

وزیر نیکو محضر در دولت و سلطنت خود تعیین نمودم از آنجمله

محمود عاقبت محمود شهاب خراسانی بود و دیگری ناصرالدین

محمود که با ایشان امر نمودم که بحضور عدالت بی حرفی بگویند

و بدگویند ... را به نیکی ...

مردم ... مال کسی را ... و راست گویند و

نکو ... چون ... رسید که تنگری تعالی کسی را که بر مسند

سلطنت می‌نشاند و بزرگ دانی او عطا میکند تا آن فرمان را

مطیع خود گرداند و آن فرمان آنست که بر رویت رحمت اندازد

و هر یک از سلاطین که پاس این حرمت ایشان

و رعیت بامن ... تخت ... سد مستمر باشد این

تقیه را داشتم و به تعظیم امر خدا و شفقت بر خلق خدا پرداختم

و شریعت و عدالت و انصاف عمل کردم و در صحرای ارض

روم که پنج فرسخ در پنج فرسخ عرض لشکر خود را دیدم

و تمام آن مردم را مطیع یافتم حیرت کردم و تفکر بسیار

نمودم گفتم که اینقدر خلق را مطیع من ساخت [illegible] شکر کرده

که من هم یک تن مثل ایشانم چون از علما سؤال کردم ایشان

گفتند لطف الهی بر تو انداخته که آن ظل الله است از این جهت

که پیغمبر فرموده اند صلی الله علیه و آله وسلم که السلطان العادل

[illegible] ظل [illegible] باشد [illegible] دلهای مردم را مطیع خود میکرد

[illegible] و سطوت در مملکت جاری میکرد و محبتش در دلها

خلق جا میگیرد که با آن محبت خواهان وی میشوند و برای

پادشاهی که رغبت وی در دلهای خلق جا نکند و محبتش اثر نکند

در پادشاه عاجز است [illegible] آنکه دو خلق را آزرده دارد و از

دلهای خلق [illegible] و چون [illegible] یک

[illegible]

تا پادشاهی داد [illegible] بر [illegible] کلاه [illegible]

پس من بشاد شدم و کلمی [illegible] بدیدم که بر ان نقش بود
رباعی [illegible] پستی و فرمودند که عنقریب شیخ ولایت میدهد
و در مکاشفات خود دیده ام که یکی از رجال بعد [illegible]
آل محمد [illegible] خواهد بود و اکمال صلاح تو در دیدن او ست و او
را تو او را چو ای دید و چنین بود که شیخ فرموده بودند که چون
در سن که در سنه ۱۹ [illegible] که هفتاد و پنج سالگی از تسخیر دار الملک روم
خدمت قطب العارفین شیخ صدر الدین [illegible] اردبیلی
فرموده [illegible] پس [illegible] یکی را [illegible]
ایشان فرمودند که در کوه ساولان چشمه ایست که آتش
و کاه سرد است نزد سر آن چشمه باید رفت اول کسی که بر سر آن
چشمه حاضر آید و وضو کند و نماز گذارد بعد از [illegible]
باشد من بفرموده شیخ بر سر آن چشمه رفتم و منتظر بودم تا آنکه اول
کسی که هیچ بیگاه بر سر آن چشمه [illegible] آمد و نماز نشست
مسعود [illegible] خود من بودم من متعجب [illegible] دوم و سیوم
بر سر آن چشمه رفتم ملاحظه کردم بغیر از خود را دیدم من

در سنه هشتاد و پنج که
در سن هفتاد و پنج سالگی

تعجب کردم با خود گفتم که شیخ غلط نگفته باشد [illegible]

کردم که ای سید تقی ای فلان تا به تعیین نوکران و سپاه

بستم این قدر مهلت تا آنکه حاصل آمد وی گفت

که من نام قطب الاقطاب از ابتدای سلطنت تو می‌بینم دوست

ستم و نادیده دوست [illegible] آنگاه به نماز مشغول شد من وی

اقتدا کردم و در اقتدا [illegible] حضوری یافتم چون

از نماز فارغ شد گفت یا امیر [illegible]

از هر چه از میرزا [illegible]

تم وی گفت [illegible] محمد [illegible] آن

شهریست که بعضی از بیرون شهر قائل لا اله الا الله می‌گویند

[illegible] درون شهر قائل لا اله الا محمد می‌گویند و

آن شهر را باب الابواب نام است که قائلان کلمه لا اله

الا الله محمد رسول الله [illegible] آن شهر در می‌آیند و بری شوند

آنگاه سر سجده [illegible] سر سجده نهادم چون

از سجده برداشتم [illegible] بدیدم که ودیعت حیات سپرده بود

بسیار متاسف شدم و چون بخدمت شیخ آمدم و واقعه
که دیده بودم معلوم ایشان شد فرمودند که نظام و انتظام
دولت ها و نسق و رونق و استمرار ملک از ناکسان و عطای آن
بکسان بدست حق پرست نایبان خداست و در هر دولتی
یکی از جناب امام الاقطاب موکل می باشد و تا امید آن
دولت میکند و آن دولت بوی قایم می باشد چون از
عالم رحلت کند اگر دیگری بجای او تعین نشود آن دولت
متزلزل میشود ... که بر دولت ... ما ...
موکل بود امسال رحلت کرد که تو بر وظفر یافتی من:
یافتم که نوبت من هم با خبر انجامیده اما امیدوارم
که دیگری بجای او تعین شود و چهار هزار رومی که در ...
بودند از قید آزاد کردم و بدیشان بخشیدم و چون قرار
گرفت توران زمین را ... تا که او ز نکبه یاک ساختم
بر سریر سلطنت ماوراء النهر ... مدم خطبا خطبه سلطنت
بنام من خواندند و در آن وقت سادات و علما و مشایخ و فقرا

سنه سه و شصت

دشنت بدعای دشت می‌براورد خواجه عبیدالله که
... بود ... از دعای من منع کرد و گفت از آنجا
... که ... از اهل اسلام را بقتل آورده
... و فاتحه بخوانید شب حضرت رسالة را بخواب
می‌بینند که من مثل علی در پیش آنحضرت برپا یم و معرب
ایستاده‌ام خواجه عبیدالله سه مرتبه سلام میکنند و جواب
... احسن بفرما و می‌آید که یا رسول الله تیمور که چندین
... امت ترا بقتل رسانیده و جان ...
... ایستاده و من که دین شما ... کرده‌ام
و شریعت شما را رواج داده‌ام مسلمین میان ... قبول
... و آنحضرت از روی عتاب فرمودند که آ ... چه تیمور خون
بسیار کرده و امت ... بقتل آورده اما آل و اولاد مرا ذریه مرا
دوست داشته ... داده تو چرا منع دعا و فاتحه
میکنی خواجه از خواب ... شده بان ... در آمد
... خود ... چون این خبر ... خاص ... رسید

دست بدعای من برداشته‌اند و ایشان گفته‌اند و مرا

موید من عند الله دانسته بر تایید من گواهی داده‌اند و من

بشکرانه این عطیه در تعظیم آل محمد و مودة ایشان بیشتر

سعی کردم و از اقسام ... (faint)

این بود که در شهور سنه ... که در ارض روم با چهار صد هزار سوار

قیصر فوج بسته رو برو دشمن و صف آرائی میکردم بر دست

راست و چپ افواج نظر میکردم در آن وقت دیدم که فوج

از جانب ... عرب ظاهر شد بعد از آن ... عرض ...

بعرض رسانیدند که فوجی از اعراب عراق عرب

ایشان سید محمد مفتاح و سادات کربلا و نجف از آل محمد

بمدد آمده‌اند و علم سفیدی همراه آورده‌اند من با جمیع

ایشان تکلم نمودم و آمدن ایشان را از خود شگون گرفتم

و تایید ی از تاییدات الهی دانستم و سید محمد که علمدار بود گفت

خلیفه چهارم علی ... اند که علم سفید ای مرا بلج

الترک رسید اصحاب نجف گفتند که این الترک تیمور است که بر دوم

لشکر کشید و من بعنایت حق تعالی را سجده شکر کردم و امر شود که این

را در دفتر وقایع من ثبت کنند و درین وقت علمای کاملان

بشارت دادند که در قرآن کریم نازل شده که روم

مغلوب خواهد شد من در تفأل خود امید من عند الله

یافتم و هم درین وقت ایلچی تیمور از کودال خود آمده فتح مبارک

گشت من کلام الله شیخ را بفال گرفتم و عصای بیضا را ازوی پدرم

گرفته حکایت ببیند و چون وی را نظر بران اعلام افتاد قدرت

[illegible] کار در شد [illegible]

که متوجه تسخیر دار الملک روم می شدم از کتب مقامات

شیخ احمد یسوی فال گرفتم چنین بشارت یافتم که

میراو [illegible] الیه میرزالار کا مشکل کیل کای [illegible] اندا

یول کای یه باغنی دو تونک یلدا کیچه شمع شبستان اتکلن

بیر خطره ده عالم کا [illegible] این مشکل ایشم توشوبدور ایسان اتکه

ای پیر مشکلنی ایسان [illegible] رباعی اطراف [illegible]

جنگ قیصر روم [illegible] بخواندن این مشغول بودم و هفتاد مرتبه

این رباعی را خواندم و فتح کردم

این نیز در کتب مشهور است که تغلق تیمور خان بهره بسیار ...

تسخیر ماوراء النهر در مرتبه اول از آب خجند گذشت و امرا ...

و حاجی برلاس از سراسیمگی ... و راه خراسان

چون از آب جیحون گذشتند من دو دل شدم که ایل اولوس را

برداشته متوجه خراسان شوم یا خدمت تغلق تیمور خان ... کنم

... زین الدین ... نوشتم

... آمد و ... و ...

بشیم یا ... خراسان شوم یا چه

ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم ...

... نماز ... و تیرانداز ... چرا ...

و تیرانداز خدا باشد پس آدمیان در کجا گریزند خلیفه در

جواب فرمود که بخدا گریزند اکنون ... است که ... تغلق تیمور خان

و در بغل وی در آیند ... و السلام ...

مکتوب ... ... و ... ... آب خجند

از جور سلطان کهف و حوریشدم

نشستم [illegible] را شیر خود ساخت در

کاری ازین نگارش بجواب [illegible] اگر خبر باور رسید که

[illegible] تخت حجاز علم مخالف برافراشته اند

[illegible] ماسب ازین نگارش خواست که چو میدان برود

[illegible] تعیین نماید من با همه که ناسخ [illegible] ادام

[illegible] فرستادن در خطر [illegible] بود

[illegible]

و چگونه نگارش تحسین کرد انگاه [illegible] نهضت ماوراءالنهر

[illegible] خواست من با دگفتم عزم [illegible] سیستان

[illegible] ماوراءالنهر را به بلخ [illegible] آن

خیمه دولت را به تیغ همت قایم کن که ستونش را چوب عدالت

استوار باید و میخهای طناب آزار رعیت و اضعاف محکم ساز

هر کس خیمه خود را [illegible] نباید برافکند

سادات علما و مشایخ را درین دیار

در ظل عدالت خود نگاه دارند

و با بدان بد را معاشرت مکن و سپاه ایشان

بد را تا اگر کنند بهره گیرند

امرای رکابش بواسطه باز خواست مال و اموال که از

ماوراء النهر گرفته بودند و او طلب آن مینمود آزرده شده بودند

باب ... آن مال از من کنکاش ... کنکاش

... ترکان ...

چشم و دل ایشان ... تا دل ... نهای

کوتاه کرده ... کنکاشهای که بری نفهم پسندیده ... و عازم

دفع و رفع امرای ... شد و مملکت ماوراء النهر را ...

من گذاشت و درین باب عهدنامه هم نوشت اگر ...

بخاقان بن خاقان و این حیله ... بود که بین کرده تا

خاطر خود را از خیانت امرای ... جمع کرد ...

بنو سپه بهم امیر ایشان رسیده و دادند که بدان نصرتی که تو اولاد

[illegible] اولاد و احفاد تعالی انشاء مقتدا و بطن تو سلطنت از ان داشت

و گفت [illegible] ین واقعه بی نظیر روی نماید که در شهور سنه [illegible] که

تغلق تیمور خان [illegible] و [illegible] لشکر کشیده و [illegible]

من [illegible] و من استقبال کرده اورا دیدم و وی نقض عهد

کرده ماوراءالنهر را به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا سپاه سالار

ساخت چون [illegible] یافت عهد نا [illegible] ولی [illegible] عهد

[illegible] ساخت من چون آن عهد [illegible]

مولانا [illegible] با اولاد قبلی خان [illegible]

با اولاد [illegible] بهادر و مخالفت یکدیگر [illegible]

شان [illegible] با عهد مخالفت نکردم و سپه سالاری قبول کردم

لیکن چون الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت امرا

لشکریانش دست تعدی دراز کردند و درین وقت اهالی

ماوراءالنهر [illegible] درآمدند و [illegible] کردند که طایفه اوزبکیه قریب بهزار

[illegible] گرفتند و مواضع آن [illegible] [illegible]

شخص و [illegible] زنجان از نکرو [illegible] ایمی [illegible]

بمن در آمد و سلطان [illegible] [illegible] [illegible]

از قید پیغمبر چند او در قید ظلم [illegible] [illegible] واندر

غیرت اسلام در گرفته [illegible] خلاصی ایشان سوار شدم

و با مرای او زنگیه بر آمدم و بر ایشان ظفر یافتم و [illegible]

از قید ایشان خلاص ساختم او زنکان از این جهت [illegible]

بر [illegible] شدند [illegible] من بعض [illegible] رمان [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] [illegible] لشکریان [illegible]

[illegible] افتادم [illegible] در راه [illegible] جستم و در آن [illegible]

دیدم که [illegible] را لطف انداختند و فرمودند که [illegible]

که تو [illegible] وادی الله تعالی هفتاد تن از اولاد تو [illegible]

روزانی داشت چون از خواب بیدار شدم صورت واقعه

به پیر خود نوشتم در جواب من نوشتند که بشارت [illegible]

از دیدن رسول الله فتوحات بسیار ترا روزی خواهند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] دید با و فرمود که این رحمی که با تو کردی حق
بجای این [illegible] پادشاهی کرامت فرمود تو که اولاد
محمد [illegible] الله را خدمت داد [illegible] ولا و واحفاد تو [illegible]
از ظلم او [illegible] صلاح [illegible] سلطنت و حکومت خواه
رسید از بشارت شیخ سلطنت [illegible] بیشتر از پیشتر گردید
و از آنجا [illegible] خواب [illegible] بود که من در زمان حیات خود
تی را از [illegible] خود را سلطنت [illegible] داده و
[illegible] و چهار [illegible] آه [illegible]
از [illegible] داشتم
[illegible] بود که پیر من نوشته که [illegible] پدرم که از [illegible]
[illegible] خود ساخت و کلید آنرا وزیر او
مصطفی صلی الله علیه و سلم بدست تو داد و از این بشارت
شادی بزرگ در خود یافتم و منتظر فتوحات غیبی [illegible]
[illegible]
[illegible] که چون [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

پیوستند و از روی نفاق مرزبانی در آمدند و می [illegible]
تا آنکه مرتبه دویم به تیغ بگشتن من [illegible] معتمد و رضا خان
با وزبکان رسید [illegible] این گشتن [illegible] نفاق کردند نافقان
با من صحبت میداشتند ایشان [illegible] بود [illegible] از مافی
الضمیر ایشان واقف نیستم مرا غافل ساخته [illegible]
چون نفاق ایشان بسیار شد بعزم [illegible] کار از [illegible] رفتند [illegible]
و در کوهستان [illegible] بر سر [illegible] یکی [illegible] و در آنجا
[illegible] اگر بر [illegible] ساله [illegible]
خوشی کردم چون [illegible] صحرا بود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سر من سخن [illegible] اقبال [illegible]
با [illegible] قند مراجعت نمودم [illegible] از [illegible]
ایمن بوده تا آنکه جور و ظلم آن طایفه بر حد افراط رسید
اما بر دو اهالی و علما ما وراء النهر فتوی نوشتند که [illegible]
کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله واجب [illegible]
در قتل و [illegible]

دعاگویان مسلمانان می‌شوند بمال و جان کوشش نمایند

و ما همه گرفتار اطاعت امیر قطب السلطنه بیان جان بسته ایم

تو در استیصال این طائفه همت ببندد تا آن مسلمان نماید

منظم جواب در تمامت بدو باشد چون مثنوی را مین

آورده اند از اتفاق مسلمانان بشارت یافته مثنوی را هم

دادند ... مقادم و ایشان بر حاشیه آن نوشته

اسلام ... ت باد که این فتوح بحق است قاطع

کار ... اسلام پست خلفای راشدین و اصحاب

بر سلطنت ... نشته اتفاق نموده اند از حرارت

ظلم ... تو آورده اند چون ... من رسید

بدست ... جستم که داد مظلوم از ظالم بگیریم

و ساحت ماوراء النهر را از خس و خاشاک اوزبکیه پاک

... کنیم خود و منافقیم که کلکانشه کنیم

... ماوراء النهر دست ... داده

... بیان مدعم کرد ... شد

نظم عدالت برافرازیم و چون [illegible]

رایاتش [illegible] او ز [illegible] در [illegible]

حال [illegible] عشق [illegible]

را معلوم باد [illegible]

[illegible] و موید [illegible] ساحت [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] بلیغ [illegible]

[illegible] وقت [illegible] صاحب [illegible]

حضرت [illegible]

فرمود [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم [illegible] سید المرسلین

صلی الله علیه و سلم [illegible]

نامه [illegible]

از [illegible] سمرقند [illegible]

من که بر سر خود نوشته بودم بمن رسید که ابو منصور

تیمور را پیر [illegible] در چهار [illegible] از اشعار خود کرده اند که ای بازوی

[illegible] که [illegible] رنگ مناسب کرد [illegible] بعث سید انبیا

[illegible] اسفر [illegible] بعزیمت خود عازم کردی و [illegible] عزیمت خود

[illegible] [illegible] عزیمت کنی و در عزیمتها توکل بر خدا

کنی [illegible] عرضه داشت [illegible] غیرت را اشعار خود کرده

[illegible] سلطنت تو زنا و فسق و فجور [illegible] نیاید و از غیرت

[illegible] کنی [illegible] چون [illegible] آشیانه خود بچه زاغ [illegible]

بچه کان خود [illegible] روز میدان بچه مرغ نظر نگاه داشت

[illegible] روز که غایب شد سیصد چهار [illegible] یک جمع آمدند

[illegible] انتقار و مخلب میزدند تا برده

غیرت مردان [illegible] صاحب [illegible] باید که از غیرت مرغی در

[illegible] عرصه [illegible] کمتر نباشد [illegible]

[illegible] از [illegible] و تدبیر [illegible]

[illegible] تدبیر و [illegible]

غافل کرد و بساط سلطنتش در نوردیده گردد

بر سنت خلفای راشدین کرام [illegible] قرار با [illegible] نجات

و همت و سخاوت [illegible] عار خود کردانی و صحبت [illegible]

و از توجه کشتی کانظر و توجه پیشه خود دامی شکافند و بحیثی

برادر و تجربه برداری والسلام علی من اتبع الهدی

[illegible]

دیگر این بود که در آن وقتی که تکل بهادر با [illegible] سوار بر سر

من [illegible] آمد من با شصت سوار بادی رو برو شد [illegible] و بر وی

ظفر یافتم و هفتصد [illegible] سوار او را [illegible] بسیار دیدم و در

وقت که تکل [illegible] از جنگ کردن با من پشیمان [illegible] شد

و من متوجه ولایت خراسان شد

قربانی که بر سر راه بود مرا مقید ساخت و صد سر

من کرد و مرا مدت دو ماه در [illegible] بخانه [illegible]

موید شدم [illegible] آنکه شمشیر کشید

[illegible]

تا آنکه بخانه علی بیک در آمدم و زن وی با نان و [illegible]

گرفته [illegible] میگریختند که گریخت گریخت و من گریختن را عار

داشتم [illegible] پیش در آمدم و دو شمشیر زده شده عذر خواهی

میکردم که فرستاده برادرش محمد بیک عالی قربانی از خراسان

در رسید چند نوبت [illegible] اسباب نمود [illegible] از برای من

آورده و جمله [illegible] نوشته بود که چون امیر تیمور بولایت سبزوار

آمد در این [illegible] احسن [illegible] و اکرام در حق ما بجا آورد [illegible] مرد ممسک بود

آنچه برادرش بمن از [illegible] فرستاده بود حصه طمع کرده بر داشت

و من [illegible] شعبده دوم

دیگر این بود که منجمی [illegible] در آمد و زایچه

[illegible] طالع است و زحل صاحب

[illegible] دولت [illegible] میکنند

[illegible] داشتم که کمال رفعت و اقبال سلطنت

[illegible] بر سر [illegible] سلطنت

[illegible] آید

طوالع [illegible] شمس [illegible] مقرون گردد چون [illegible]

خانه [illegible] برج حمل است و خانه [illegible]

و خانه [illegible] است و در جای [illegible] مقام [illegible]

سلطنت [illegible] گردی و ممالک را رونق [illegible]

دی و [illegible] بهار را بشکنی و چون مشتری [illegible] خانه [illegible]

رسید [illegible] و چشمه [illegible]

کمال برسی [illegible]

به [illegible] روزگار [illegible] چون [illegible] مشتری [illegible]

تا دین دار [illegible] شریعت [illegible]

دوام [illegible] شریعت [illegible]

درست از تقویت این [illegible]

پذیرد

من خبر داد [illegible]

شکل و شمایل [illegible]

شمه [illegible]

که شعاع آن نه سپهر را روشن می ساخت چون از خواب بیدار

شدم بخدمت شیخ کلال رفتم و صورت واقعه را بعرض

ایشان رسانیدم چنین فرمودند که حق تعالی ترا پسری

ارزانی دارد که روی زمین را بضرب شمشیر مسخر گرداند و جهان

را فرا گیرد و [illegible] از وی متشنج گردند و دین اسلام رواج

[illegible] دین باشد و دفع و رفع کفر و بدعت و ضلالت

نماید [illegible] برآید تا آنکه در شهور سنه [illegible] شکری تعالی

ترا [illegible] کرامت کرد و از شکمهای رحم بعرصه وجود آمده

[illegible] بخدمت شیخ شمس الدین بردم ایشان در آن

[illegible] این آیت تلاوت میفرمودند در این حکایت بشارت

تو [illegible] شکر گفتم که نام مرا از قرآن کریم یافته

[illegible] گفت که این قصه را شنیدم تلاوت

سوره تبارک اشتغال نمودم تا آنکه این صورت منحرف

شد [illegible] السماء ان یخسف بکم الارض فاذا هی تمور

انتهی نام [illegible] مناسب بقفظ

دعا تحفه خوانند [illegible]

[illegible] در خواب دیدم که بر ساحل [illegible]

نشسته ام و دامی طویل و عریض [illegible] دست دارم و در

بحر پهن کرده ام و شکار میکنم و آن دام تمام دریا را فرا گرفت

و جانوران و حیوانات آن دریا از نهنگ و ماهی و غیره همه

بدام من آمدند تعبیر کردند که دام تو [illegible] سلطنت تست که بر معموره

زمین گسترده شود و کافه خلایق مسخر تو گردند

باز اتفاق [illegible]

کلال بخدمت امیر کلال می‌نشستند گوسفند نذر خدمت گفتم چون

نظر امیر کلال بمن افتاد فرمودند که سیمای [illegible] سلطنت در تو

مشاهده مینماید و بر اقبت رفته سر بر آورد [illegible]

بر تو و اولاد تو مبارک باشد مدت سلطنت [illegible]

مادامی که دین شریعت را رواج دهی چون از خدمت ایشان برآمدم

شکوه سلطنت و ملک گیری بر من غالب [illegible] سلطنت

عزمت بستم تا بمرتبه سلطنت [illegible]

[illegible] این بود که در اثنای وقتی که

که امرای جته سپهدار ایشان [illegible] بوغا و امیر ابوسعید تایغو

بوده با شش هزار سوار بر سر من بر کنار آب بلخ در آمدند و با من

زیاده از شصت سوار نبود و چون صفهای مرا ای جهت آراسته

شد من هم هزاره خود را به فوج صف بستم و در این وقت

تمام لشکر من کثرت غنیم دیده افواج من مضطرب شدند

در این وقت امیر جاکو و ایکو تیمور و سیف الدین و امیر سلیمان

با [illegible] سوار شده آمده بمن پیوستند و لشکر مرا دل قوی

و من خود را موید دیدم و بتائید الهی جنگ انداختم و لشکر جته ظفر

یافتم [illegible]

در این وقت [illegible] تغلق تیمور خان با سی هزار سوار از ایل

ستکین گذشته [illegible] مضرب خیام خود ساخته بود و همگی

با من شش هزار سوار زیاده نبودند و لشکر من خود را مغلوب میدیدند

[illegible] مبادرت و دلیری میکردند و من ایشان را

حمایت میکردم و دل بر جنگ نهادند در این حال فوجی از

سادات خراسان و ترمذ رسیده بمن در آمدند و ...

سخن کردند و سپاه ... خان ...

ناد جنگ شدند و جنگ انداختم و فتح کردم

[illegible] که در انوقتی که بلشکر الیاس خواجه

نزدیک شدم و افواج خود را مرتب ساخته سلاح بر تن خود را

آوردم و صورت جنگ و در آمدن و برآمدن را با خود تصور

میکردم وقت نماز داخل شد ادای نماز کردم و بسجده که

تکیه کردم در خواب شنیدم که گوینده میگفت که ظفر

تراست چون بیدار شدم کسی را ندیدم و وارسیدم و جستم هم

کسی نزدیک من نبود دانستم که آن آواز هاتف بود که

بسامع من رسید مرا فتح شد ... دستار ... تولی

آوردم [illegible]

[illegible] که در انوقتی که متوجه تسخیر دار الملک فارس شدم

و شاه منصور با پنجهزار سوار بمن در آمد و بمن نزدیک رسید ...

نیزه طلب داشتم و نیزه داران حاضر نیامدند که ...

پهلوی خود نیزه داری حاضر دیدم بشکل و شمایل عرب که نیزه

مرا زد ... اللهم انصر تیمور و شاه منصور از اسب در افتادم

... چون در ابوی سر ما نشد و من آن سوار عرب را دیگر

ندیدم و دار الملک فارس را مسخر ساختم

که در آن وقتی که ولایت بلخ و حصار

و ولایت بدخشان از امیر حسین والی بلخ انتزاع نمودم

پیر من نوشت که ابو المنصور تیمور را بشارت باد که

... خراسان کلید ممالک خراسان از تو آرزو

داشت که اهل خراسان از جور و ظلم سلطان غیاث

الدین بجان آمده‌اند ... این بشارت مباهات کردم

بر فتح خراسان در شهور سنه ۷۸۲ از آب جیحون عبور

شدم و ملک غیاث الدین با خراسان ... دو فاین مملکت

خراسان مسخر ساختم [illegible]

[illegible] دیگر که در آن وقتی که دار الملک هند را مسخر خود ساختم

[illegible] بود ... در آمد و مرا بشارت داد که امیر سید علی

همدانی بن حسینی را از برکت رسالت پناه میر همدانی

که حضرت خضر مدد و معاون وی است تا آنکه دولت

دار الملک شد رواج داد چون من به حضرت امیر سید علی

کم اراده داشتم چه در وقتی که در سمرقند پیش من در آمدند

و کرامات از ایشان مشاهده نمودم در آن وقت شک

شنیدم که از آن تنگدل شدم و اینها را عذرخواهی

چون ایشان از سمرقند بر آمدند دل نگران شدم ایشان

ایشان از من دل آزرده شده باشند تا آنکه چون

این سخن شنیدند دانستم که در نزد این طایفه رنجش می باشد

و از آن گرفتگی خاطر که داشتم بر آمدم چون از آن بتازه

یافتم اول بتخانه های آن دیار را خراب کردم و دین اسلام

رواج دادم و در آن وقت که بتخانه های کوکل را که از اعاظم بتها

هند بود خراب میکردم و بتان آن بتخانه را بدست خود

می شکستم و برهمنان آن بتخانه پیش من در آمدند و چند خروار

پیشکش آوردند که از شکستن خدایان ایشان در گذرم

چون ما امید شد از کرامات خدایان خود کردند من گفتم

که خدایان شما را می شکنم اگر ایشان از کرامات باشند خود را در

نگه دارند و تمثال چوبک بقدر آدمی در آن بتخانه

دیدم و بفرمودم که شکستن آن تمثال کردم پرستان جمع

آمدند مرا از شکستن آن تمثال خبر کردند و از کرامات

آن تمثال سخن گذار شدند و گفتند که صد سال آن تمثال

چندین کرامات دارد یکی از آن جمله آنست که دیر اسرار و صدا

بود که در یک شب نزد حاضر می آمد و بدیشان گفته

کشیشان هم در یک شب نزد حاضر می آمد مرا کسی حاضر

کو آن ... احتلام میکرد اند پس این کرامات را

... باشد

... که هر کاری که میکردم به ساعت ... ساعت منسوبه

نیستم و توکل بر خدا کرده آن کار را میکردم و چون

نبی ملاحظه ساعت میکرد و کار در ساعت سعد بوقوع آورده بود

... که هر کاری که

بمن متکفل شدند صورت نیرو شیر ازرا در خواب بمن نمودند

بساختند چنانچه در دوستی که تغلق تیمور [illegible] با ور ...

لشکر کشیدن در دیدن وی متردد شدم [illegible]

دیدم که شاهینی آمده بر دست من نشست و کلاغان بسیار

بمن در آمدند و شیری در میان آن کلاغان [illegible] بود

آن شیر را گرفته بقلاده در آوردم [illegible] تعبیر کردند که شاهین

دولت و مملکت است و کلاغان فراخی و نعمت و شیر

سلطان است که چون بقلاده در آورده مسخر تو گردد

این خواب بشارت یافتم رفته تغلق تیمور خان را دیدم و او

مسخر من شد و در آن وقتی که امیر حسین

از کابل بطمع مملکت گیری که بجای پدر نشسته [illegible]

وی را بارها امداد نمودم و وی با من بارها عهد کرد و نقض نمود

و در مقام کشتن من می بود و من همیشه بوی احسان و نیکی

میکردم چون همشیره اش در خانه من بود گفتارهای

و کردارهای ناشایسته او را نادیده و ناشنیده

داشتم و امداد وی مینمودم و چندان در حق وی نیکی

کردم که وی را بسر یر سلطنت بلخ حاکم ساختم چون قوت

... ذین لشکر کشید و بقصد گرفتن من علم مخالفت بر افراشت

و من حیاط صلهٔ رحم کرده خویشهای قدیم و جدید را منظور

میداشتم چون در استیصال من کمر بست من متردد

بودم در آنکه با وی صلح کنم یا جنگ چون بسیار غلیظ القلب و جاه

طلب کبیر و منقلب الاحوال بود با ملک و سفاک و متکبر دل و عوا...

شده بود مرا بر وی اعتبار نمانده بود که با وی صلح کنم و در جنگ

وی متردد بودم که در خواب دیدم که بیابانی در آمده ام و عمارت

در آن باغ دیدم که مردی جامه سرخ پوشیده بشکل امیر حسین

از آن عمارت بر آمد و شمشیری بر خوان نقره نهاده بمن دود و

و من بسیار دیدم که بر وی بود مرا در زندان تعبیر کردند که امیر حسین

نام حسین سبط پیغمبر است طبق نقره ملک است که به تیغ ملک

امیر حسین را بگیری و وی بدست لشکریان خود مقتول گردد و تو را

زیارت قبهٔ امام حسین سبط پیغمبر است روزی گردد و چنان شد

که معبر تعبیر کرده بود و در آن وقتی که از سمرقند برآمده بجانب ... رم

نهضت نمودم خود را در خواب دیدم که ... پیدا

بسته ام و بیشه و مگس بسیار ... آورده اند و آن ...

بقطاسی می راندم چون از خواب بیدار شدم خود را ... یافتم

در این وقت مگس ها در ... هزار سوار بر سر من رسیدند ...

و من خواب خود را چنین تعبیر کردم که بر ... ظفر ...

و قزاقه سپاه اند و ... [illegible]

لشکر مگس ها در ... تا آنکه با شصت سوار خود با هزار سوار ...

روبرو شدم و ایشان را شکست دادم و در آن وقتی که بسر ...

لشکر کشیدم در خواب دیدم که شخصی بمن در آمده عصای ...

بمن داده و باز از دست من نشست و در همان چند روز بجانب ...

رسیدم ... امیر حسین صف آرای کرد ... امیر ...

آمده علم امیر حسین را ... که دو امیر حسین را از ... گرفته

بمن آوردند و در آن وقتی که بر مملکت فارس لشکر کشیدم در ...

دیدم که چند شیشه شراب بمن آوردند و من بشمشیر خود آنها ...

[illegible] شکسته و شمشیر من [illegible] ظاهر شد چنین تعبیر کردم که زخم

[illegible] من [illegible] شد و آنچنان شد که شاه منصور با چند سوار خود را

[illegible] رسانید و تاخت آورد [illegible] دست حالم پایمال گردید و

در آن وقت که لشکر من در دشت [illegible] حال شدند

[illegible] فراموش کرد و چشم خود را از آنکه وی

[illegible] شاه و [illegible] پوشیده داشت کم فرصتی کرد

[illegible] کشید و با لشکر او از زیاده از قطرات باران

[illegible] در آمد من بوی [illegible] که هر کس با نیکوکار [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عنقریب [illegible] من با تو نیکی کرده ام و از

[illegible] خان [illegible] بود قصاص ساختم

[illegible] رسانیدم چون [illegible] مرا [illegible]

[illegible] جنت [illegible] خواهد چون نامه را

روان ساختم شب بخواب دیدم که آفتاب از مشرق طالع

شد تا [illegible] من آمده خود [illegible] گشته [illegible]

[illegible] چنین تعبیر کردند که آفتاب عظمت خانست که با میرزا شاه [illegible] شود

شکسته حال و بی پر و بال شده هزیمت یافته براهی که آمده بود رو

چنین شد که تقمش خان با لشکر بسیار اوزان در عقب ایشان بود و لشکر

هیچ بیشتر از پیش لشکر تقمش خان را طعمه خود ساخت و

الوس جوجی بغارت داده شکسته رکاب کشیده بطرف مغولستان رو بفرار

نهاد و من مظفر و منصور برگشتم و در آن وقتی که عازم تسخیر ممالک عراق

عرب شدم بخواب دیدم که بصحرائی در آمدم و در آن وادی آ

بسیار دیدم و ناگاه خود را میان شتران دیدم و دیدم که شتران

بمن جمع آمدند چون بدار الملک عراق عرب در آمدم شتربانان

آن دیار چون اعراب بی عاقبت و بی لگام و بی زینت بودند و کاه من

پیشکش بسیار آوردند و ملازم و اعراب مسخر من شدند و در

برسر بوستان لشکر کشیدم و امرای من قراولان مسخر ساختند

مسخر ساختند بودند بخواب دیدم که بباغستان درآمدم

و دیدم که جمعی در آن سرزمین بغرس اشجار و کاشتن حبوبات

و بذر و زراعت مشغول‌اند چنین میدانم که باغستان که با ملک من

و درختان خورد و بزرگ بسیار دیدم که زاغان بران درختان آشیانه

نهاده بودند و من دیدم که فلاخنی بدست دارم و بضرب سنگ
فلاخن شکست میدهم [illegible] عمارات که بر آن درختان نهاده بودند چون
مدتی [illegible] و آن مرغان را همه بر انداختم و همین طور شد که چون
بدار الملک هندوستان در آمدم سلاطین آن دیار را از
دار و [illegible] های آن دیار خراب کردم و آن مملکت را مسخر خود
ساختم [illegible] که بشام لشکر کشیدم و لشکر مصر و شام
[illegible] جمع آمده بودند و از برای من [illegible] گفتند که
[illegible] لشکر [illegible] و آن [illegible] فتح خیلی صعوبت طلب
من بصلوات مشغول شدم بخواب رفتم دیدم که بکوهی بر آمدم
چون بذروه کوه رسیدم ابرهای سفید و سیاه و گرد و غبار
دیدم که دور مرا فرا گرفت درین حال دیدم که باران [illegible]
و آن گرد و غبار فرو نشست علما چنین تعبیر کردند که کوه دار الملک
شام است و ابر سیاه و سفید لشکر مصر و شام را مقهور خواهد
ساخت و شور و شر تسکین خواهد یافت من که بر خواب خود کرده
بعزم تسخیر دار الملک شام عزیمت بستم و لشکر مصر و شام را شکست

دادم و نظر و متوجه و متصور شدم در آن وقت که تیر با چنار صد هزار

سوار با من در پرواز شد و با من یکی زیاده و زیاد عسکر از سوار

بودند چون غلغله در میان پسیار شد حضرت پیغمبر علیه السلام

او متوجه شدم و به نزد او مشغول گشتم شب بخواب دیدم که در

راهی میروم و خلق بسیار در اطراف و جوانب آن راه دیدم

در این حال از دور روشنایی بنظر من درآمد که با فلک آسمان پیوسته

بسته بوده من متوجه آن روشنایی شدم و در نزدیک آن دیدم

سه توده خاکستر بر سر راه من افتاده و در دودی از این توده های

خاکستر می آید و پنج شخص را دیدم که دست بدست داده پیش

پیش من میروند مرا از دیدن ایشان رعبی و هیبتی در خاطر

افتاد در این حال شنیدم که شخصی بمن میگوید که این پیغمبر است

صلی الله علیه وسلم که با کوچ و کوچیان به آسمان میرود و من از عقب

روان شدم چون در رسیدم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

سلام کردم صولجانی که بدست یکی از ایشان بود بوی اشارت

فرمود که آن صولجان را بمن داد چون بدست گرفتم بسیار از آنجا

چون از خواب بیدار شدم خود را بشوکت و عظمت یافتم و
قوی دل شدم و صباح آن روز که بقیصری بر رسیدم و مؤید
الملک
تا ئید عظیم پیدا شدم و از آثار آن خواب بود که قیصر و دار
روم مسخر من شد و در وقت [illegible] یاد محنتها و رنجها که کشیده
بودم [illegible] با خود میگفتیم [illegible] که تسخیر عالم مردی و زور
شد
و [illegible] میکردم با خود میگویم آیا دولت و سلطنت من پایدار میماند
و از اولاد و بنیاد من کدام یکی را خداوند و دولت و سلطنت
نشانه که دولت و سلطنت مرا نگاهبانی نماید و نام مرا
بلند آوازه گرداند با آنکه از حضرت پیغمبر در جواب شنیده بودم
که هفتاد کس از اولاد من بر زمین حاکم خواهند شد لیکن
متفکر بودم تا آنکه در خواب دیدم که درختی پر از شاخ و
برگ سر بر فلک کشیده و [illegible] [illegible] شده و من
در سایه آن درخت نشسته ام و از شاخها و برگهای آن درخت
مثل قطرات باران اقسام میوها متقاطر است و مور و ملخ
و [illegible] و حشرات الارض و مرغان و پرندگان و دواب و حیوانات

دارکان مشغول و روباه و کمین بسیار در آن درخت میکرد عدد

بهجوم آورده بخوردن آن میوها مشغول میشدند و بمجادلت و منقار

یکدیگر را میرسانیدند من چون از میوهای آن درخت چشیدم بعضی

شیرین بود و بعضی ترش و بعضی تلخ و بعضی بی‌مزه در این حال

شنیدم که شخصی بمن میگوید که آن درخت که میبینی ذو گاه شاخ

و برگ است چون از خواب بیدار شدم معبران چنین تعبیر کردند

که درخت قوی و شاخ و برگ آن اولاد تواند دولت و پادشاهی ترا

نگاهبان خواهند بود و همه چیز و همه کس از ایشان منتفع

خواهد شد [illegible] براحوال گذشته خود نگاه

میکردم و از کرداری [illegible] پشیمان می‌بودم در خواب دیدم که

در [illegible] گذشته‌ام و جمعی از دیوان و خوکان

و سگان [illegible] رشت و قبیح منظر با مار و کژدم

و وحوش و طیور و مور و ملخ بهم جمع آمدند و من از دشت آنها

خواب در آمدم و به پیر خود این واقعه را نوشتم و در جواب این

نوشتند که آنچه در خواب دیدی صورتهای افعال زشت [illegible] بعضی

و شهوت و ازالۀ حرص و بخل و حسد و کبر و اخلاق بد که
نزاست تبدیل باخلاق نیک نمانی از افعال و اعمال من توبه
کنی این بفرموده پیر خود توبه کردم و یکبار دیگر و اعمال و افعال
و اخلاق نیک گردیدم و از بخل و حسد و کینه ورزی و آزار خلق
باز آمدم بعد از چند گاه بخواب دیدم که بباغی در آمدم پر از
سبزه و ریاحین و درختان میوه دار و انجیرهای و انار و جوانان
و عطریات خوش الحان پیران و دختران خوش منظر
همه ایشان در خدمت من حاضر آمدند و مرا از دیدن ایشان لذتی
تمام حاصل آمد و سروری تمام یافتم من صورت این واقعه
به پیر خود نوشتم و در جواب من نوشت که خدای را شکر گوی که
حق تعالی صورت اعمال و افعال حسنه ترا [illegible] نمود
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible] بشری سلطانی
بتو دست داده و مرا نیز سبب امداد خدای تعالی بر وی نصرت داده
مقهور من گشت هرکس واجب است که متابعت پیغمبر
شیطان خود را مقهور خود گرداند و صفات

نفس سبعی و بهیمی را از شهوت و غضب مغلوب نساخته و نسازد
و اخلاق حمیده و صفات پسندیده را شعار خود گرداند تا سعادت
ازلی فایض گردد والسلام علی من اتبع الهدی
بعد از چند گاه در الکای ختا غیبت بسته تجرید پیاق نمودم
و از سمرقند بر آمدم و متردد شدم در این که آیا عمر وفا کند یا نه
بعد از چند گاه استخاره کردم یا نه در آن وقت بخواب دیدم
که درختی بر آمده و می‌بینم شاخهای آن درخت شکسته
در این حال دیدم که آن شاخ درخت شکسته شد بر زمین افتاد
و من خجل و حیران [illegible] دیدم و دامن خود را پیش دیدم که [illegible]
آب [illegible] نهاده ام [illegible] ناگاه آب [illegible] سوار
من [illegible] و در این حال دیدم که پدر من
امیر طراغای [illegible] مرا گرفته بر عماری در آورده مرا در آن
گذاشته [illegible] شد یکی از معبران خواب مرا تعبیر کرده
بر تعبیرات ایشان دل نهادم و [illegible] راضی شدم
و بعد از آن وقت دیدم که در [illegible] شاخه

روشن خود را در این غریب دیدم چون با [illegible] ره را بر شستم هر عددی
شستیم [illegible] هر عدد را باقی دیدم چون آن [illegible] را عدم فرق
تا مرا فرستیم [illegible] آن باغی بود خوش منظر که [illegible] و آبهای روان
و اشجار بر آن [illegible] در ساز و نوای [illegible] عاشقان خوش الحان
در آن باغ بسیار [illegible] میان باغ قصری دیدم رفیع منظر
و مردی عظیم الشان بر آن منظر بر کرسی نشسته و از چپ و راست
وی مردم فوج فوج ایستاده و [illegible] دفترها بدست
و دفترها در پیش ایشان نهاده [illegible] پرسیدم که این مردم
چه چیزی می نویسند جز مسامع [illegible] و قایع [illegible]
رزق [illegible] خلایق را می نویسند [illegible]
[illegible] سوال نمایم که از خواب بیدار شدم [illegible]
[illegible] شستم چون [illegible] منصور
رود با شاه [illegible] حاکم مرا بقتل [illegible] شنیدم حکم بقتل عام اهل شیراز
کرده [illegible] سید ابو اسحاق در آمده در
[illegible] کرد که قتل عام شیراز بکنم من [illegible] سید را

قبول نکردم شب حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم

که بر من گرانی میکنند و فرمودند که فرزند من بدرگاه تو آمده و شفیعی

جمعی از گناهکاران کرد چرا شفاعت وی را قبول نکردی تا من ترا

در درگاه رب تعالی این شفاعت کنم چون از خواب بیدار

شدم خود را قاصر دیدم ... بسید رفتم و عذر

خواستم ... شفاعت وی را قبول کردم و دار الملک ... را

خالی کردم و ... بدیدم و بخواهش او ... از ...

بود موضع ... خطاب دادم و با خود

مقرر کردم ... بیدار ... عظیم داشته ...

... حضرت ...

ایشان را ... بشدم و بیشتر از پیشتر تعظیم آل محمد بجا آوردم

و این قصه ... روشن ... ایشان بر حاشیه خط من

که او ... القربی ... بحق والی و ... بشارت ...

محمدی و تاییدات ربانی این طایفه را ... از برای خدا

دوست باید داشتن و تعظیم ایشان ...

که از غایت حرمت در نماز پنجگانه بایشان صلوة میفرستی

تو نماز تو هیچ باشد امیدوار از ایشان در دنیا و آخرت باش

بغزای ایشان پیوسته باشد [illegible]

در سلطنت خود و اندیشه هم و فرزندان دگر هم ... جهان در خرد یافتم

این بود که پدرم امیر طرغای بمن خبر داد که در سنه ... که تو متولد بعرصه

عالم نیامده بودی در خواب دیدم که شمشیری بدست دارم

و آن را میجنبانم و روشنی از آن چنانکه بدر درین حال دیدم

که از تعقب ... ریزه ریزه در هوا میجهد و قطره قطره

بزمین فرو می آید معبران چنین تعبیر کردند که از صلب تو پسری بعرصه

وجود آید که بشمشیر عالمگیر و روی زمین را از آلایش پاک سازد

بنام ... معمور و آبادان ... و خلق عالم از وی منقاد گردند

در ... او ... من ازین خواب بشارت تمام حاصل

یافتم و دانستم که در لوح تقدیر سلطنت بنام من مقرر شده

از پیشتر ... از نیک بختی ... خود را چنان خرسند

می داشتم ... رضای الهی راضی ... بودم و امیدوار

رسیده به مرتبه سلطنت می بودم تا آنکه در سن [illegible] که قدم در
مرحله هفت سالگی نهادم پدرم امیر طرغای دست مرا گرفت بمکتبخانه
برد و ملا علیک را معلم من ساخت و چون ملا علیک لوح تعلیم
بر کنار من نهاد و در آن [illegible] حروف ابجد نوشته بودند چون نظر
بر آن لوح انداختم [illegible] حروفی که بر آن لوح رقم زده بودند مثل روشنائی
نظر من در آمد [illegible] از دیدن آن لذتی تمام حاصل شد چون
قدم در مرحله نه سالگی نهادم مرا آغاز تعلیم کردند و من در نماز
سوره والشمس قرائت می کردم و چون در مکتب خانه نشستم
تقاضای آن کردم که از اطفال مکتبخانه خلیفه باشم چون مجلس را هم ۱۶
رفته در صدر مجلس می نشستم و التزام [illegible] دو زانو نشستم
[illegible] روزی در اثنای مجلس سخن بر آمد که از نشستها کدام نوع احسن می باشد
هر کس چیزی گفت من گفتم که بهترین نشستها دو زانو نشستن است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امر کرده اند که در نماز دو زانو نشینند
اهل مجلس مرا تحسین کردند و چون از مکتب خانه می [illegible] بازی اطفال
مشغول میشدم و خود را بر ایشان امیر می ساختم و من خود [illegible]

می شدم و اطفال را دو قوچ می ساختم و ایشان را بجنگ می انداختم
و [illegible] روزی که مغلوب می شد [illegible] را مدد میکردم و چون قدم در [illegible]
سالگی نهادم آثار رشد و تمیز در خود مشاهده میکردم [illegible] بزرگی
[illegible] را [illegible] دوست میداشتم و بعد از [illegible] و [illegible] سلوک
میکردم و مرا در اوقات بهار [illegible] صاحب نیکو گردانید چونکه شب و روز
با یکدیگر بسر می بردیم و روزی که مرا [illegible] بیایید
[illegible] همراهان خود را که همبازی من بودند [illegible] میخواستم و حق
تا وقت صحبت ایشان را رعایت نمودم و [illegible]
[illegible] حال ایشان خود در [illegible] بندم و شکر حق تعالی
مرا توفیق داده که از هشت سالگی تا هفتاد سالگی آتش در طعام
تنها [illegible] نوشتم و جامه که می پوشیدم چون
[illegible] دیگر نمی پوشیدم و همراهان خود می دادم و همراهان
چیزی از من می طلبیدند نمی گفتم و بر ایشان میدادم روزی
[illegible] م واد مکردم که از هشت سالگی کردند [illegible] سال زا
یکی از رفقای [illegible] داد که هر یک [illegible] ان از آن [illegible] نوشت ترتیب

طعامی طبخ نمایند و بدیشان شرط کردم که هر که پیشتر طبخ نماید

خوب و نیکو [illegible] تاوان باشد ایشان هم طبخ کردند و [illegible]

چون [illegible] مرحله چهارده پسا لکی جوان نازک نهالی از غلا[illegible]

تا سر گرفتار شدم و شبها و روزها در خیال [illegible] بودم و دلم

وابسته بود که من بوی گرفتارم و او نیز بمن محبت می ورزید

تا [illegible] [illegible] او را ملا [illegible] میگفتند [illegible]

طالب علمی [illegible] شد و اینجا عشق با آن جوان [illegible]

و چون [illegible] بود مرا از سخنان وی

بوی التفات [illegible] تا [illegible] ملاچه [illegible]

و [illegible] میگفت روزی از غلامان [illegible]

عارفانه گفت که [illegible]

این سخن دل بهم برآمد و [illegible]

[illegible] از پیش خود راندم [illegible] شدم در مرحله یازده سالگی

بسواری اسپ و شکار مشغول شدم روزی [illegible]

راندم و چون در کنار آب نزول نمودم [illegible]

درین وقت ترکی [illegible] درسید و در کنار آب فرود

آمد در خیال کنیزکی از مردم صحرانشین بشکل جغرات در پشت بسته

بدی رسیدن آن ترک مشک جغرات را خرید [illegible] آن کنیزک

بر زمین نهاد و ساقهای بدرا معلق کرد و در کشش [illegible] عجب و ضرب

درآمد درین اثنا صاحبان آن کنیزک در رسیدند و بروی حمله کردند

وی سر [illegible] کار خود دست به تیر [illegible] کمان درآمد

[illegible] و هم یکم حرکت میکرد و با ایشان تیر میکشید تا آنکه

[illegible] عجب تماشای عجیب و غریب کردم و هرگاه که

حرکات و سکنات آن مرد که [illegible] بسیار در خنده

میشدم [illegible] آن [illegible] که [illegible] و مردم

امیر [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] سپهسالار [illegible] چغتای [illegible] و چون

نسبت سپهسالاری بمن رسید [illegible] و [illegible]

[illegible] که در وقت [illegible] و نفرت

بدان [illegible] سپهسالاری کرده گوشه عافیت گزیدم

[illegible] طاهر

واین موضع را که محل مولود حضرت [illegible] بود آباد ساختم

واین خانقاه را عمارت کردم اکنون ترا عجب [illegible] صحبت و

[illegible] ی تعالی ترا دولت [illegible] بزرگی و صحبتهای

فراموش [illegible] نکنی [illegible] و نسبت شود [illegible]

بدانکه نسبت [illegible] بتومنه خان که در زمان خلافت

اسلام بر تخت [illegible] نشسته است منتهی میشود بتمور

امیر طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنکیز بهادر بن ایچل نویان بن

قراچار نویان بن سوغو چیچن بن ایرومجی برلاس بن قاچولی بهادر بن

تومنه خان و از نسب تومنه خان بیافث بن نوح علیه السلام [illegible]

میشود و اول کسی که از اجداد ما بشرف اسلام مشرف شده قراچار

نویان است که گرگان جغتای خان است و وی چون مرد

عاقل بوده خود بخود باسلام ایمان آورده و بخیال داشتم

گفته که من در عالم نگاه میکنم همین یک عالم می بینم و چون

دانستم که یک عالم است که در وی چندین [illegible] عالم است

و از عقل خود بر سر آورده چون یک عالم است [illegible] عالم هم یکی

که عالم [illegible] آن عالم خلق کرده و این عالم باقی

[illegible] پس گفته که درین عالم یک خانه که نیست انکار گفته

یک خانه خداست [illegible] عالم یک خانه [illegible] جدا از آن

گفته چنانچه گفت [illegible] است [illegible] ابراهیم وزیری

در کار است [illegible] گفت [illegible] محمد وزیری [illegible] شد و محمد ابراهیم وزیری

[illegible] ست و خدای را [illegible] شد و چون

بسا مقدمات را [illegible] اسلام آورد و مسلمان

شد و احوال [illegible] خان که [illegible] و غلامان [illegible] در بازار

ترک [illegible] اسلام را گم کرد

و [illegible] حکم امیر تیمور [illegible] و

اجداد و [illegible] سینه

[illegible] علیه السلام و شریعت مصطفوی و آل و اصحاب آنحضرت

[illegible] باشی و خلاف شریعت نکنی و مسلمانان [illegible] قدم

در [illegible] باشی و آل و اصحاب محبت [illegible] دوست دارد

و اعزاز و اکرام [illegible] احترام ایشان [illegible] و با ایشان صحبت [illegible]

و از گوشه نشینان درویشان و صلحا و مشایخ دریوزه

همت و التماس فاتحه نمایی و تعظیم امر خدا بجا آوری و

خلق ... ... برابر ای که ما همه بندگان خداییم

... ... این ... بسته تقدیر خدای گرفتاریم و آنچه

بر پیشانی ما نوشته اند همان میشود و آنچه خدا بر ما نوشته

و ... از احوال ما ... همه بندگان حسن و ...

خواهیم ... و ... ... نمی توانیم ...

... و باید ... بتوجه ... خدا رضا داده ... همه کس

و همه چیز ... ... ایم و ... باید ... و ...

... ایم و همه کس بصلح باشیم ... و خلق خدا ...

در توحید خدا ایمان آوریم و بارگاه ... از نماز و روزه

حج و زکوة غافل نباشیم ... بخویشان و قرابتان

مواصلت کنی و هیچکس را از خود آزرده نگردانی و کسی

را در بند نگاه نداری مگر در بند آنچه ... کسی

را نگیری و نظر ظلم و جور نمایی بکنی و عدالت ... از غم دلها

و از اشرار و بدنفسان احتراز کنی و مجلس را از کینه
کاران بیشتر از سه روز در چند نگاه نداری و در اطعام
فقرا و مساکین تقصیر نکنی و به نیکی در دلهای ایشان مقام کنی
که مبادا از دل ایشان بد آیی چون وصایای پدرم را شنیدم
در جان و جنان وصایای ویرا [illegible] عزیمت بستم
که بر وصایای [illegible] تمام و چون قدم [illegible]
[illegible] پدرم ترک دنیا کرده بود من [illegible] مال [illegible] حول
[illegible] و بر اثر دکه بر بستم و بر صدر [illegible]
[illegible] بسپردم و منافع [illegible] از [illegible] و پیشم جمیع گرفته
[illegible] چنانکه گفته‌اند از احتیاط شرط و [illegible]
[illegible] جمع نمودم و همچنین طویله اسب را علیحده
[illegible] علیحده ملحق کردم و هر ایلچی را غلامی
[illegible] بر سر هر غلام غلامی دیگر را امیر کردم و چندی در این
بسیار [illegible] که بدان اشارت یافتم این بود که چون
چون مجلس ایشان در آمدم در صف نعال

نشستم ایشان در من نظر کردند و فرمودند که این ادعا

المرید شد و ترکیب حقیر است اما معنی بزرگست و مراد در وقت

خود ... و من انقلاب بسیار کرد توجهات فرمودند که

مراقبه شدند چون سر از مراقبه برداشتند در پیش ایشان

خوانی پر از نان و حلوا حاضر آوردند ایشان دست دراز

کرده هفت نان ... کرده با حلوای ... عنایت

کردند و مرا ... دند که این همه نان لقمه باید خورد تا ...

اقلیم ... مین ... کردم من از این ... متعجب شدم

و ارباب مجلس با همدیگر نگاه میکردند و بر من نظر

میکردند اما از هیبت امیر کلال کسی ...

نبود من آن نانها را ... در شعره ... بسته نزد پدر

آوردم ایشان فرمودند امیر کلال بزرگ است و از اولاد

پیغمبر صلی الله علیه وسلم است و صاحب کشف ...

است و آنچه بر ایشان کشف شده بتو گفته اند ... خواهد

آمد اما بر تو باد که این نانها نگاه داری ... همه این

همکی است از برکات این بزرک و روزی پدرم امیر طراغای
علامت ایشان مشتاقت ایشان بود کفتند کرای امیرزاده
شکری تعالی بخشد [illegible] از عقلان عنایت قلب [illegible] نکاه [illegible]
جوزی که در پیش ایشان بود به پدرم امر نمود شد که شماره کی چون
پدرم شمار کرد [illegible] صد و هفتاد جوز بر شماره [illegible] بهر جوزی یک
سالست [illegible] و هفتاد [illegible] [illegible] [illegible] هشت
[illegible] فرزندان تیمور باشند و [illegible] صد جوز را به پدرم
عنایت نمودند من آن جوزها را ابتدا نکاه داشتم [illegible]
[illegible] بود و [illegible] [illegible] [illegible] برکت
[illegible] [illegible] ترقیات مینمود چون این واقعه را
پادرم [illegible] ایشان [illegible] و دست کرفته دعا
کردند [illegible] [illegible] تعالی [illegible] شیخ شمس الدین [illegible]
[illegible] ایشان توجهات نموده فرمودند که ای خاتون
یک خان [illegible] [illegible] سال دوام
فرزندان و اولاد [illegible] ایروی باشد

و منقاد من از او [illegible] او نیز به سلطنت برسد به شرط آنکه در دین
تحریف نکنند و بر دین اسلام قایم باشند و دین را رونق
دهند [illegible] یا ده هم از دین بشود اگر روح اعظم محمد صلی الله علیه و سلم
را از خود آزرده ساختند خوشنودی آنحضرت علیه الصلوة
و السلام خواستند به نعمت و دولت [illegible] دولت افسرده گردد
و خوشنودی دل آنحضرت گاهی میسر نشد که آنحضرت تبلیغ رسالت
دیگر را دانا [illegible] صحبت تبلیغ [illegible] مودت و محبت [illegible]
وارد [illegible] آنحضرت است چون مادرم [illegible]
امیر کلال [illegible] سالکی با خدای [illegible]
و رحیم [illegible] کردم که در خوشنودی دل [illegible]
از خود راضی نشوم و بعد تعظیم آل [illegible]
[illegible] نام [illegible] چون قدم [illegible]
سالکی [illegible] خود [illegible] ملاحظه [illegible]
من [illegible] و منتظر من [illegible] آمد و در ان [illegible]
سوار شدم و در آن صحرا به دنبال آهو [illegible]

اثنای تاختن بجری پیش آمد که عرضش [illegible] گز زیاده
بود و عمقش از چهار گز کمتر نبود چون بلب جر رسیده [illegible]
[illegible] بار [illegible] انشتر را سبب [illegible] [illegible] زدی کرده
[illegible] زده [illegible] دست [illegible] و را بر لب جر رسانیده [illegible]
[illegible] پاهای خود [illegible] رسانیده و کمری شد و من جستی کرده پا از رکاب
خالی کردم و خود را عقب انداخته زین خالی کردم و در کنار
[illegible] را گرفته [illegible] اسب در جر افتاد و منقطع شد و چون همراهان
در رسیدند [illegible] دولت مسندی من که [illegible] داد و نه کرد و دولت [illegible]
[illegible] من گفتم که [illegible] را انجا [illegible] دولت همراه [illegible]
[illegible] بسیار ایشان طاقت این بود که از این جر بگذرند
[illegible] [illegible] اسب اول که جا [illegible]
بود سوار [illegible] برفتم برف باران در گرفت
[illegible] شد و سرما بسیار شد دل بر [illegible]
درین حال [illegible] وسیاه [illegible] منتظر [illegible] از همراهان
[illegible] که این سیاهی بشتهای خار و خاشاک است دل بر مرگ نهادیم

من اسب خود را از جل خالی ساخته سر دادم و پال و پر انداختم

و آن اسب سر و گردن خود را ترکیب کرده نمایان ساخت

و تهیه کشید دعا باب آن سپاهی روان شد چون قریب

ز سنگ راه رفته شد روشنایی آتش از آن خانها نمودار شد

و سپیده سحری تمام محمل بار رسید من در آن جا بدر خانه الاجوقی رسیدم

بیچوره خود را از اسب پیاده نشستم و به آن الاجوقی در آمدم صاحبان

خانه دانستند که من جزو مردم ایشان نیستم گفتند ... افندم ...

و احوال خود به ایشان گفتم تحمل شده خانه که زیر زمین تعمیر کرده بودند

از برای من جا ... نشستم ... زیر نشسته و همراهان من ... نمود ...

و در آن خانه زیر زمین آسوده شدیم و آتش ...

ما آورده بودند از آن آتش بسیار خوردم ... و گرم شدم ...

برای سهالین و بالش از برای تکیه گاه من آورده بودند ...

در آن بود که تا صباح مرا بخواب کند ...

سلطنت متکی صحبت ... نمودم و شب ...

به صحبت ایشان ... زیر زمین و آلوچیها ...

چون قدم در سن نوزده سالگی نهادم چهار ماه بیمار شدم
اطبا از معالجه بیماری من عاجز شدند و دل بر مردن نهادم
و هفت شبانروز چیزی نخوردم و در وقتی [illegible] از زمین [illegible]
و مرا از رنگ بدن و [illegible] دیده گرفت و از خود بیخود شدم و خیالم
آمدی که مرا بر سرخی نشسته بر آسمان می‌برند و بر زمین فرود
می‌آوردند و از خود بیخبر بودم وقتی از خود خبردار شدم
[illegible] کلمه شهادت مرا تلقین کردند و چون حرارت
فروغ بر دست من [illegible] چشم باز کردم و مردم پدر و مادر را دیدم
[illegible] که بیشتر مرا گریه آمده و در آن حال
[illegible] هم گفتند که الحمد لله دولت [illegible] و طبیب [illegible] آوردیم
[illegible] گوشت و شوربای [illegible] کردم و یک [illegible] بردم
[illegible] کردم [illegible] یافتم و از علم [illegible] که [illegible]
[illegible] یافتم [illegible] در همین سال روزی در خانقاه پدرم
نشسته بودم و سوره تبارک الذی بیده الملک میخواندم در آن حال
پیری که گیسوانش سیاه و سفید بود از در خانقاه درآمد و بر من سلام

نمی کرد و نام مرا سوال کرد نام مرا یاد کرد کریمه تبارک الذی فی قرآن

داد و گفت لشکری تعلق [illegible] سلطنت روی زمین زیاده بارند

او فرزندان و اولاد او ارزانی خواهد داشت و مملکت ملک خود

ساخت مرا این سخن در خواب بنگذاشت و چون مسامع [illegible]

رسید را بنواخت و زایچه طالع مرا یکی از اخترشناسان

ترکستان [illegible] دار ساخت و ایشان چنان حکم کردند که

این او غلان در ملک خود پادشاه شود [illegible]

بر سایر سلاطین فایق گردد و اسلام را زینت دهد و همین گفتند

که اولاد و احفاد تو سلطنت [illegible] مدایح کمالات

چون کمالات این منجم بسامع من رسید [illegible]

یافتم را [illegible] نخوردم و بیامر کمی [illegible] ملزم [illegible]

و همچنین خود عطا می کردم و چون همسن من جمع می آمدند

را برایشان امیری ساختم و ایشان [illegible]

و مرا بلعب شطرنج میل تمام بود و تلاوت قرآن کم می کردم و اعدا [illegible]

بسیار [illegible] می کردم و [illegible] درویشان و گوشه نشینان فایده التماس

و در یوز دهمت میشودم و چون بسن هفت سالگی رسیدم

بسواری اسب و تیر و قبق انداختن تعلیم و طریق جنگ مایل شدم

و قتال سوار کار بودم و هر روز مشق جنگ سواری می آموختم و

چون با همسران خود بر اسبان بلغی سواری شدیم و دو فوج

میشدیم و بر ریسمان موی شمشیر چوبین بازی میکردیم در روش

در آمدن در میدان جنگ می آموختیم و در آن وقت

از احوال آباء و اجداد خود از امیر طرغای پدر از حضرت یافث

اوغلان و سلاطین ترکان سوال کردم [illegible]

بزرگوار تاریخ که [illegible] است [illegible] ترک که و برا یافث

[illegible] که [illegible] از حضرت یافث جانشین [illegible] بود

[illegible] میشود و اول سلاطین ترک است و [illegible] النجه خان

[illegible] بیست پشت سلطنت ترکستان [illegible] لشکری فعالی

و [illegible] کرده و دو پسر از نسل ارزانی داشته یکی را تاتار

ساده و دیگر را مغول نام کرده و در ایام حیات خود مملکت

ترکستان را با ایشان قسمت کرده و [illegible] لشکری بایشان نان

پادشاهی ... ازغره سلطنت دین و ملت آبا و اجداد
بوالترک را فراموش کرده بودند ... وادی کفر و کافری نهادند
واز تا تار خست پسر مانده و ایشان تخت الوس مرشده اند و
مغول را پسر مانده و ایشان نیز قبیله شده اند و همیشه در صحرای
ترکستان با یکدیگر محاربات میکرده اند الکه در زمان دولت
اسلام تومن خان بر تخت سلطنت نشست ... ترکستان
بنمائی ترکان بوی رسید و تنگری تعالی بوی دو پسر یک
شکم از زنی داشت یکی را قاجولی و دیگر را قبل خان نام نهاد
وقتی که قاجولی بسن تمیز رسید در خواب ... دید که ...
برادرش قبل خان طلوع کرد و غروب نمود و کوکب ...
مانند آفتاب طالع گشت و عالم را روشن ساخت قاجولی این
واقعه را پیش پدرش تومنه خان نقل کرد وی این واقعه را چنان
تعبیر کرد که از نسل برادرت فرزندی بوجود آید که سیوم
عالم گیر شود و انگاه جشن ترتیب کرد و امرای الوس را
گرد و طوی داد و قاجولی و قبلی خان را معانقه نمود و میان

ایشان ترکی عهدنامه نوشت که مضمونش این است که اولاد
قبیل خان و اولاد قاجولی بایکدیگر مخالفت نکنند و مرتبه خانی
با اولاد قبیل خان متعلق باشد و سپه سالاری و امور ملکی با اولاد
قاجولی مقرر باشد و آن عهدنامه را بر ورق فولاد نقش کردند
و مهر [illegible] مضبوط داشتند تا اگر [illegible] پیدا [illegible]
در [illegible] قبیل خان [illegible] باو [illegible] از [illegible]
[illegible] پسر [illegible] آمد و ورا تموجین نام کردند و در سن
[illegible] رسید بعد از محنت مشقت بسیار [illegible]
[illegible] و در روزی که بر تخت خانی نشست
[illegible] از در بارگاه درآمد و گفت که ای [illegible] گفت که
[illegible] زمین را [illegible] دادم من ترا چنگیز خان خطاب
دادم یعنی شاه شاهان نام نهادم و چون چنگیز خان
بر مرکب جهانگیری سوار شد و بقتل و غارت [illegible]
[illegible] و چندین هزار اهل اسلام را بقتل آورد تا اگر روزی که
عالم را از [illegible] جغتای خان [illegible] بود حافظ [illegible]

ساخت و قسم [illegible] قراچار نویان بن سوغن بن اردمجی برلاس

بن قاجولی بهادر [illegible] و جد پنجم [illegible]

سپهسالار و وکیل [illegible] ساخت و عهدنامه قاجولی [illegible] خان

که با یکدیگر مخالفت نکنند از [illegible] شهزاده [illegible] پیشان سپرده

و [illegible] جغتای خان قراچار نویان [illegible] کرد و [illegible]

شهر کرکان نام نهاد و چون [illegible] مرزا [illegible] داشت [illegible]

نویان نام کرد [illegible] و قراچار نویان [illegible]

[illegible] تخت [illegible] کرده بود [illegible]

را [illegible] و [illegible] خدای [illegible]

طلب خداشناسی نموده تا آنکه روزی یکی از علما [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] در این آیه [illegible]

پرسید [illegible] این است که [illegible] کون و مکان [illegible]

که الله [illegible] که [illegible]

و [illegible] جمیع [illegible]

میفرماید که خالق عالم و عالمیان است قسم چهار

3

پیر کوهی و پیر کو در خانه تک خدای کافی باشد انگاه گفت که

بودن عالم تن کریم تعالی الوهی حدود باید که در یک خانه یک

خدا باشد انگاه بدست آن سید اسلام آورد و چون قایل

بکلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله شد گفت که لا اله الا الله معنی

[illegible] سنی دارد اعتقاد کرد غیر از خدای دیگر نیست که زنده

[illegible] باست و قادر است و بخشاینده و صاحب اراده و سمیع است

بصیر است و محمد رسول وی است که باعجاز از شوق قمر و غیره

رسالت خود را ثابت کرده انگشت زیرا وست تعالی

شانه و خانهای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که هر که خدا را از زیری لازم است تا اگر که خدای

[illegible] خود مباشر کارهای خانه نشود و گفت که چون این عالم خانه

خدا است بنده را لازم است که شهر و خانه خود حاکی نفرستد

تا خانه او را از روی نماید انگاه بر شریعت مستقیم شد و مردم را

باسلام دعوت کرد [illegible] [illegible] [illegible]

باسلام آورد مسلمانی را رواج داد و زمین ایران و توران را

برای ... ساعات و ... قسمت نمود تقسیم کرد و صورتها

با شکل ... ... [illegible] ... عامت جهان این شد

رابع موانع پریشان ... داشت و ... [illegible]

... سپهسالار شد و ... سپهسالاری خود ...

و کار ... ات ... جان و ... و بعضی از

خراسان در تحویل خود گرفت و چون ... [illegible]

بجای پدر نشست سپهسالار شد و بعضی ... در زمان سپهسالا

... شد چون ... اتفاقات در میان الموسات

... امیر ... که نوبت سپهسالاری ...

... کشتن ... شد ... [illegible]

... سپهسالاری نموده کوشش و ...

و ... غلام و خدم و حشم ... بسیار بود ... که در حساب

آن عاجز بود چون ... کرد نوبت گوشه نشینی

... رسید ... از منهیان ... آمد

بود ... در مجلس ... زمان گفت که از ... سپاه ...

چنین معلوم میشود که درستست مولودی از رحم [illegible] فرزند بوده اند
متوجه شود که نام کسانی شود [illegible] صحبت علمای
تمام و مشایخ کرام میرفتم و به ایشان صحبت میداشتم و از
التماس میکردم تا ایشان در حق من همت و استمداد فاتحه
شوم که حق تعالی بمن فرزند ارزانی دارد که [illegible]
نشانهای [illegible] کرده اند و دران سال یکی از شعرا
آن نصیحت را منظوم ساخته که در حصه سی و شش ماه شعبان
مطلع شود آن کوکب فرخنده نشان شکر حق تعالی ترا همی
ارزانی داشت چون این حکایت بسامع من رسید دانستم
که وارثت مطلقم و در خود نشانی بزرگی مشاهده نمودم
و بعبادت و ریاضت مشغول شدم و از شکر حق تعالی دولت
[illegible] بسیار داشتم اما مشایخ نذر و دعوت از گوسفند [illegible]
[illegible] هم پیش [illegible] با امیر کلال بیت گوسفند نذر بردم و در راه
یاران گوسفند ها را معطل [illegible] و من هم با ایشان بودم
[illegible] شبم روز دیگر بصحبت امیر کلال رفتم

کسعند انرا بدو در خانه ایشان حاضر دیدم تشکری تعالی
را بشکر گفتم و دنیا از چون نظر من افتاد گفتند که سلطنت
بلا واسطه با این ترک عنایت شد و بنماز مشغول شده بدو رکعت
با ایشان اقتدا کردم و بعد از فراغ از نماز نمود که دولت
و سلطنت تیمور نصیب است بشرط آنکه دین را تقویت دهد و
اسلام را رواج دهی من در آن وقت نه بگفتم و با شطرنج
را ترک کردم و باطاعت و متابعت شریعت گردیدم و آزار
بخلق خدا نرسانیدم و اگری رسانیدم خود را اذیت میدیدم
چنانچه روزی ندانسته موری زیر پای من در آمد مرده
بود که من خود را در پای خود کرفته ام و بمعاودت بعد از مکافات
باشتغال مینمودم و مدد خلق خدا میکردم و چون بسن بیست
سالکی رسیدم خود را بالغ و عاقل پنداشتم و درین سن آنکه
بیست سالکی من بود موافق نوشته بیدرم امیر طراغای تمنچه دادند
من الجوق و کوسه شد نشسته غلام و خیل و حشم جدا کرده در آن
سال مرا برکت بسیار شد و اول نزول لب تور نموده کردم این بود

کرده غلام را بیک غلام سپردم و او را اون باشی
نام کردم و هر بیست اسب را طویله نام کردم و بیک اون باشی
سپردم و هر ده شتر را قطاری ساختم و بغلامی سپردم و
هزار گوسفند را گله ساخته و بغلامی سپردم و منافع هر یک
را مقرر کردم و بشخصی حواله کردم و درین سال مرا بیماری عظیم
عارض شده حکیمان معتقدی مرا بانار مداوا کردند و مرا بخوردن
[illegible] شغال [illegible] حاصل آمد پدر و مادر و اهل مجلس من
گریستند حکیم تورستانی مرا داغ کرد و بحال خود آمدم من بشش
ماه [illegible] و من صحت یافتم [illegible] گوسفند
نام ایشان
بسیار [illegible] دادم و بشکرانه صحت پنجصد شتر نذر کردم و بخلفا
[illegible] بجا [illegible] شدم و بر [illegible] گوشه نشینان و فقرا
[illegible] تا صحت کامل یافتم و چون [illegible]
امیر قزغن سلطان [illegible] بیسور امیر قزغان در الوس جغتای
[illegible] سلطنت [illegible] مدت [illegible] سال دست [illegible]
[illegible] از جاده عدل و انصاف بیرون نهاده

برد خلق خدا از ظلم و تعدی او بیداد او بفغان آمده
بودند در خانهای خود نشسته منتظر مرگ او می بودند از بسیاری
ظلم و شر او غیرت در گرفت که بروی خروج نمایم و داد مظلوم
از ظالم بگیرم و در آن کار کمتر کسی مرا پیشرفت کرد تا آنکه دل و خیال
مردم استوار کردم و با من کسی متفق نشد و من مظلومانرا
میدیدم و دل ایشان کباب میشد تا آنکه امیر قزغن که از
ظلم امرای جغتای بود بروی خروج کرد و درست شد و در صحرای دره
زنگی با قازان سلطان جنگ کرد و هزیمت یافت و آن ظالم
غالب آمده نشسته و در ظلم کرد و نجابت ... مراجعت کرد
مردم را از غالب شدن آن ظالم تعجب شد و از مغلوب شدن
امیر را اول تعجب آمدی زیاده شد گفت که هنوز در نهاد
امیر قزغن سلطان ظلم هست که خواهد بر آمد و تا آن
از نهاد او بر نمی آید مغلوب نخواهد شد مردم بدعای بد او مشغول
شدند و وی شش ربع دیگر در ظلم نمود از اثر ظلم آن ظالم
و نیت بد وی در اوایل سال ... سیم پدید آمد که چهارپایان

هلاک شدند و باران نبارید و زراعت خشک شد و میوه‌های
درختان نابود شد و قحطی در میان مردم پدید آمد امیر قزغن در
بهاران سال نزدیک شاد نزول کرده در سنه منتهی قرشی
و میان ایشان قتال در گرفت و آخر الامر امیر قزغن
غالب آمد و قزان سلطان را دستگیر کرده و داد مظلوم از
ظالم گرفت و مملکت ماوراء النهر را از دست آن ظالم خلاص
ساخت و بعدالت آراسته گردانید و مال و منالی که قزان
سلطان از مظلومان بظلم گرفته بود بدیشان بازگردانید
و او را از حق مظلومان بری الذمه ساخت و بعد از دو سال
که حیات او را با نجام ساخت وی را بدار القرار فرستاد و مملکت
ماوراء النهر متصرف شد بعد از آن تقاضای آن کرد که امارت ماوراء النهر
را بگیرم چون امرای الوس باطاعت او سر فرود نیاوردند
من خواستم که امرای الوس را بخود متفق سازم و دوستی بیشتر
دوستی کرده داشتمند چه او علما را که از نسل چنگیز قاآن بود
بخانی برداشت و امرای الوسات و قشونات را بضبط در آورد

قرشی نام شهر

و مملکت ... را بتصرف در اورد و شریعت را رونق
داد و دین اسلام را قوی ساخت و از میامن عدالت
و انصاف و تحمل و بردباری و تدبیر امور ملکی و مالی مملکت ...
را قرار خود باز آورده و داشت ... او غلامان بسوت
ایبتقعن ده سال سلطنت کرد و چون ... بسالگی
رسیدم خواستم که باتفاق قبیله و عشایر ... خروج نمایم
در ... همه ... من که زیاده ... بودند همه ... من ...
شدند و من ... کردم ... در کوه ... مقام کنم
... نمایم ... بر ... خواهم
... کاری ... شده و من ... شدم
... خود باز آمدم و در ... سال از ... پرداختم
... امیر ... کرد چون ... عالم
را وداع کرد ... بودم تا آنکه ... ابن ابو الحسن بس
امیر قدغن ... چون ... از ... امیر قدغن که در باب
... در فتوحات ... و ... ساختم ...

و با امیر قزغن آمده همزبان شدم وی را مهربانی و جواب

و سوال من خوش آمده و مرا بفرزندی برداشت و عزت داد

و بیره خود را بمن داده مرا کدخدا ساخت و مال و منال

بسیار من جمع کرده بود و در مجلس خود و برابر خود جا [illegible]

داد لیکن وی را از سلطنت راندن بهره نبود حق ناشناسی

او را نگاه داشتم و آنچه خواستم که مرتبه سلطنت را از وی

انتزاع نمایم وقت بسیار آسان بود به کنکاش کرده بودم

که امرای وی را بخود مایل کنم و ایشان شده بودند لیکن نگاه داشتم

و میبودم تا آنکه دانستم که چه باید کرد و چون بسن نوزده سالگی

رسیدم که [illegible] بود روزی بعزم شکار سوار شدم چون بشکار

گاه رسیدم برف و باران بسیار شد و برف [illegible] کرد و راه

نمانده [illegible] گم کردم و سرگردان میرفتم تا گاهی سیاهی بنظر من

در آمد چون بدان سیاهی رسیدم کوهی بود و در پای آن کوه

مغاکی [illegible] ارلات [illegible] پناه بآن

مغاک بردم [illegible] آن مغاک خانها نشیمنها [illegible]

ساعتی [illegible] بر پا کرده بودند من از بسیاری سرما
خورده بودم بی اختیار شده فرود آمده اسب گذاشته
بخانه یکی از آن الوس در آمدم در میان خانه اجاقی پر از
آتش دیدم و دیگی بر آن اجاق نهاده [illegible] قروتی در آن
پخته بودم و بسیار گرسنه بودم صاحب خانه استقبال من
کرد و جامه و موزه که تر شده بود از تن من بر آورد و بر آتش
از کنار [illegible] خشک کرد و آورد و [illegible] برداشت از برای من نهالین
ساخت و آتش را که بر من [illegible] من از آن آتش بسیار خوش
و گرم شدم و خوشوقتی کردم و آن شب در آن اجاق بخواب
کردم و از جهت احسانی که این کرده من از دست [illegible]
امیر قدغن را و الوس را از دست مغول رها ساختم و از بسیاری
برف و سرما که بسیار در آن سرزمین جمع آمده بود [illegible]
از ایشان [illegible] کردم و با دامغان امیر قدغن آوردم و در همین
سال که [illegible] بود [illegible] که موافق [illegible] بود و در
[illegible] سواری [illegible] که در آن [illegible] و [illegible] انداختم [illegible]

راه باریک بود چون بدان چاه رسیدم اسب به جلدوی که
وجلدوی ما کرده خبر کرد که از چاه بگذرد و در غربال پاهی روشن
کرده و مرده دست اسب بکنار چاه رسید و ترسید بدنبال
خود فرو رفت و من جستی کرده از خانه زین برخاستم
و خود را بکنار چاه توانستم گرفتم با اسب ان چاه فرو رفتم
همراهان دانستند که من ودیعت حیات سپردم چون
مرا زنده دیدند خوشحال شدند و تصدق دادند و چون آنچنان خطری
از من درگذشت همگنان مرا ملامت کردند که هرگاه به سواری
شوم دانسته چلاو بر اسب گذارم و چون بیست سالگی پیمودم
گذشته بود دران سال فوجی از قزاق بیاطفت ماوراالنهر
در آمده بود و من در ان وقت در پیش امیر قدغن نشسته بودم که خبردار
الناس خبر رسانید که قزاق مال را تاخت کرده می برد فوجی همراه ان
کرده رفته مال را از قزاق باز آوردم [illegible] تعاقب
قزاق ایلغار کردم نصف روز [illegible] بیان رسیدم ایشان [illegible]
[illegible]

که همره ما بودند تشنگی غالب گشت از بی‌آبی بیداد کرد من گفتم دل فوج را

باید شلق زد و چون ایشان از شلق زنیم خود بخود بودند مشوش شده مال را

بگذارند من الله یار گفته بر اسب مهمیز زدم و بر فوج ایشان تاختم

لشکر قزاق قایم شده مقتولانش در ربودند و چون سه شمشیر زده دیدند

شکست یافتند و مال را از چنگال ایشان در ربودم بر صاحبان

مال رسانیده بر امیر قزغن درآمدم وی مرا تحسین و آفرین کرده

بیگلربیگی الوس ساخت کرد و ترکش خاصه خود را به من داد و در آن وقت

خواستم که خروج کنم و انتزاع مرتبه سلطنت نموده بر تختگاه مستولی

شوم درین حال بر امیر قزغن درآمدم وی بکاری مشغول بود در زبان

وی چنان جاری شد که صبر کن که این سخن بتو خواهد رسید من این

سخن از هیبت خود باز آمدم و چون بیست و یک سالگی رسیدم

که سنه ... بخدمت قطب العارفین شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی

رسیدم و ایشان بتلاوت قرآن مشغول بودند و این آیة آن کلمات

می نمودند که الم غلبت الروم فی ادنی الارض در این وقت من رایات

و ایشان از من درآمدن مرا دعا گفتند که بیقراران را معانی بر جوهر دریا شند

مرا عزت و احترام کرده پیش خود جا دادند و چون از ذات
فارغ شدند فرمودند که روم مغلوب تو خواهد شد و چون
من در تو سطوت سلطنت مشاهده مینمایم شاید که بر دست تو
روم مغلوب گردد و چون او فی نکلمه ارض ضاد است و ضاد
ششصد است احتمال که در ستصد روم مغلوب تو گردد و مرا
از سخن شیخ بشارت تمام حاصل آمد و در صحبت دوم کمر مرا بقوت
بستند و کلاه پوشش خود را بر سر من نهادند و یکی از
تیقوق بمن دادند که دران نقش کرده بودند راستی رستی
من آنرا اسکون نموده نام خود را دران نقش نموده و خاتمی
ساختم و در دست از انگشتم و دست بیعت پدر ایشان
دادم و ایشان فرمودند که درین روز ترا دیدم بعد از ختم
قرآن تمام کرده بودم که از مقامات ایشان بمسامع من رسید
این بود که در علوم ظاهری و علوم دینی از فقه و تفسیر و حدیث
شاگرد مولانا نظام هروی است و در علوم باطنی اویسی بودند
و میفرمودند که مدت بیست و چند ماه ملازم تربت شیخ الاسلام

احمد الغا معنی انجا می بردم در ریاضات و مجاهدات اشتغال مینمودم شبی

شبها در حمایت شیخ بزرگ متمثل شد و گفت خدای تعالی

شفای تو در نزد در شفا خانه علی بن موسی جعفر نهاده اند من مستبشر شدم و

احرام زیارت مشهد مقدس آنحضرت بر میان بستم و پای برهنه

در راه ایشان سعی میکردم و در هر چند وقت که مرحله طی میکردم

در برابر قبر آنحضرت نزدیک می آمدم ختم قران میکردم و اذن

میخواستم بعد از اذن می یافتم طی مرحله دیگر میکردم و بدین

وتیره مرحله بمرحله طی مسافت آن کردم در مدت هفت سال

پیش مرقد آنحضرت رسیدم و پرده حجاب از نظر مکشوف

گردید و دیده بصیرتم روشن شدم و رسیدم بدانچه رسیدم

مرا از صحبت ایشان سروری تمام حاصل آمد در آن سال که

[illegible] سنه بود در بیت و یک مرحله از عمر من گذشته بود سببی

از مشایخ عظام [illegible] جامم از ملک حسین غوری که حاکم دار السلطنت

هرات بود برتر از خود میدید عرایض شکوه آمیز مشتمل بر ظلم او

نوشته برای مرقد غرستاد [illegible] گردید

میر قزغن او را مکتوب بفرستاد ملک حسین غوری نوشت

که اهل خراسان دست تطاول در از نکنند و از ظلم خود

باز آیند و اگر خلاف نماید قسم باد فریننده که عالی مورد و مار است

که بروی ترکتاز آورم و صورت سلطنت او را بقبضهٔ تیغ

آبدار شکنم و السلام چون ملک حسین از افعال ناشایستهٔ

خود باز نیامد و جواب مکتوب امیر قزغن را باهمال فرستاد

شحنهٔ غضب امیر قزغن بحرکت در آمد و حکم باحضار مجلس

نمود تجدید یساق خراسان نمود و چون از امرای خود در باب

رفتن خراسان کنکاش خواست و خطهای مشایخ خراسان

باتیان نمود در مساعدت ایشان گفتند که مشایخ زار رسوی

انوع دوره اما اتفاق دیگر مردم از ارباب و کدخدایان

اگر نوعی [illegible] بهتر باشد امیر قزغن متامل شده

از من کنکاش طلب داشت من گفتم باحضار لشکر تبادر

کرد چون لشکر حاضر آمده توقف نباید نمود که لشکر پریشانی

نکنند و تزلزل در قاعدهٔ ما پدید آید اگر فسخ کردیم کار از پیش نبا

بود و والا از کثرت ... که سپه را سپر کرد ... دیدیم

که در حرکت برکت است و حق تعالی گفته است که سیروا حرکت

شنیده بودیم برکت امیر است عن کنکاش مرا پسندیده داشت

و هزار سوار بمن همراه ساختند من آن هزار سوار را هر روز طعام می خورانیدم

و بغیر ایشان بر نشیلان نمی نشستیم و ایشان همه فدوی من شدند

و باین اتفاق کرده بر امارت من گواهی دادند و ابواب ملک گیری را

بمن مفتوح ساختند من نامهای ایشان را در طوماری نوشته در

طوماری نهادم و حفظ کردم که خدا سازد از ملک حسین را

و دیگری ندیدم چون باین عزیمت عازم شدم باتفاق ایشان

کوچ کردم و لشکر الوسات و قشونات و جیشانات و توانات

که بواسطه تاخت و تاخت حشر آورده بودند بخود متفق ساختم

لشکری تمام بر سر من آراسته شد چون لشکر ... مرا برادر ...

و بقدر تمام از آب مرغاب گذشتم از راه باسقستان در بیرون

در کیستان دارالسلطنه هرات نزول نمودم و روز دیگر سوار شده

ببالای مشهدی که در زمین کازرگاه واقع بود رفتم و ... جنگ را

ملاحظه نموده به پیشتر ... زمین آمده پستی و بلندی شکارگاه
را بوی نمودار ساختم امیر قدغن صف لشکر را تزوک
نموده بر بالای بلندی زمین کارزارگاه برآمد و چون زمین
کارزارگاه را ملاحظه اعتبار ملاحظه نموده مرا تحسین فرمود
چون پشت بر آفتاب بودیم و غنیم رو بروی آفتاب بود
امیر قدغن گفت که شعاع آفتاب چشم غنیم را تیره خواهد
ساخت و در نوبت افواج ملک حسین که در دیواربست بودند
برآمده بمیدان بجنگ دلیرانه درآمدند لیکن جلادی ایشان دیران
بنظر می آمد در نوبت امیر قدغن مرا طلب داشته فرمود که اوغایان
جلادیران و تو بتو غنیم لادین بمی ساخت شکستی منیم
من گفتم که صبر باید کرد تا آنکه ملک حسین چند قدم دیگر از دیوار
بیرون کرده پیدا شد فوجی را فرستادم که لشکر هرات را باکار
گرد کشیده از دیواربست جدا کرده بمیدان درآورند
لشکر هرات دلیر شده از دیواربست برآمده صف آرا شدند
و من فوجی بجانب ... و فوجی بجانب چپ و فوجی پیش فرستادم

کردم و اول سفر نمودم که چون [illegible] از آنکه آورده و چون
به ایلغار تعیین قتال و جدال در رفت فوج فوج و سپاهیان
شب داوم که لشکر از هر کین در آمدند و خود هم روان شدم
در حمله اول و دوم لشکر خراسان تاب نیاورده بپای درآ
ملک حسین غوری میدان را گذاشته به دیوار بست پناه برد
و در میان دیوار بست محکم شدند و در این وقت امیر قدغن
رسیده در آمد و فرمود که پیادگان توران پیاده شده
به دیوار بست در آمدند و پیادگان ملک حسین را ده زور
از دیوار بست برآوردیم و به درون قلعه درآوردیم و امیر
قدغن بهمت من عسکر منصور در دیوار بست فرود آمده
و حمله قسمت کرد بر سر دروازه فوجی تعیین کرده دروازه اول
بمن سپرد و خود معسکر خود بازگشت و روز دیگر امر نمود
که سواره و پیاده هر چه هستند در لشکر هراول حاضر بوده شده
حمله آورده و حصار بند هرات را محاصره در آورده و چون
کار بر اهل قلعه هرات تنگ شد الحاج را عیان [illegible] مصالح

[illegible] چون قزغن شکست
کشیدند و قرار داد که ملک حسین بعد از یک ماه آمده
در لشکرگاه سمرقند امیر قزغن را ملازمت نماید امیر قزغن بمصلحت
و بمقتضای وقت پیشکشها را گرفته بحصه و رسد با امرا قسمت
نموده بجانب ماوراءالنهر مراجعت نمود و مرا با هزار سوار و لشکر
هراول لشکر اولی ملک حسین تعیین نمود و عهدنامه گرفت
که ملک حسین بموعود در سمرقند حاضر آید و مرا در هرات بگذاشت
و خود کوچ کرد و من آمده بپای قلعه اشکلچه در چلکای هرات
واقع بود نزول نمودم چون موعد بر آمدن ملک حسین منقضی شد
و از هرات برآمده ولطایف الحیل روز میگذرانید
و سخن مرا نگاه نداشت چون بسیار تنگ آمدم از هرات
کوچ کرده آمده بجانب باخرز شتافتم که مملکت خراسان
بقبض ضبط خود درآورم چون بخدمت شیخ زین الدین ابوبکر
تایبادی آمدم بمجلس ایشان درآمدم از غم دل ایکه
داشتم فراموش کردم و سروری و حضوری یافتم

ایشان در همین مجلس اول پیراهن خود را در من کرده

دست عرض حال خود بدیشان نمودم مرا بصلوات بر محمد

و آل محمد اشتغال نا گفتند تا آنکه مشکل تو آسان گردد

و در مجلس دوم مرا بشارتها دادند و فرمودند که ترا آیا بعد

در پیش است و امداد آل محمد تائید تو خواهد کرد و یکی از

تا بیایان او همراه تو خواهد شد که مدد تو باشد و تو او را

نخواهی شناخت تا آنکه آخر کار او را بدانی و بشناسی

و مرا از بشارتهای ایشان که بمن فرمودند قوتی تمیز

تمام حاصل آمد و کار سلطنت مرا حواله بصبر نمودند و من فتح

عظیمی که در پیش داشتم که ولایت خراسان را مسخر کردم

نمودم و باز آمده از خدمت ایشان مرخص شده بهرات

مراجعت کردم و آمده در جلگای هرات نزول نمودم و خبر

فرستاده ملک حسین رسیده آمد که سپاه من بر من برآمده

بقصد من اتفاق کرده اند با قیصر را بجای من نصب

نمایند و مرا از سلطنت عزل سازند اگر امید که

دیگر باعث شد نزدیک نما سید من عده تبا ملحق شده محمد
امیر قدغن متوجه شدیم من با صف زنهادر این امر نموده
سوار شدم و گفتم که اگر ملک حسین راست میگوید که امرای
وی بروی برآمده اند دار السلطنت هرات و خراسان را
باسانی مسخر خواهم کرد و بلاد شرکت متصرف خواهم شد
باتفاق بهادران صف بر بسته متوجه دار السلطنت
هراة شدم ملک حسین بهانه جنگ من سوار شده با ازغان
بسیار از شهر برآمد و چون صفوف راست شد من دانستم
که حیله و خدعه بود که با من کرده من نیز سلاح بر تن خود راست
کردم و بهادرانی که بودند همه دل نهاد جنگ شدند
و میگفتند که بیائید تا همه تن بکشتن دهیم در این عزیمت بودم
که ملک حسین با اهل و عیال خود بجانب من روان شده آمد
بر سر اسب ملاقات کردیم و سرداران لشکر خراسان
دیدار زن او را من غنیمت دانسته دست از جنگ باز
داشتند و من ملک حسین را همراه گرفته آمده در یورت

فرود آمده دستگیر کردم و چون خبر بدان مرتد

حسین با امیر قزغن رسید امیرزاده عبدالله را باستقبال

فرستاد و با عزاز تمام ملک حسین را با پیشکشها

همراه آورده بود بمجلس امیر قزغن در آوردم و امیر قزغن

مرا در بغل گرفت و پیشانی مرا ببوسید و دعا کرد و گفت

تورنگ اق باد لسون و امیر قزغن ملک حسین را در

خرگاه خاصه خود اوتاق داد بعد از چند روز قوت طامع

امرای الوس قت بطمع در آمده طمع پیشکش از ملک حسین

نمودند چون وی عاجز آمد در کشتن وی اتفاق نمودند و

امیر قزغن اتفاق با امرا او کشتن ملک حسین ... مود

مرا شب طلبید و گفت چنانچه این امانت را من آورده

امانت داری کن و او را بمنزل او باز رسان ... ملک

حسین را شب ... پس او بردم و در الاجوق خاصه

نگاه داشتم وی بسیار بترسید و پنداشت که برای

کشتن او آورده ام چون دریافتم ... ما ... وقایع ...

را بادی گفتم دوستی من و امیر قدغن بجا آورد
و امیر قدغن نیز این معنی را بوی پیغام کرد روزی دیگر
نیز به امیر قدغن آمدم و رخصت شکار خواستم وی رخصت
داد چون بسیار شکار دوست بود با ده کس از معتمدان خود
سوار شد و من ملک حسین را همراه گرفته روانه شکار
کنار آب مرغاب شدیم و امیر قدغن نیز بآن صوب توجه
نمود و در شکارگاه مرا و ملک حسین را طلب داشته مراعات
فرمود و عهد و میثاق تازه گردانید و ملک حسین لعلی که در بازو
خود داشت بارمغان امیر قدغن گذرانید و من و ملک
حسین رخصت شدیم از راه ولی راه یکبار آب مرغاب عبره
کرده آمدیم و درین وقت خبر رسید که امرای غور سپاه خراسان
ملک باقر [illegible] سلطنت برداشته بجمعیت تمام در دار السلطنت
هرات نشسته اند ملک حسین ازین خبر مضطرب شده در ربط
تدبیر سر و اند درین باب از من مصلحت خواست من بوی کنکاش
دادم که تا هیچ لشکر کشی باقی نمانده الا یک کار که خود شجاعت

بر سر نهی و زره مردانگی پوشی و شمشیر تهور حمایل نمائی
و تنها سوار باین لشکر پر از خون در آئی اگر غالب آمدی نامدار
گردی و اگر مغلوب شوی پیش خود شرمنده نباشی ملک حسین
ترک جان گفته برین عزیمت جازم شد و از من استدعای
همراهی کرد و مال یک ساله هرات را بپیشکش کرد من قبول
نکردم و گفتم که اگر سلطنت خراسان میانه ما و تو شرکت
باشد هرات را میگیرم وی قبول کرد و در آن وقت گوشت بخنی
در میان بود قاب بوجلی از میان گوشت و استخوان برآید
من آن قاب را از گوشت خالی ساخته نیت کردم که اگر ملک
حسین غالب می آید بطرف نشسته یا بنجم نقش خود را نمودار
گرداند و چنانچه که من نیت کرده بودم نقش زدم و بر مددکاری
ملک حسین که وی را و خود را بتختگاه خراسان رسانم عازم شدم
و سان لشکر دیدم کلی با من سیصد سوار همراه بودند الله یار
گفته عازم خراسان شدیم و بچهار ایلغار صبح بکازرگاه هرات
آمدیم چون بمیان بازار رسیدیم صبح دمید چون بدست چپ نگاه

گرم هم آتش بریان [illegible] در دکان خود پخته بر داشت چون
نظرش بر پیش من افتاد مرحبا و طعام گفت و جا می کرد پیش
وی بود برادر پسر کرده پیش من آورد و من سکون کرده طلب
بخر داده گفتم شکر که بخششی در وان شدیم در وقتی که بدر
دروازه هرات رسیدیم دروازه بانان در را گرفته
داشته بودند من قمچی بر اسب ملک حسین زدم و اسب وی
از تخته پل گذشته بدروازه در آمد و من در دروازه محکم شده
بایستادم و ملک حسین بی دهشت سالما و غانما شهر هرات در
دهم از راه بجوابگاه ملک باقر در آمد و چون کشتیبانان که در باش
بودند و [illegible] نماز برخاسته بودند ملک حسین فرصت یافت
باقر را گرفته محبوس ساخت و بر تخت سلطنت نشست و کس
نیز در من فرستاد که بسیار تنهایم مبادا که لشکریان ملک باقر
بر من هجوم آورند من نزدیک کرده شبه در آمدم چون جمعیت
من شد سپاهیان ملک باقر در آمد افغان شفا کرده
آمده اطاعت ملک حسین کردند و مرا در آن وقت بخاطر رسید

نمود به کشتگاه هرات تقسیم لیکن بملاحظه که حسب الامر که با
من بمن اتفاق کنند جرات کردم و تن با پیشیان
اظهار نمودم چه گمان بود که ملاحظه نموده بودم چون سپاه
من بر من در سلطنت هراة بی اتفاقی کردند تجربه من رسید
که یک دوست متفق بهتر از هزار دوست منافق است و ناچار
شده ملک حسین را بر مسند حکومت نشانیدم و وی پیشکشی
بمن قبول کرده بود بمن نه آورد و نقض عهد نمود و من زور
نداشتم که سلطنت هراة را از وی بگیرم و سپاه من با من
نفاق کردند و از نفاق ایشان آزرده خاطر شدم و بصحبت
امیر قزغن ساز و سپاه بسیار مصحوب وکلای خود بهمراهی من فرستاد
و چون بخدمت امیر قزغن آمدم وی مرا در کنار گرفت
و سر و روی مرا ببوسید چون این خبر به امرای الوس
رسید کمر تیغ بمیان بستند و سر مخالفت برداشتند
از اطاعت و متابعت امیر قزغن سر پیچیده بنهضت ما عقیدند
و در این باب بمن کنکاش خواست بدین چنان کنکاش

[illegible] چون [illegible] ادعا از بخاری برداشته از جانب

[illegible] از مخالفان ما [illegible] اگر اطاعت کنند

[illegible] ملایمت نمایند [illegible] او [illegible] بیدار [illegible]

مخالفت نمایند به تیغ آبدار سرش از تن بردارد و چون [illegible] دوسالگی

رسیده [illegible] بود در این سال خود بخود مشق سلطنت میکردم

تا اگر در این سال بعضی از امرای الوس [illegible] و [illegible] که از متابعت

اطاعت امیر قزغن [illegible] بودند راه حیله انگیخته اتفاق کردند

و بمن مکتوبی نوشتند که اگر کنکاش [illegible] بدوستی تو [illegible] بدفع

امیر قزغن در آییم و هنگام مجلس ساختن امیر قزغن را ضایع ساخته

دانشمند [illegible] و علما را گرفته مملکت و ولایت [illegible] خود با متصرف

شویم و در میانه ما و تو سلطنت و مملکت قسمت شود من حسب [illegible] بینائی

[illegible] داشته با امیر قزغن خبر کردم و خود بخود کنکاش کردم که

مملکت را از یک [illegible] بهتر از [illegible]

[illegible] از روی صدق مکتوبی با امیر قزغن نوشته که صورت [illegible]

که [illegible] اول [illegible] صد [illegible] تو [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] سپردند جمله قبایلی و الحاصل کرده پیدا آرزو

یک بی [illegible] بعث [illegible] و سپاه قبیله پیش اقبال [illegible]

چون این مکتوب با میرزا [illegible] رسید چون بسیار ساده

لوح بود از روی مروت و احسان حکم با حضار ایشان نمود و

کرد من با میرزا [illegible] رساننده بودم [illegible] نکرده و ایشان

بجمعیت خود یراق بسته بر در [illegible] میرزا [illegible] بیاید نماز

شام و خفتن حاضر آمدند و [illegible] حکم با حضار [illegible]

چون من بدر خانه رسیدم همه امرا ملاقات کردند و آ

بعضی را گفتم [illegible] که [illegible] با [illegible]

من [illegible] میرزا [illegible]

حال امرا و اتفاق [illegible] معلوم [illegible] چون نفاق و دغا

امرا را فهمید [illegible] و ایشان [illegible]

[illegible] و [illegible] با ایشان [illegible] رخصت نمود و

[illegible] ایشان [illegible] من گفتم ایشان را [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] فرستاده

که با یکدیگر قسمت نمایند و چون [illegible] حاجی برلاس [illegible]

ایشان در قسمت مخالفت افتاد و [illegible] بعد [illegible] آمده با امیر قزغن

پیوستند و مخالفت ایشان بموافقت مبدل شد و همچنین

خطری از امیر حسین رفع شد و امیر قزغن مرا فرزند

خواند و در بلخ گرفت ولایت شبرغان را بمن داد و چون بسن

بیست و سه سالگی رسیدم که [illegible] بود امیر قزغن در ولایت

ماوراء النهر متمکن شد و اراده کرد که مملکت خوارزم را مسخر سازد

و درین امر مرا شریک ساخت بنا بر مصلحت وقت تسخیر خوارزم را

قبول کردم لیکن چون تامل کردم کنکاش حال خود درین یافتم

که تسخیر [illegible] [illegible] تا کمر تیه [illegible] که خوارزم تعلق

خورده [illegible] تامل کردند بعد از من در آمده آن مملکت را مسخر کردم

و درین باب با امیر خضر گفتم که میان [illegible] که امیر کنکاش و معتمد

امیر قزغن بود تا باو بگوید که تسخیر ولایت خوارزم سهل و آسان است

اگر امیرزاده عبدالله را از سمرقند بتسخیر مملکت خوارزم بفرستد

تا فتح و نصرت بنام [illegible] بنام شود چرا بنام تیمور فتح نتوانم

و امیر زاده عبد... بیان قلی با امیر قدغن این التماس مقبول
ساخت و امیر... قدغن قبول کرد و امیر زاده عبد الله
را که پسر بزرگ... بود از سمرقند به تسخیر ولایت خوارزم
فرستاد و امیر زاده عبد الله با لشکر بسیار به سر خوارزم
لشکر کشید و سرداران و لشکر خوارزم قلعهای خوارزم را
استحکام داده امیر زاده عبد الله را معطل ساختند
و کار بر... ...ی کشید چون امیر قدغن درین امر معطل شد مرا
طلب داشت و گفت که در اول من تسخیر ولایت خوارزم
را نامزد تو کردم و الحال هم نامزد تست من نخود گفتم که لشکر
از من میخواهد و ... از من میطلبد من ... و سر و سردار
نباشم و چون نفسم سرکش بود با طاعت و متابعت
راضی نمیشد نخود قرار دادم که رفته خوارزم را مسخر خود کردم
چون امیر قدغن لشکر همراه من کرد و امیر زاده عبد الله
را طلب داشت من عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف
داشتم و قرار دادم که لشکر امیر زاده عبد الله بار رسیدن

بخوارزم بجای خود باشند و چون الغ ... زم ...
... سپاه دست بکروند و قلعهای ... را محکم ... ستند اول
کاری که در تسخیر مملکت خوارزم کردم این بود که امرای الوس
و احتمامات ولایت خوارزم را بخود ایل ساختم و چون
امرای الوسات بمن در آمدند باستمالت استمالت قلعه
دادم که سرداران قلعهارا ایل سازند ایشان قبول
کرده قول نموده استمالت نامه را بایشان فرستادم
و آنها بیرون آمدند بمن تمامی ایشانرا نوکر خود ساخته
ولایت خوارزم را و اورکنج را برایشان قسمت کردم
و قلعهای خوارزم را متصرف شده و ... کسان معتمد
... خود کوتوال ساختم ... ولایت خوارزم که ... خواستم
که در خوارزم نشسته علم سلطنت برافرازم بجا ... رسید که مردم
خوارزم نفاق نمایند و مخالفت ورزند ... بدبختیت به اتفاق
... زاده عبدالله نزد امیر قدغن مظفر و منصور آمدیم
... ین خدمت ولایت اورکنج بمن داد چون قدم

در وقتی که بچهار سالگی نهادم تولمش بهادر و مدتی
مال گرفته بود امیر قدغن بجنگ سنگ تنها از سمرقند
برآمد و مرا همراه گرفت چون بشکار مشغول شدیم شب در آمد و
تغلقتیمور که داماد وی بود با جمعی از دشمنان در پسته فرصت
کشتن امیر قدغن میطلبید و در آن وقت من و امیر
قدغن تنها بودیم و غیر از میرشکاران دیگر کسی نبود در حال
تغلقتیمور فرصت یافته با هفت مرد شمشیر زن بر امیر
قدغن حمله آورد چون شب تاریک بود من نعره زدم و شمشیر
کرده خود را سپر امیر قدغن کرده حایل شدم و امیر قدغن
از اسب افتاد پیاده شد و دست بشمشیر کرده دشمنی
را پیاده خود ساخت و من در میانه در آمدم و میرشکاران
هم رسیده در آمدند و تغلقتیمور شکسته رکاب گریخته آمد و امیر
قدغن مرا از آن نظر برادر دوم و وی در عوض این خدمت
مال حصار شادمان را بمن داد و حوالی و
حصار در حیطه سلطنت خود در آورد

پیشان گفت میکردم و هرچند

میکردم در عقبان میبودم دروا ازینکه در خاطر داشتم

بن تنقق نمیشدند چون حشیشها امیر قدغن از جرات تغلقتیمور

خیره شده بود ترک شکار کرده مدد حقیقت مقاصد تغلقتیمور

می بود که وی در عقابی او را بدعت آورد و در ایت تاتار قراق

شده در کوهستان آدم التجاد آورده میکشتند و درین

مستان زنان امیر قدغن به او وست نشیند که دختر از عقایقت

شوهر دیوانه شده و چون امیر قدغن مردی رحیم دل بود

رسانده لوح که مگر زنان را قبول کرده راست نشیند گفت

که دخترش دیوانه شده و زنان امیر قدغن درین

باب همزبان شده و وی را از راه بردند و وی سخن زنان

عمل کرده گناه تغلقتیمور را عفو کرده یرلیغ عفو بطلب او

فرستاد من بوی گفتم که سخن زنان عمل حب چیر کرد

که حکم خداست که انچه زنان گویند بخلاف آن عمل

نمایند اگر زنان گفته اند که تغلقتیمور را نباید کشت باید

... اند با یکدیگر پیوسته و غایت ... چه

امور معی لشفقت ایشان با یکدیگر کلا بمقصات ... عقل اند

چون امیر ... در سخن معنی تامل کرد گفتم بوی که دشمن دوست

نما را چون لعل باید نگاه داشت تا آنکه سنگ ناخنی در سیم و قیرا

بر سنگی که زنی از وی از وی ماند سخن برای سعید و برین عزیمت

عازم شد لیکن فرصت نمی یافت چون قدم در پیش ...

پنج سالگی نهاده گذشته بود از هجرت ... قدعن ... طلب

داشت و از زبان خود پیش شکوه کرد و بدیشان سرکشی کرده در مقام

طلاق ایشان و ... بی رحمی کرده زیرا که غلبوانح داده

محکوم حکم خود ساختند و تغلقتمور که داماد وی بود و او آورده گناه

ویرا عفو کنانیدند و امیر قدعن بروی اعتماد کرد اما تغلقتمور از اعمال

و کردار خود شرمنده نگشت تا آنکه امیر قدعن علامت اندجان

از میان قتلق پیر زنان میرزاده عبد ... گذشته محمد خواجه

ایزد داد و وی کمر نزاع امیر قدعن بر میان بست و تغلقتمور در باطن

هوی پیوسته شده و در مقام کشتن امیر قدعن می بود و ... بارها

پرستند من چنین [illegible] که غافل نباشید و چه [illegible]

و در سمرقند [illegible] را از دست نداده‌ام و نگاهبانی کرده‌ام

چون من عهدنامه نوشته داده بودم که بعد از آن سلطنت [illegible]

من متعلق باشد و صورت عهدنامه است که به خط ترکی [illegible]

دیده و در [illegible] این سطور [illegible] تیمور دیده و [illegible]

من هم برین قول و عهد ثابت می‌بودم تا آنکه امیر قزغن [illegible] شکار

رفته [illegible] چون [illegible] شکار میل بسیار بود گاه و بیگاه به قصد شکار

سوار شدی تا آنکه [illegible] سال [illegible] بود با معدودی چند

از اهل شکار [illegible] سوار شده و از جیحون

عبور نموده و به شکار مشغول بود که تغلق تیمور [illegible] امیر

قزغن بود [illegible] بیان قلی [illegible] امیر [illegible]

بود [illegible] امیر [illegible] امیر قزغن [illegible]

سلطنت [illegible] حکومت را بدست خود [illegible]

تا آنکه [illegible] در آن [illegible] عدالت [illegible]

ساختند چون [illegible] مشغول شدن امیر قزغن [illegible]

... شد و بر سر حصار ... غلام ...
تفصیل
... گرد از بنیاد خاک و خون بر آورده در کنار جیحون ...
... کرده ... اسیرای برده مدفون ساختند و در این سال
... بود چون امیر قزغن عالم را وداع کرد تغلق تیمور خان
قتل امیر ... کرده و امیر زاده عبد الله را که امیر قزغن ...
سلطنت ماوراء النهر نشانیده بود ... و ... کرده ...
... قزغن ... برداشته بود ... بر وی متعلق ...
و امیر زاده عبد الله که بجای امیر قزغن بود ... سلطنت
و مملکت را انجام ... سپاه قتلق و تغلق تیمور خان ...
همراه گشته ... چون ... رسید ...
... امیر زاده ... عبد الله ...
بجای ... بود ...
... امیر زاده عبد الله ...
... امیر ... مجلس ... و ...
... و ... سپاه قتلق تغلق تیمور ... ایشان

خشم کرده تیمور شاه اوغلان [illegible]

را ... بر او ... و لشکر کشیده بر امیر زاده

آمده قصد کشتن وی کردند وی جنگ کرده

مرتبه غلبه آورده و حشم را بر داشت لیکن کاری زخم یافت

سر بر قربوس زین نهاده رفته از آب جیحون گذشت

و از بالای ولایت ختلان باندراب رفت و در آنجا

وفات یافت و چون قدم در سن بیست و شش

سالگی نهاده در سنه [illegible] هجری بود در آن وقت حسب حال

از من بود دل یابان که داشتم که نخواهی امیر

قزغن یا پسر تلی و تغلق تیمور که پادشاه واجب القتل

اند به قصاص رسانم چرا که از ... قبیح که از ایشان

تلی و تغلق ... سر زده بود و شده ولی اختیار

... چون بالوس امیر بیان سلدوز

رسیده ... قزغن تیمور میان ...

و ... رفتار که از من

اری قسمت کرده که بخونخواهی امیر قزغن
مظلوم کمر بستند و که پادشاه کشی واجب القتل است
و با امیر حاجی برلاس بن برنقی بن تموله بن سوغا
بن قراچار نویان اتفاق کردم که وارثان کشندگان
امیر قزغن ساعی باشند و باتفاق امیر بایزید جلایر
بخونخواهی امیر قزغن بر سر سمرقند لشکر کشیدم و چون نزدیک
پیش رسیدم کس فرستادم و طلب امیر حاجی برلاس
نمودم و با وی پیوستم و عهد کردیم که بر سمرقند رفته تیمور
شاه را که بجائی برداشته اند از میان برداریم برین
اتفاق امانمرشده بجمعیت تمام بر سمرقند لشکر کشیدم
و تیمور شاه را از میان برداشته حوزه ماوراء النهر را در
تصرف آوردیم و ما هر سه کس آنولایت را قسمت برادرانه
قسمت کرده متصرف شدیم و من خط کیش را با توابع مسخر
ساختم و اقامت نمودم و ما هر سه سپاه و رعیت
ماوراء النهر را بحیط ضبط در آوردیم و بعد من امیر ... و امرا

و رعیت که سرکشی میکرد باتفاق بسته گرفتیم ۱

و از یکدیگر با خوشی میبودیم و حاصلات و امدادات را قسمت

برادری تقسیم میکردیم تا انکه امیر بیسار [illegible] روز

از افراط شرب شراب ناگاه عالم را وداع کرد چون

با امیر حاجی برلاس گفتم که برادروار ولایت برابر قسمت

کنیم و بپای پسران وی بگذاریم تا فوج وی تمام حساب نمی

و بطریق سابق علمها وی سخن مرا قبول نکرد و دست

اندازی نمود و میان وی و پسران امیر بهادر سلدوز

نزاع و مخالفت ظاهر شد چون این خبر بسامع امرای

که سرحد بودند رسید هر یک علم سلطنت برافراشتند

و من معامله ملک و ادنی را طرح کرده کناره گشتم و چون

قدم در سن بیست و هفت سالگی نهادم فتنه و

هرج و مرج باحوال سپاه و رعیت مملکت ماوراءالنهر

راه یافت و خرابی [illegible] تمام ولایت ماوراءالنهر گرفت و رعایا

پناه آوردند [illegible] غالبان لشکر کاجون در این مملکت

متوجه من بر تخت دولت نشست اراده کرده ایم که تخت

بزرگ ... تا آنکه پادشاهی بر تخت نشیند مرا غیرت در گرفت

اراده نمودم که ماوراء النهر را خود گرفته حاکم شوم لیکن درین باب

انکار نمودم که اتفاق [illegible] من بخود لطف کسی [illegible]

که هر یک از امرای که در ولایت ماوراء النهر رایت استقلال

برافراخته اند سازش کنم و ایشان را بیکدیگر در اندازم

یک بیک را مطیع خود سازم لیکن درین کار غلبه [illegible]

و مدد و معاونت کاری بکار بایستی برد و درین سال که

بود تهیه دفع و رفع ملوک طوایف ماوراء النهر شوم و بهر

از ایشان مکتوبات جدا گانه نوشتم که با من متفق

شوند تا قسمت برادری مملکت ماوراء النهر را بپسند

تمام امرای افغانان جدا گانه بمن خطاب نوشتند

مرا قبول کردند اما هیچ یک از حال دیگری

با من متفق شده بودند چون همه از خود کرده

[illegible] که از دیگری [illegible] قسمت تمام

هر که اطاعت من بر میان بستند این کار ... بدست

کلان حسین الکا و بجی بوغای سلدوز در بلخ علم سلطنت

بر افراخته بود و امیر بایزید جلایر ولایت خجند ...

شده بود و محمد خواجه ابردی که از اویماق نایمن بود دشت

تا را متصرف شده بود و شاهان بدخشان در کوهستان

بدخشان علم مخالفت با یکدیگر بر افراخته بودند و کیخسرو

بجانب ابروی ولایت ختلان و ارهنگ را بتصرف خود

آورده بود و امیر خضر یسوری بر ... ملک ... و

... باتفاق حشم سیوزبان ... رایت استقلال برافراخته

بودند و ... ممالک ... و ما وراء النهر از دست ایشان

... یک از ایشان ... ترس ... میکردند چون ... کشش

کردم ... ابتدا ... در ... چون در

... سال ... گذشته بود در این

سال با ... سلدوز نوشتم که رعایای بدخشانات

از دست ... بدخشان فریاد ... نشسته اند و استدعای

قدوم من نموده اند و من عنان عزیمت معطوف داشتم

ارکان دولت توقیر و ... مندی بکار برند از

مملکت ضمیمه مملکت آن فیروزمند شود و ... چون باد

... آورده اند بر من لازم است که داد مظلوم را از

ظالم بگیرم مشرنک امیر الخیل لازم و ورکیم مظلوم

داد فی سرایم چون مکتوب من بوی رسید ربر

بدخشان لشکر کشیده و شاهان بدخشان بمن پناه

آورده [illegible] متفق شدند که اگر از مخالفت و قتال

و جدال [illegible] سلدوز ایشان اخلاص کرده ام

ولایت [illegible] امیر را از ... و الی بیو

ابردی [illegible] من مستخلص کرده اند و ایشان زانو

زده قبول کردند [illegible] حاکم ترخان که محمد خواجه ابروی

بود بوسه [illegible] که چون ولایت بلخ خالی افتاده سر افواج

خود را بترکت زدن ولایت تعین کرده ام اگر زاد بت

بگیرد شرمک کلا ترکردی [illegible] کرده بود و ولایت

بلخ ترکت زده آید و چون این [illegible] غای

سلدوز رسید عنان مراجعت از بدخشان بجا

بهار بدخشان دامان و بلخ معطوف داشت و شاهان ختلان
کمر خدمت من بر میان ببستند که در هر جا که ایشان را طلب
نمایم با سپاه و جمعیت خود حاضر آیند و چون بیر
سلدوز بخط ملع در آمد بر سر محمد خواجه ابردی که حاکم شبرغان
بود لشکر کشیده در مقام انتقام در آمد و محمد خواجه ابردی
بمن پناه آورد و من ویرا تابع خود ساخته ولایت
شبرغان را از ملخی بوغای سلدوز خلاص ساخته بمحمد خواجه
ابردی دادم و چون قدم در سن بیست و نه سالگی
نهادم که سنه ... هجری بود امیر حسین نبیره امیر قزغن
از محنت گاه پیر را طلب میداشت با خیل و حشم خود از کابل
بر آمده متوجه ما وراء النهر شد و بمن مکتوب نوشت و طلب
یاری نمود چون همشیره من زوجه ... من بود و عرق خویشی
بجنبش در آمده ویرا ترغیب آمدن ما وراء النهر نمود و غلطی
که کردم در سلطنت خود این بود که آن مرد خبیث الباطن
را دوست ... خود دانستم و وی بکبار صفت بد موصوف بود

اول جته دوم سرص سیم نیبسر چهارم نحل من

نازل شده‌ام و بوی نوشتم که اول به ولایت بجزشان

و [illegible] آن ولایت را مسخر خود گردان چون وی در ولا

بغلان در آمده آن ولایت را مسخر خود کرده و متصرف

شد و درین سال شکر تعالی [illegible] جهانگیر را ابن ارزانی

داشت و چون فرزند اول بود وی را باسم محمد علیه السلام

نام نهادم و لقب وی دادم و چون باول جهانگیری من بود وی را

جهانگیر خطاب دادم و قدم وی بر من همچون بر مبارک

بود که در آن سال بسیاری از فتوحات میسر شد و

و تمامی اهالی ما وراء النهر مسخر شدند [illegible]

امرای عظام که با من شده بودند یکی امیر بایزید جلایر

و دیگری امیر حاجی برلاس و من با ایشان هم

مشفق بودم و توابع و لواحق ایشان را مرعی داشتم

از خود ساختم و امیر برلاس [illegible] حاجی [illegible]

[illegible] بواسطه تنگی و تیره دلی که با ایشان [illegible] داشتیم

سلوک ممنود ازوی برکشته بمن رجوع آورده‌اند و به پدران
امیر حاجی برلاس بواسطه آنکه دختر زاده خود را امارت
الوس برلاس بدهد و خود حاکم الوس شوند امیر
حاجی کرد که وی را بقتل رسانند امیر حاجی از فرصت فرار یافت
و آن غدار را بدار البوار فرستاده من آمده کنکاش
خواست که او تا وی را براندازد من بوی نقلی دادم که قطع
نسل بکن و بتحاصیت نکبت و فلاکت و سرگردانی می آرد
و درین سال امیر حسین بر ولایت بدخشان مسلط شد
و سه نفر از شاهان بدخشان که وارثان ملک بدخشان
بوده اند بظلم گرفت وکیل وی حاجی محمود سوری در حکم
او وی آن سه نفر را بناحق بقتل آوردند و خون آن
مظلومان دامن گیر امیر حسین شد که تا او سرگردان
مملکت ها آخر گرفتار شد و وارثان مقتول برامیر
گماشته بود بخط بلخ در هنگامی که ولایت بلخ مسخر
ساختند و چون قدم در سن سی

سالکی بنا دیم که سنه ۷۶۰ بود تغلقتیمورخان نبیره چنگیزخان

پادشاه با استقلال دشت جته بود بعزم تسخیر ماوراءالنهر

در نواحی ختلان ییلاق بقریب ایشخجند نزول نمود و یرلیغ

بنام من نوشته فرستاد و یرلیغ دیگر باسم امیر حاجی

برلاس ارسال داشت و یرلیغی با میر بایزید جلایر صادر ساخته

مضمون اینکه یرلیغ بولدی خاقان بن خاقان تغلقتیمورخان

دن کیم سیزلرنینک لایق بود و درکیم ایل را اولوسینک

نیله اوردنکیزنی اینکا تپشورغوچی امیر حاجی برلاس که

در گریخت بمن آمده اینکاش خواست که در باب معارضه

و مدافعه تغلقتیمورخان چه باید کرد من گفتم که صلاح درین

است که تغلقتیمورخان را بوبینیم و در جلگای خود نشسته

ایل و اولوس را از خشم خود جمع نگاه داشته متفرق نسازیم

وی گفت بهتر آنست که اتفاق کرده ایل و اولوس را

را برداشته عنان عزیمت بجانب خراسان سازیم

از جیحون عبور شویم تا اگر تغلقتیمورخا

اگر ما و را الوس پروی قرار گیرد و یرا به ... و اگر قرار
نگیرد آمده و در هنگای وطن خود بنشینم و بعد از قضیه ... آن
بسیار کنکاشها بدین قرار یافت که من رفته تغلق تیمور خان
را ببینم و محافظت ایل و الوس نمایم و بتدبیر و رای
مملکت را نگاهبانی نمایم چه تدبیر درست مقدم بر شمشیر است
که بیک تدبیر کاری توان کرد که بصد شمشیر نتوان کرد
و امیر حاجی بسعادت متوجه خراسان شوند و ایل
و الوس و مال و اموال را همراه گرفته روانه شوند
و من اگر توانم مملکت را نگاهبانی نمایم و الا من نیز
متعاقب ایشان متوجه خراسان شوم و فاتحه خوانده
امیر حاجی برلاس را با ایل و الوس رخصت داده
و ... متابعت او رفتم و خود ... آمده در خط
سبز اقامت نمودم و امیر بایزید جلایر با الوس و قوم
بر لیغ تغلق تیمور خان را بر ... قدم ... متابعت
نمود و با ... خشم خود رفته تغلق تیمور خان را ملازمت

کرده بودم درین حالت پدرم امیر طراغای بیمار شد ومرا طلبیده

ساختن ودر رفتن پیش تغلق تیمور [illegible] وقت مقدم و

چون وقت در رسید ودیعت حیات سپرده عالم را وداع

کردم تکفین وتجهیز او بشایستگی نموده در خطهٔ کش بقرب

مزار اولیا مدفون ساختم ودرین وقت امرای الوس

واهالی ماوراء النهر بمن در آمده پیوستند ومن [illegible] اق

کردند که ما یکی دوازده هزار سوار ترا سلطنت قبول داریم

که خطبهٔ سلطنت بنام تو بخوانیم واز قوانین سلاطین

آمده که کسی را دوازده هزار سوار مطیع شوند والی عت

تا بنده الوس علم سلطنت بر افرازد از سلطنت بی بهره باشد

چون ایشان این اتفاق [illegible] از روی خوف بهرامی

بمن گفتند با من خود که مشورت کردم کسی که علو همت

نباشد بتجربه بر نشسته [illegible] داشته باشد

من ایشان را [illegible] کرده بودم [illegible]

درین وقت مرا نیز دوم تغلق تیمور خان [illegible] من رسیده

من با روسای قوم و اهالی ماوراءالنهر گفتم که
آمدن تغلقیمور خان بولایت ناگهان بمنزلهٔ سیلی است چون بر
روزگاران خاک چشم اندر چشمهای ایشان زنیم با مال و اسباب خود
ساخته فریفته گردانیم تا آنکه دست از قتل و غارت
باز دارند و در این وقت خبر رسید که پیشروی لشکر تغلقیمور خان
که سردار ایشان حاجی محمود شاه یسوری است با افواج
بسیار به نهب و غارت ولایت ماوراءالنهر آمده در موضع
خزار رسیده‌اند من جمعیت خود را جمع کرده اهالی
ماوراءالنهر را همراه گرفته با ارمغان و ساوری و مال
و اموال بسیار بجانب تغلقیمور خان نهضت نمودم چون
بموضع خزار رسیدم به سراپردهٔ حاجی محمود یسوری که سردار
لشکر بود در آمدم چون گفته بودند که او سر است مهمانی کرد
آتش کشید چون آتش خورد هم پیدا از شدت که داشت
تسکین داده ارمغانی که حاضر بود بوی فرستادم هم
نیز قبول وی نکنند تا آنکه من سرداران لشکر را اول

را به چشم وی قبول کرده در عوض [illegible] تحفت خود را

که من تحفه [illegible] برای سرداول را که یکی از ایشان [illegible]

[illegible] رایت بود و دیگری حاجی بیک از [illegible] و [illegible]

الامرای ایشان بیک [illegible] بود در صحرای کش [illegible] ملاقات

نمودم و دیدن ایشان [illegible] تغلقتیمور آمده استقبال

من کرده و مرا نوازش نمود [illegible] ایشان [illegible]

بیست روز [illegible] ساعت [illegible] که تا من رفت [illegible]

پیش ایشان در آن صحرا [illegible] باشد و امرای

کامل خوشحال شده و دیدن [illegible] نمودند

تغلقتیمورخان در باب من [illegible] نوشته و [illegible]

تغلقتیمورخان زاده [illegible] ملاقات [illegible]

ماوراء النهر و امرای الوس [illegible]

و سادات [illegible] و چون [illegible]

که امرای سرداول [illegible] بسیار از اهالی ماوراء النهر

گرفته اند [illegible] ایشان [illegible]

ازین بنده کذر دل ... شده راه مخالفت پیش گرفتند

... وقت خبر از دشت رسید که امرای جته علم مخالفت

تغلقتیمورخان برافراختند درین وقت تغلقتیمورخان از من

اکاشش خواست که من خود بسر مخالفان بروم یا اقوام

خود را بدفع ایشان تعیین نمایم من گفتم که در نارفتن تو

بدفع ... فرستادن و خطراست و در رفتن تو

... ... و برای کنکاش خوش آمد و بجهت

دفع امرای جته بجانب دشت مراجعت نمود و ...

... مرتومان قراچار و ایالت و امارت ماوراء النهر را

بمن مقرر داشت و مرا بجانب ضبط و حکومت و امارت

ماوراء النهر رخصت نمود و اهالی و ذیل و الوس سپاه

و رعیت ماوراء النهر از صغار و کبار رهنمون و منت

... دولت من بجای آوردند که این

... بتوفیق الله تعالی از ایشان دفع شد دوم ...

... که ... خود رفته تغلقتیمورخان را دیده بود

تا و بین ملحق ست و من از روی استقلال بماوراءالنهر
آمدم و الوس شادمانات و تومانات و قشونات را ترتیب
بضبط در آوردم و از کنار آب خجند تا کنار آب جیحون
فرمان فرما گشتم و آمده در شهر سبز نزول نمودم در بیت
علما و مشایخ و سادات و اکابر و اهالی ماوراءالنهر در
آمده درخواستند که خطبه سلطنت بنام من بخوانند
من توقف حواله نمودم و با خود گفتم که اول عرصه
ماوراءالنهر از خس و خاشاک پاک سازم و الوسات
را مطیع خود سازم خطبه خواندن و سکه زدن دیر نمیشود
در همین وقت امیر خضر یساوری بمن در آمده با ایل و حشم خود آمد
و مرا از آمدن و اطاعت وی شگفتگی تمام حاصل آمد
و مشاهده نمودم که دولت و سلطنت من روی در ترقی
دارد و چون بسن سی و یک سالگی رسیدم که سنه [illegible]
باشد درین سال امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکر
را در ولایت بدخشان داخل ساخته [illegible]

بیان سلدوز که حاکم حصار شادمان بود لشکر

بجهت مدد من سر داده طلبیدم من در باب امداد امیر

حسین از امیر خضر یسوری کنگاش خواستم وی گفت

که سپاه بر رعایت صله رحم و بی امداد باید کرد لیکن

امیر حسین را دل سوی دیگر در سر است من امیر خضر

یسوری را همیت مایل ساخته مدد امیر حسین نمودم

و من هم متعاقب ایشان با افواج خود سوار شدم

چون خبر سواری من با امیر بیان سلدوز رسید

تاب نیاورد و حصار شادمان را خالی ساخته رو بجانب

بدخشان آورد و امیر حسین و امیر خضر یسوری تعاقب

او نمودند چون خبر سواری من بجانب حصار

شادمان رسید روان شدن امیر حسین و امیر خضر یسوری

از عقب امیر بیان سلدوز از حصار شادمان

نزد شاه بهاء الدین والی بدخشان رسید و بزینهار

... کوهستان بدخشان در آمد و ولایت بدخشان را

غافل نگذاشت و مملکت بدخشان بالکل و تماما تصرف امیر
حسین درآمد و امیر حسین از برآمدن من بجانب
حصار شادمان متوهم شد که مبادا کلا تصرف نیت
دیگر شود چون من بحصار شادمان درآمدم مکتوب شکر
گذاری امیر حسین پیش آمد که چون توجهات امیر و مدد
و امداد ایشان ولایت بدخشان بتصرف من درآمد
اگر امیر کبیر قطب السلطنت عنان مراجعت بجانب
مقر سلطنت خود معطوف دارند و بیشتر تصدیع نکشند
عنان اختیار بدست ایشانست و چون این محب را
امداد نمودید و ولایت بدخشان داده اند همه از التفات
و چون همین اقبال آن صاحب اقبال ولایت
بدخشان را مسخر ساختم برادر کیخسرو ختلانی را که پادشاه
ختلان بود بمن درآمد و چون پادشاه بدخشان از کشته
بوده پیش آمد بمن درآمده بروی اعتماد نکردم
وی را بجزا رسانیدم و چون مکتوب امیر حسین بمن رسید

بدولت عمل کردم وحصارشادمان با میر خضر یسوری

او را بمنزله بازوی خود میدانستم الغزانی داشتم

وخود بمقر سلطنت خود که شهر سبز بود مراجعت نمودم

ویرلیغ حصار شادمان با میر خضر یسوری فرستادم

وی بعد از چهارده روز از امیر حسین ارمغان گرفته

رخصت یافته بمن رسید آمد ومن وی را مهمانی کرده طوی

دادم ومراسم مهمانی بجا آوردم وی را از خود شاد

بولایت حصار شادمان فرستادم وخود در شهر سبز

که مقر سلطنت من بود قرار گرفتیم وچون بمن سی ودو

سالگی رسیدم که سنه ۷۷۰ هجری بود در اول همین سال

ایلچی امیر حسین از بدخشان بمن در آمد وگفت که امیر

حسین دعا رسانید باز واستدعا دارد که قلم توبت ماتقی وثقی

در میان مننا وسایه لکیت بنیت مین ومکتوب وی بمن

آورد وکاسم دستگیری ووقت عنایت است ملاحظه

چون مکتوب این بود که امیر تغلق سلدوز برسما

تنگ گشته بوده و اکثری از مردم من بیرون آمده از اندیشه مردم

که مبادا امرا دستگیر نمایند خلاصی خود را در توجه بیرون قطب

السلطنت میدانم مرا عرق حمیت بحرکت در ... و از مقر سلطنت

خود که شهر سبز بود برآمدم و مکتوب با میر بایزید نوشتم که مدد

کاری امیر حسین برآمدی در برآمدن کوتاهی کرد و با میر خضر یسوری

که حاکم حصار شادمان بود چون نوشته من رسید ملاقات

برآمد و بعد از حصار امیر خضر یسوری معاونت امیر حسین نهضت

نمودم چون خبر رسیدن من بسرحد بدخشان و استقبال

نمودن امیر حسین بجانب من با میر تغلق سلدوز رسید

قرار بر آن داد امیر حسین آمده ملاقات کرد و رسم

طوی معاندادی بجا آورد. چون امیر حسین را از

امیر تغلق میان سلدوز خلاص ساختم و ولایت بدخشان

تصرف امیر حسین گذاشتم بجانب مقر سلطنت خود که شهر

سبز بود عنان عزیمت معطوف داشتم و چون بدر ... قبه ارسا

رسیدم بمسامع من رسید که امیر حاجی برلاس ...

تغلقتیمور خان نبیرهٔ چنگیز خان بخراسان رفته بود
را تسخیر کرده و با میر بایزید جلایر که بولغ برا نشیده
بخراسان شده ... همه کاری امیر حسین کوتهی کرد و ملاقات
کرده اتفاق ... کردند که مقرر سلطنت و مملکت مرا مسخر خود
سازند چون خبر معاودت من از مدد کاری امیر حسین با امیر
حاجی برلاس که بمقر سلطنت من درآمده بود رسید ولایت
کش را گذاشته افواج خود را توزک کرده باستقبال من
برآمد و مستعد جنگ شد چون امیر حاجی ... از استغنای
خود میدانستم نوشتم که بیزکا معلوم اولسون
کیم ... عضو در سینه کیم بو عضو بزکا عزیزدور اگر بزکا
ولایت کیش و قلمروی خویش تعب تور بزکا مضایقه یوق
تور والسلام پیوان مکتوب من ... رسید حکم برزبونی من کرده
آمد و در موضع اق قارب چیغای ... سر راه بر من گرفته لشکر
خود را صف آرای کرده بر من لشکر کشید چون و ... ر نهضت
و میدان ... دیدم با خود کنکاش کردم که جنگ چه ... نمایان

انداز م و کشال کرده ویا مغلوب کردانم داول توزکی که در حرب

امیر حاجی از مشرق دلم سر بر زد این بود که لشکر خود را

هفت فوج ساز م و بهر فوجی ضربی بر ... یاز ... ه چه آنکه

در مدت هفت روز هفت جنگها وی کرده باشم و دانستم

چون هفت ضرب بهفت ... رسید البته دشمن شکسته

آید تزوک جنگ امیر حاجی برلاس چنین کردم که چون وی

در موضع آق قاب چغتای فرو د آمد من لشکر خود را توزک

کردم بدین طریق که من خود مشغول شدم و امیر مضر یسوری

را فوج ساخته بدست راست ساختم و امیر جاکو برلاس را

دست چپ مقرر نمودم و لشکر شهر سبز را ... فوج ساختم

در روز اول جنگ ایلغار انداختم و در روز دوم هم جنگ را مرتبه

بمرتبه کرده افواج را سر دادم و بجنگ انداختم و شب هم

خود بذات خود سوار شدم و از الله بدین مدد و همت

خواستم و دران شب خود تزکتا ... آوردم چون صبح صادق

بر دمید صبح ظفر از مطلع ... ال من توام دمیدن گرفت

و امیر حاجی الوار گفته بجانب سمرقند که تخته پناه
با امیر بایزید جلایر برده بوی ملحق شد و من ازین فتح
دولت شکر شهر سبز کردم و امیر خضر یسوری و جماعت
یسوریان را همراه برداشتم و تعاقب وی نموده بجانب سمرقند
حرکت از آوردم چون بحوالی سمرقند رسیدم جمعی از لشکر
کیش با انکه فتح کرده بودم از من رو گردان شده رفته
با میر حاجی برلاس ملحق شدند و کسی که با من موافقت
کرد در سیاق امیر حاجی در رفتن بر سمرقند همراهی نمود
امیر جاکوی بن مبارک بن طوغان بن قادان
بن شهر بن ... تراجار نویان بود و امیر خضر یسوری
که وی را امیر ... نمودی ... برداشتم راه صواب را
گم کرده صله رحم را فراموش کرده از من رو گردان
شد و ... امیر جاکو وی را شد
... و با تفاق رفته با امیر
... ملحق شدند و بعد از آنکه ... اتفاقات

کردند که کاهش کردند که مرتبه دیگر بر سر من لشکر کشند
و ولایت شهر سبز را از من بگیرند آخر الامر که کاهش ایشان
برین قرار یافت که باتفاق بنزد امیر بایزید جلایر رفتند
رفته بقوت وی آمده بمن مقاتله نمایند چون بمجلس امیر
بایزید در آمدند وی ایشانرا تعظیم کرد و مهمانی نمود و خواست
که ایشانرا اسیر خود گرداند ایشان از امیر بایزید متوهم شده
از سمرقند گریخته بر آمدند من در همین وقت ملکتوبی بامیر خضر
بسوی نوشتم و ویرا بسیار ترغیب کردم چون از من متوهم
بود بر من اعتماد نکرد و گفت میانه ما و شما بیت الا شمشیر
چون این خبر بمن رسید من تزوک جنگ امیر خضر یسوری
چنین نمودم که یک جنگ مغلوبه با وی کرده ویرا دستگیر نمایم
تزوک جنگ امیر خضر یسوری چون امیر خضر یسوری روی
از من برتافت و طریق مخالفت و معاندت فرا پیش
گرد و باتفاق سرداران خود بمن لشکر کشید و سپاه
خود را آراسته ساخته آمده در مرتع سرپوش در مقابل من صف

زد من در جنگهای چنین کنکاش کردم که یکمرتبه مردم
کاری و سرداران ویرا مانده و کوفته و زخمی کردم
آنگاه با مردم آسایان کاری خود بروی ترکتاز آورم
روز دیگر لشکر شهر سبز را آراسته ساخته پرق خود را
بدیشان دادم و ایشان رفته در برابر فوج امیر خضر
صف زده جنگ انداختند و امیر خضر یسوری چون
پرق مرا دید دانست که من خود بجنگ مبادرت کرده‌ام
حمله آوردند و بیکدیگر در آویختند و طرفین یکدیگر را بر
میدان انداختند و می‌آمدند و می‌بردند و من با مردم کاری
خفته در عقب صفوف قتال ایستاده بودم
چون دیدم که طرفین مانده و کوفته و زخمی و مجروح شدند
کرناکشیده برآمدم و مغلوبه تاختم و من خود متوجه فوج
امیر خضر شدم و در حمله اول تاب نیاورده روی
بفرار آورده و چون خبر شکست و هزیمت امیر خضر
با میر بایزید حاکم سمرقند رسید بر مسند حکومت

سمرقند نشسته مشغول گردید و خاطر از قومی که داشت امیر
خضر سیوری جمع کرد و بمن مکتوبی نوشته فرستادم و سلسله
اتحاد و مودت را گرم ساخت و امیر حاجی برادر امیر خضر
در اندیشه بود مطمین خاطر گردید و رفته حاکم قوم خود
گردید و لیکن امیر بایزید و امیر حاجی از من اندیشه
مندمی بودند ایشان با آن هر دو بیکدیگر مراسلات
فرستادند که تا تیمور در حیات است آرام و آسایش
حرام است بهتر اینست که بهر طریقی که روی دهد در دفع او
کوشش نمائیم در مقام مکر و حیله من درآمده چنین کنگاش
کردند که امیر بایزید و امیر حاجی یکجا جمع آیند
و مرا هم باخود متفق ساخته ولایت ماوراء النهر را قسمت
برادری به حصه منقسم ساختند هر کس اطاعت نماید
ویرا تسلی نمایند و هر کس مخالفت ورزد ویرا اخراج نمایند
و درین باب امیر بایزید و امیر حاجی به اتفاق یکدیگر
بمن نوشتند و از راه مصادقت و دوستی درآمدند و مقصد

ایشان این بود که مراسم خود را ساز زند و امیر بایزید
از سمرقند برآمد و امیر حاجی برلاس رفته بود بوی
ملحق شده اتفاق آمده در جلگای کیش نزول نمودند
و مجلس ساخته طوی دادند مجلس بعد رونق امیر
بایزید حاکم سمرقند و امیر حاجی برلاس که در گرفتن
من آراسته ساخته بودند کیفیت آن مجلس بدین
نهج انعقاد یافت که امیر بایزید که بعزم تسخیر خجند نهاد
از ده از سمرقند برآمده در جلگای کیش فرود آمد و امیر
حاجی برلاس رفته بوی ملحق شد و ایشان چنین اتفاق
کردند که [illegible] اوده و ولایت شهر سبز را متصرف شوند
و بدین نیت مکتوبی بمن نوشتند و ارسال داشتند که
چون اراده کرده ایم که ولایت خجند را مسخر کرده ایم اگر
امیر کبیر درین عزیمت عازم کردند خیر و صواب درین باشد
چون ایشانرا از مردم مسلمان میدانستم اعتماد کرده متوجه
ایشان شدم چون بجلگای کیش فرود آمدم اتفاق [illegible]

دالا چوبی بسیار دیدم که ایستاده کرده اند و بارگاهی ساخته

در میان بارگاه خرگاهی برپا کرده اند و سر پوشیده چون

من با امیر بایزید رسید از راه تعظیم و احترام پیش آمدند

و دست مرا گرفته به بارگاه در آوردند و گفتند چون

لنگانش در میانست و وقت تنگ شدن نهنه است که بخرگاه

در آمده خلوه کنیم و مرا رهنمونی کردند همین که قدم در خرگاه

نهادم و فرشی که در آن خرگاه گسترانیده بود بسیار

بلند در نظر من در آمد چون سرپای خود را دراز

کردم دانستم که در میان خرگاه مرا [illegible] اند و آن را

بنمد پوشیده اند مرا شکی تمام بهم رسید [illegible] نیز در

خرگاه نشستم و چون نیک ملاحظه نمودم چاهی بود که دانسته

بودم درین وقت امیر بایزید از جانب راست من در آمد

نشست و امیر حاجی از جانب چپ من در آمد و ریسمانی

مرا رعایت در گرفت و خون از بینی من روان شد و دستم را

بر دست گرفته از خرگاه بر آمدم و به بارگاه آمدم و از بارگاه

بنزد بر آمدم و درین وقت امرای من بر من جمع آمدند چون کرتی

خود را در میان ستم کرنا کرده بودند و ایشان نفرین بر ایشان

کرده بخشش تا غنیکه کا لعنت کفتم و امیر سید بایزید از مکر و غدر

که کرده بود پشیمان شدم و بر امیر حسین مرقی شد امیر سید

علی ترمذی که از علمای فاضل بود و همراهی من اختیار

کرده بود برایشان دعای بد کرد و گفت اللهم اشغل الظالمین

بالظالمین و دعای وی باجابت مقرون گردید

و آن دو ظالم را لشکری تعالی چگونه بیکدیگر مشغول ساخت

تا آنکه من از غدر و مکر ایشان خلاصی یافتم و دعای سید

باجابت بخشید روان شد و من بجانب ترمذ روان شدم

چون بحوالی ترمذ رسیدم شیخ علی بهادری با چند خود

که دست پرورده نمک من بود بر من لشکر کشیدند بجانب

ملکه من بیخواهم کرد و لا سید و ابن ابو سعید ... مسجد بود کرد

... کرد شیخ علی بهادری چنین کردم که چون شیخ

علی با ذیل و حشم خود حشر کرده در ترمذ کهنه آمده ...

من صف زده من بردی محبت کرده گسی فرستادم که حق
نعمت من بر تو ثابت است و چون بر من بیامده نعمت من
را انکار نکند که خواهد کرد و تو مدتها با من هم کاسه و هم نعمت
بوده و من ترا تربیت کرده ام و بمرتبه ایالت رسانیده ام
حق نعمت مرا فراموش کرده رخ از قبله اطاعت من برتافته
پا مسیر باز پیر دوی اورده چون سخنان من در وی
اثر نکرد و کور نمک شده بود ... رزبان کردم تا تزوک
جنگ وی کردم چون رخ خود را بسیار دیده و
مرا اندک دیده به بسیاری لشکر خود غره شده پای جسارت از حد
خود بیرون نهاد در خیال سپاه خود را ... ساختم
و بر وی ترکتاز اوردم فتح اول من بجانب سنگی نشان
رسید که گویا جمعی از مرغان بودند که بیک سنگ همه بریده
... بیرون رفتند و چون مجرد یکبیک ... بر ایشان ...
... تمامی ایشان بریده رفت ...
که سنگ ترکها بر تاشش چون ... نشسته ...

اورد چیل و حشم او بدست آمد وی سرکردان شدنی
با میر بایزید پیناه برد و خدای تعالی ویرا سرکردان ساخت
تا انکه بمن روی اورد و از کرده خود توبه کرد من ویرا بنام
وی بخشیدم و انچه از اموال وی حاضر بود از زانی داشتم
امرای من مرا افرین و تحسین گفته دعا کردند و گفتند
که دشمن چون روی اورده و محتاج کرده در پیش دشمن خود
زانو زند تنکری تعالی را شکر باید گفت که ویرا محتاج
تو ساخته ترا محتاج وی کردانید او بدر تو امده تو بر
روی وی از تو خواست کردن تو از وی و این نشانه
دولت است تنکری تعالی دشمن را بتو محتاج ساخت که
پناه بتو اورده و در همین سال سنه که قدم در سن سی
و سه سالکی داشتم اهالی و اکابر ولکه خدایان الوسات
و اشامات ویرا بمن روی نیاز اورده امتزاج
مغشوشه که در مجلس ما در ماوراءالنهر میدانیم که فریاد رس
نیست که ...سر ولایت و ملکی چاکلی و امیر ظالمی ...

و مال و منال مسلمانان را بستاراج می برند و دیگر ما را
طاقت طاق شده نزدیک بآن رسیده که ازین مملکت
رخت بربندیم تا انکه بادشاهی برتخت دولت نشستم من
درین باب بامیر حسین که در بدخشان می بود مکتوبی نوشته
فرستادم که اگر همت بر خود کنی که باتفاق ولایت ماوراالنهر
را از خس و خاشاک ملوک طوایف پاک ساخته بندگان
خدا را از دست ظالمان نجات داده ولایت را قسمت
برادری قسمت نمائیم و اثار نامداری بر صفحه روزگار ما و تو
مستدام باند وی قبول کرد و لیکن در مقام عذر من در
که اول مرا از بنیاد بر انداز د و بعد از ان در مقام دفع
دیگران در اید چون من و برادر استیصال خود بجد یافتم
که در مقام مکر و حیله است و اثار غداری او ظاهر شد
بی تغلقتیمور خان نبیره چنگیز خان که بادشاه
باستقلال دشت بود نوشتم که من چینکیم اول کوزگی
صالیق کونکلوفه راسخ اعتقاد لیتو قلالار بک ...

اخلاص چهره سی پرتو سالیب اتیکن بو معنی شاهد

زنک مشهود ایروز کیم ماوراء النهر قلمروی یوزلو تیبوع

وزعن بو ولایت نی خراب قلب تومار لکر معمور و اباد

تلغارتی سرشتک عنایت لکر چون مکتوب من ای بوی رسید

نزدیک لشکر جبه کرده با لشکر بیشمار بماوراء النهر لشکر کشید

چون ملکت رات خجند رسید مکتوبی بمن نوشته فرستاد

که کنار آب خجند مضرب خیام بهادران دشت شد و لشکر

بسیار الله از حد و شمار در رکاب حاضر اند قرداشی

اتاسی تیمور مشوره حضور رسود تا بد انچه کنکاش اوده

بعمل آورده شود و در ینوقت امیر بایزید جلایر اطاعت

تغلقتیمور خان بمیان انقیاد بسته سمرقند را محکم کرده

روانه تغلقتیمور خان شد و چون بمجلس وی در آمد تغلقتیمور خان

کلید سمرقند را طلب داشت و مری امان نمود و در همان

مجلس حکم بکشتن امیر بایزید فرموده سرش را بریده

بسمرقند فرستادند و امیر حاجی برلاس که در اول با تغلقتیمور خان

مخالفت کرده بود توکل کرده تغلقتیمور خان در آمد بود
و از گذشتن امیر بایزید سرا اسپ یافته قرار بر فرار
داده بولایت کش در آمد و الوسات و ایل و حشم خود
را کوچانیده چون از من روی گردان و خجل بود سخن بو
یول بوسون گفته فرستادم و وی عذر خواست و گفت
ندانستم و بنادانی خود اقرار کرده رفته از آب جیحون
گذشت در ینوقت تغلقتیمور خان فوجی از سپاه جته را بر وی
تعین کرد و بین الفریقین در کنار آب جیحون جنگی عظیم واقع
شد و جوغام برلاس که از امرای برلاس بود مردانه
بر لشکر جته در کنار آب ترکت زد آورد و باشکر جته جنگ
در پیوست تا آنکه ایل و الوس الوسات و احشام برلاس تمام
از آب گذشتند و امیر حاجی نیز از آب معبر شد و جوغام
از خاطر جمع شد خواست که از آب معبر شود سپر او
بروی گرفته شد و لشکر جته سبا گاه تیجون آورده جوغام
را بقتل رسانیدند و امیر حاجی برلاس ایل و حشم

را بمبالغه تمام گرفته روانه خراسان شد چون بخارا رسید
و ولایت کش در آمد قشلاق نشینان آن مملکت را
کاری نکرده شروع در تعدی کرده ایشان از قشلاق
نشینان ولایت سبزوار مال طلب داشتند و چون
الفریقین قتال و جدال در گرفت و اول بایزید کوهبا
برلاس برادر امیر حاجی را بخنجر گرفته بقتل آوردند
وچون امیر حاجی طلب خون برادر بر خاست وی
نیز کشته شد و ایل و الوس و اتباع امیر حاجی
دران ولایت منتظر شدند و من نیز در آن وقتی که خراسان
را فتح کردم مواضع خارشه را در وجه سیورغال اولاد
و اتباع امیر حاجی مقرر کردم و چون مکتوبات تغلقتیمور خان
بمن رسیده آمده و در طلب من مبالغه نمود درین وقت
بمسامع من رسید که امیر حمید کوکلتاش که صاحب کنکاش ا
تغلقتیمور خان بود بوی گفت بهر شهری و بلدی و ولایتی
از ولایت ماوراءالنهر حاکمی و امیری حاکم شده و قریب

بسی هزار سوار متفرق جمعند و امیر تیمور را با یاطلب
داشت مبادا که اتفاق دلیشان بجمعیت مبدل گردد و در
علاج ایشان معطل شویم چون امیر تیمور مارا طلب داشته
میدانیست که زود بما رسد که چون مرد بیست عاقل و صاحب
شهامت و کنکاشش هر چه گوید بران عمل آیم تغلقتیمور خان همین
را پسندیده داشت و مکتوب برادرانه بمن نوشت و من توزوک
رفتن پیش وی چنین کردم که با اهالی و اکابر و مشایخ و کدخدایان
و امرای الوسات و احشام و حکام ولایت و بلاد پرلیغها
نوشته فرستادم که هر کس که خواهد که مال و جان خود را از قتل
و نهب و غارت لشکر جته در امان باشد رو بمن آورد
و هر کس نخواهد سر خود گرفته از ملک براید اکثری از اکابر
و حکام و امرای احشام روی بمن آورده پناه آوردند
و ارمغان بسیار آوردند و من ایشانرا با ارمغان که داشتند
و پیشکشهای که قبول کرده بودند با سوار و لشکر بسیار بر داشته
در کنار آب خجند رفته تغلقتیمور خان را دیدم و وی در بغل

گرفته چون ارمغانها بنظر وی در آمد شمشیر سپر کرده

و از من کنگاش خواست و من کنگاشها بوی گفتم

و چندین هزار درست زر که بر ولایت ماوراء النهر تشخیص

توجیه کرده بودم بوی خاطر نشان نمودم که تحصیلداران

بهر ملک بهر ولایت تعین نماید و حاکم هر ولایت که ملک گذاری

نکند و اطاعت نماید حاکمی بر وی تعین نماید که مال و منال

بگیرند و حاکم هر ولایت و سرکرده که سرکشی نماید بجزا رساند

وی کنگاشهای مرا پسندیده داشت و چون بر سریر

سلطنت ماوراء النهر مستولی شد در نگاهداشت ماوراء النهر

از من کنگاش خواست بوی گفتم که بنیاد سلطنت

بر خیمه دور و خیمه سلطنت توانست که ستون آن خیمه از عدالت

است و طناب آن از انصاف و میخ آن از احسان

تا ستون قایم باشد خیمه بر پا و استوار باشد و ویرا

این سخن پسندیده افتاد بوی گفتم که سپاه ماوراء النهر

را تغییر از آن مهم سرگردان تا کارکنان مزد یابند

واگرفته شوند شهزاده تو باشند و دیگر بوی گفتم

نیکان ماوراء النهر بسیار نیک اند و بدان ایشان بد بد

نیکان را به نیکی جزا بده و بدان را به بدی خود گذار که به تو

خود گرفتار شوند درین وقت خبر رسید که امیر حسین در

بدخشان لشکری فراهم آورده چون تغلقتیمور خان از من

خجل بود عذرخواهی کرد و ایالت ایل و الوس تمامی مملکت

ماوراء النهر با امارت ولایت کش و شهر سبز و شبرغانات

تا ولایت بلخ بمن گذاشت و سرداری تومنات

الوسات مورد ثی مرا که خود متصرف شده بود بمن گذاشت

و چون خبر عازم شدن امیر حسین بجنگ تغلقتیمور خان

بقین وی پیوست که تا که را بپیش آمده استقبال

جنگ کرده تغلقتیمور خان در دلسری بدی متفکر شد و از

من کنکاش خواست من گفتم که علاج لشکر بدخشان

همین است که امیر حسین بقوت و شوکت لشکر خطا ن

و لشکر تغلقتیمور خان جرات کرده بجنگ مبادرت نماید

دولت درین ایام که یرلیغ حکومت حصار شادمان و چغانیان

بکیخسرو ختلانی که مراول لشکر امیر حسین است صادر

کرده تغلق تیمور خان این کنکاش را پسندیده داشته

و یرلیغ باسم کیخسرو صادر نمود کوچ کرد چون از دربند

آهنین درگذشت و نزول نمود ناگاه مراول لشکر

امیر حسین نمودار شد تغلق تیمور خان نیز بیک کچک را

که سردار مراول بود تعین کرد که باستقبال وی

روان شود چون مراولان بیکدیگر نزدیک شدند صفهای

جنگ برآراستند کیخسرو ختلانی که امیر مراول لشکر

امیر حسین بود با لشکر مراول و اتباع خود از امیر حسین

روگردان شده آمده بلشکر تغلق تیمور خان پیوست و چون

امیر حسین مراول خود را شکسته یافت صفهای که

آراسته ساخته بود ازجور نغاره برنیا نیز روی بویرانی

نهادند ناچار الفرار گفته روی بهزیمت نهاد و تغلق تیمور خان

مظفر و منصور گردید و لشکر جته ایل و الوس آن نواحی

تا قضیه هنود و کشش غارت کردند و امیر حسین بجانب

هرات گریخت و چون تغلقتیمور خان از خاطر امیر حسین

فارغ شد بدار السلطنت سمرقند مراجعت نمود و چون بسمرقند

در آمد امیر بیان سلدوز را بقتل رسانید و چون

مملکت ماوراء النهر بتصرف وی در آمد جمیع امرای الوسات

و ولایت و تومانات اطراف بکام و ناکام سر بخط

اطاعت و متابعت وی نهادند و مفسدان و اشرار

و متمردان و اوباش و احشام و امرای مملکت ماوراء النهر

را که هر یک خود را سرداری میدانستند تیمور

بسزا رسانید و بعضی که محل اعتماد بودند و از ایشان

ظلمی سر نزده بود بتربیت اختصاص نمود و همراه ساخت

و چون ساحت ماوراء النهر را از خس و خاشاک ملوک

مخالف پاک ساخت حق تعالی را شکر گفتم

که کاری که مرا بایستی کرد و وی متصدی شد و مخالفان

و دشمنان مرا بجزا رسانید و بتقویت با خود گفتم که

و نواحی بیات 333

باید کرد که تغلقتیمور خان را از ماوراء النهر برا... یچی که
در ماوراء النهر بگذارد و دیوی نمود در ساختن کرد
... ملک خراسان منت افتاده و همین که خان از آب
آمو معبر شوند فتح خراسان باتسانی میسر خواهد شد
... قبول کرد که ... من کرده ... شمرده و قرار داد
نمود که مرا در ماوراء النهر گذاشته متوجه تسخیر دار الملک
خراسان شود درینوقت بسبب تقدیرات آسمانی خبر رسید
... امرای دشت ... در مخالفت کرده بملکی ... اغلان را
که از نبایر ... بر ... ست بخانی برداشته اند درین
حال از من ... خواسته بدی گفتم که اگر
... ایلغار کرده خود را بدشت رسانی تا امرای
دشت قوت نیافته اند ایشان را برهم زنی خانی تو در دشت
... رواج پذیرد و اگر ... تماهل و تاخیر کنی
... مبتلا کردی چون ... مرا پسندیده
داشت ... ملک ... ماوراء النهر را بمن سپرد

و پسر خود الیاس خواجه اوغلان را حاکم ساخت چون
من آبا نمودم حکایت قاجولی بهادر و قبلی خان در
باب قولادکه کرده بودند و جانب سمرقند ورود نموده و
سپهسالار کرد و تمامی امرای سپاه را متابعت من مامور
ساخت و الیاس خواجه اوغلان را بمن سپرد و خود
بجانب دشت جته شد مخالفت امرا جازم شده و چون
الیاس خواجه از سلطنت بهره برداشت لشکر جته شروع
در ظلم و تعدی کرده و شروع غارت و تاراج ماها آن
من احوال تاراج الیاس خواجه و تعدی و ظلم او را بکیفیات
را به تغلق تیمور خان نوشته فرستادم وی یرلیغ خود نوشته
فرستاد که امیر الامرا کرده شدم اتابکی اوغلان امیر
تیمور را دو انکه الیاس خواجه اوغلان را سیورغی کرد تا تربیت
نماید و امرای لشکر جته هر یک از اطاعت وی تجاوز
نمایند و برا سیاست شده هر کس که ظلم کند بعد از ظلم
بجزا رسد چون امیر الامرایی ولایت ماوراالنهر شدم تمام

الوسیات و مزار و جات بدشمن رجوع کردند بنا بر آن

نواب جلادت علامت دلشکر حسبه را بیدل ساختند و عرق غیرت

اسلام بحرکت در آمده و از غصه لبهای خود را بخون

کرده و از غضب شروع در ظلم و تعدی نمودند و ظلم

ایشان برتبه رسید که چهار صد دختر بکر از ماوراء النهر

و از ولایات سلطنت سمرقند بتاراج رفت و سید کوچک

نام از سادات ترمد اسیر ساخته مقید کرده غلام و برده

کرده بخدمت ایشان اکار کردند در آن وقت اکابر و اهالی

ماوراء النهر در آمده فریاد کردند که در مسلمانی تو

میگنجد که چهار صد دختر بکر مسلمانان شهرهای از خطه سمرقند میگنجد

بتاراج برده شود و از بکان ایشان را برده ساخته خدمت

فرمایند و اگر مسلمانان را بر نجاه از بکان کشته کار رفته

رز ران محمد رسول الله هر که مسلمان باشد بکلمه لا اله الا الله

محمد رسول الله قایم میشود چه گناه کرده اند که بر باد کرده

اهل اسلام را که قایل بکلمه محمدی شده ایم از تعدا بدرند

قوی ... نموده ایم اعلاء کلمة الحق بر ما واجب است
که نصرت ذریهٔ آل محمد بدهیم و ایشان را از حبسگاه ظلمه
او زکیه نجات دهیم مرا این سخن غیرت اسلام
گرفت و اول به سگ لچیک که خود را امیر الامرا
لشکر ... است پیام فرستادم که فرزندان آل
رسول الله را بگذار ... و اطفال مسلمانان را که بیغما
برده اید ... چون سخن من در ایشان اثر نکرد
با لباس خواجه او فلان گفتم چون سخن ... قبول
نکردند با ایشان محبت گرفته ... اول ...
سید و ... را از بند لشکر ... خلاص ساخته نصرت
دادم و از اثر این نصرت بود که شب حضرت پیغمبر را بخواب
دیدم که بمن فرمودند که ... که اولاد مرا دادی
حق سبحانه تعالی ... از اولاد ...
ارزانی داشت من این واقعه را به پیر خود نوشتم ...
در جواب من نوشتند که ... بواسطه ... سبکتگین

بدانکه تو را بخشیدن سلطنت از الله تعالی

است که تو بر اولاد محمد رسول الله رحم کرده و نصرت ایشان را

داده [illegible] خلاص ساخته باشی بطریق اولی

صفت سلطنت تو مستحکم خواهد شد من از این خواب

بسیار مسرور شده و در تعظیم و تکریم آل محمد زیاده از پیشتر

کوشش کردم و مجلس محفل خود را بحضور سادات

و علما معمور ساختم و در من گفت در بلدی که در آن امیر

نباشد [illegible] تجارت که در آن ساحت [illegible]

[illegible] بر [illegible] رعیت در آن ملک [illegible]

دولت یابند و چون در دفع ظلم و تعدی بشکنجه [illegible]

[illegible] ایشان ساعی شدم که عداوت من در میان

سینه و تعلقه جان نه نشستند که تیمور علم مخالفت

برافراشت و مساحت ما را [illegible] زنند و یکی شخص که متصرف

شود والا [illegible] خواجه را بقتل آورد و چون مکتوب امرای

جته [illegible] ایبک [illegible] که خود را [illegible] لشکر جته

[illegible] پنهانی روست باشند [illegible]

استند بیع بکشتن من صاد و فرموده وان [illegible]

من رفتند و من خود را جمع ساخته [illegible]

و بیم بکشتن من با مرای جمعه رسید ایشان در کشتن

من کنکاش کرده بودند که منافقانه بمن در رسیده و برابر

مرا ضایع سازند من از کردار ایشان تجاهل مینمودم

تا آنکه کار برین تنگ شده [illegible] ماوراء النهر مستفیق

[illegible] که در شام رفتن من [illegible]

بایم [illegible] کنکاش خود درین باشیم و درین سال

من بسن سی و چهار سالگی رسیدم که سنه [illegible] هجری بود

درین باب به پیر خود گفتم و ایشان [illegible] نوشته شد

که [illegible] سینه محمد را از سمرقند [illegible] باید [illegible]

سمرقند برامده [illegible] فال کشادم این

که والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم

بوقت بکوه [illegible] برآمدم و [illegible] و ران

کوه اقامت نمودم در نیوقت اشارت میر [illegible] ایلچی از
من آمد که بجانب ولایت خوارزم نهضت نمایم در عیال
و فرستاده امیر حسین که در بیابانها کوهسار گردان
میباشد بمن آمد که چون امیر براده [illegible] اگر اتفاق
کرده بیکدیگر متفق شویم بهتر باشد من بوی نوشته
فرستادم که وعده گاه سرچاه ساجع است چون
بسر چاه ساجع آمده منتظر امیر حسین می بودم تا آنکه
آمده با یکدیگر را ملاقات کردیم و کنکاش کردیم که
رفته تکل بهادر حاکم خیوق را با خود متفق سازیم
و چون بحوالی خیوق رسیدیم آن غدار آشنائی
سابق و لاحق را فراموش کرده خواست که ما را بجام
الیاس خواجه بدهد و چون بر مکر و غدر وی اطلاع یافتم
امیر حسین از مکر او اظهار [illegible] دم و وی قبول نکرد و من
بوی گواه گذرانیدم او قبول کرد و من نزدیک رفتن
ولایت خوارزم نمودم که رفته آن ولایت را تسخیر ساخته

... را با قرار هم و بعد از آن ...
... گشتم تیز یک یساق رفتن ولایت خوارزم ...
که چون تنگل بهادر ... قدیم ... افراد ...
قدم در بادیه مخالفت و غداری نهاده بود شب از حوالی
خیوق باتفاق امیر حسین سوار شده بجانب ...
خوارزم روان شدیم و چون بطرف ... رسیدیم
چون راه بسیار ایلغار کرده بودیم در ... باب
فرود آمدیم و در آن سرزمین اسپان را آسوده ساخته
و جبان ... کردیم که ناگاه رفته قلعه او ...
را بگیریم و ولایت خوارزم ... را مسخر گردانیم
و درین سخن بود که سپاهی ... سواران ...
صحرا نمودار شد من خود سوار شده امیر طغی بوغای
برلاس را ... فرستادم و خود ...
که در آن صحرا بود بر آمدم بعد از لحظه امیر طغی بوغا
رسیده آمد و گفت که تنگل بهادر است که تعاقب ما کرده ...

و همگی هزار سوار خواسته بود من کس را پیش من فرستادم
طلب لشکر نمودم و در همان سر بلندی فرود آمده
بیرق خود را نمودار ساختم و چون لشکر خود را بنظر
اعتبار در دیدم همگی شصت سوار جنگی بود نه فوج
ساختیم و فوجی همراهی امیر طغی بوغای برلاس
مقرر نمودم و فوجی همراهی امیر سیف الدین تعیین نمودم
و فوجی سرداری ایلچی بهادر مقرر فرمودم و امیر
حسین با اتباع خود فوجی ایستاده شده بود من با خاصه
بیکان خود بر سر آن بلندی استوار شده قایم
ایستادم چون تزوک افواج خود کردم سر فوجی
بیرق ارزانی داشتم و درین وقت تکل بهادر با هزار
سوار به … سیل برنشسته خود را تزوک کرده برما درآمد
امیر طغی بوغای برلاس و امیر سیف الدین بجنگ درآمدند
و آن دو مرد مردانه چنان بجنگ در او آویختند که سیل تکل بهادر
را معطل ساختند و از ترکتازی باز آمد چشمهای شان

چیره شده ایستاده شدند و چندان ... قتال
و حرب و ضرب میان آمد که از هزار کس تکل بهادر زیاده
بر سیصد کس نماند و هفتصد سوار وی کشته شده و
غیر از او و ... وی با سیصد کس ... میان
ثبت ایستاده شده امیر طغی بوغای و امیر سیف الدین
دیگر باره بجنگ درآمدند و چندان جنگ کردند که اسبان
ایشان از کار باز ماندند آن دو مرد دا ... شب ... شدند
بجنگ درآمدند و درین وقت من از اسبان توشقال
و اسب پیش ایشان کردم و ایشان سوار شدند
درین وقت اسب ایلچی بهادر نیز از پا درآمد ... نیز اسب
خود را فرستادم و در خیال امیر حسین دست ... دست
بر آورده بر فوج تکل بهادر تاخت و خود را به تکل بهادر
رسانید سپاه تکل بهادر هجوم آورده امیر ...
میان گرفتند من چون کار را بر امیر ... تنگ
دیدم الله یار گفته بشمشیر درآمدم و امیر حسین را از

سوکر بود او آورده چون وقت نماز عصر در رسید بهادران
لشکر جته بهادر بجلادت باز داشته شده بعد از ایشان صد و پنجاه
نفر بهادر نمایان بوده بودند و یامین لشکر نه بهادر بود و از ده کس
کسی دیگر نمانده بود و درین وقت تکل بهادر زخم کاری کرده
بر ما هجوم آورد و من با امیر حسین در فضای دوازده گام
ترا گشته شدن داشتیم چون تکل بهادر بر ما هجوم آورد
که ما و امیر حسین را دستگیر نمایند درین وقت بذات خود
حمله آوردم و چند تن از بهادران تکل بهادر را بر خاک
هلاک انداختم و دید جمال اسب امیر حسین را بزخم
تیر بینداختند و چون امیر حسین پیاده شد خاتون ش
دلشاد آغا پیاده شد و اسب خود را بشوهرش داد
چون امیر حسین سوار شد من دلشاد آغا را بر اسپی که
همشیره امیر حسین بود در ردیف سوار نمودم و شیه
... م و با تفاق امیر حسین چندان تیر انداختیم
که یکی خطا نشد لیکن در ترکشها تیر نمانده بود درین

تا آن شب به جنگ درآمد و از مخالفان بسیار کس
دیگر کسی نماند و من همگی هفت کس بودیم کسی دیگر
نماند همگی بی‌سامان ... حال بود و اشتباه و سرگشته ...
دست از جنگ باز کشیدیم و در آن صحرا سپرده درآمد
و من و ... روان شدیم و آن ... تا
شب دنبال ما را داشتند و ایشان چابک در گریز
میکردیم تا اینکه بیابان ... و چون خوارزم درآمدیم
آن ... که تعاقب ما کرده بودند در آن جول گم شدند
چون بمیان جول رسیدیم بسیار تشنه و گرسنه بودیم
در آن وقت به چاهی رسیدیم و در آن چاه آب خوشگوار
یافتیم و از تشنگی نجات یافتیم و چون ... درآمد
همگی ما هفت سوار بودیم و سه پیاده خراسانی از ...
در سر آن چاه مقام کردیم و گوسفندچرانی که در آن
صحرا گوسفند میچرانید گوسفندان خود را بر سر آن
چاه آورد چون آن وقت همراه نبود چپ هر گوسفند از ...

خشک بوده نیک گشت کردیم و پاره دیگر را آب برده
و از آن سمت پیاده مسافری کرده که یکسر همه را آن سر
پیاده ما بایست رسیدیم آن رفقا را سوار چون باقی
بی مروت یک برابر اسپی از شب تا شب باز
پیاده شکسته ریخته رفته بودیم از این حال ملالی بر خاطر
نیامد با خاطر رفقا التیامی دادیم و ولیچای ترکمان زاده
که سرم قدم من بود همشیره اسپ سرخ دل خود را
شادی داشت و گفت انتهای فلاکت ما همین است که
پیاده باید رفت و بآن سرزمین هم آشنا بودیم
نیات شبانی دران صحرا پیدا آمد و ما را بر سر
راه برده گفت که این راه پیورت ترکمانان میرود ما را
فرحی در دل پیدا آمد و پیاده روی براه نهادیم چون
نزدیکی یورت ترکمانان رسیدیم ایشانان یورت خود
را خالی نموده رفته بودند مایان اسپ یکی از آن یورتها

خالی نشده ود آمدیم جمعی از مشتر از ترکان ... بودند
عقب ماهی بودند ... ما را دیدند خیال ... نزدیک کرده
بر ما ترکتاز آوردند من خواهر امیر حسین ... در پورت
پنهان کرده و با سه چهار کس که همراه ... دست به تیر
و کمان کرده نشسته تیر در آمدیم و با من ... بود
و ترکش و شمشیر و کمانی چون حمله بر آن جماعت آوردیم
محمد حاجی که از ... شناسان قدیم من بود در میانه ایشان
مرا شناخت و دوید آمد و مرا در بغل گرفته به حال
من رقت کرد و چون بر قصه من آگاه شد ترکمانان را از
شرارت مانع آمد و گفت این امیر تیمور حاکم ... ایشان
ایشان نیز پشیمان شده آمده زانو زده سلام کردند
و محمد حاجی مرا به منزل خود برد و اعزاز و احترام تمام
بجای آورده و در بازوی من دو قطعه لعل بود یک قطعه
را بوی ارزانی داشتم و وی ده سر اسب و اسباب
سفر و یراق و سلاح از برای ما مهیا ساخته ... روز

(... ملکی اعلی ...)

منابل کرده سوار دیگر که سردار ایشان یکی سارغ قلا
و دیگر چرچی ... بود رسیدند با ما زم ... و من ازین
اسپان دو اسب با میر حسین دادم ... و ک
سرانجام ... دم نمودیم کاش ... دم که ...
صحرای محمودی اوانست نمایم تا آنکه بازماندگان من نیز
بر سر ... من ملحق شوند سارغ قوالجی را ... خسته
دو شبانه روز در آن صحرای بی آب ... کرد
بودیم تا آنکه بموضع محمودی رسیدیم و آن موضع بود خراب
و ویران و کسی در آن نبود در آن بادیها فرود آمدیم
... در آن ... سرزمین آب نبود چاهی کندیم مدت
... ماه آن سرزمین اقامت نمودیم و در آن وقت شیر علی
بیک عادل قربانی میر ... که امیر تیمور جمعیت کرده
از الوس ترکمانان ... تا راج کند ... در ... همراه اوست
... بر سر ما تعین کرده که غافل آمده ما را بگیرند ... ما خود
در خواب بودیم که شب بر سر ما شبخون آوردند

و چون بخیمه بودیم مارا بخیمه گرفته بودند [illegible]
بردند و ملک بیا[illegible] قربانی که امیر الپ ارسلان ترکمانان بود
تحقیق [illegible] ما را از غزنین هم از راه ما را برده در خانه کاو
بند کردند و در آن کاوخانه غیر از یک [illegible] کسی نبود که بو
صحبت آشنا شود و پنجاه و سه روز ما و همشیره [illegible] حسن
را در آن کاوخانه نگه داشتند تا آنکه [illegible] آمده هم [illegible]
تنها [illegible] کردم که هیچکس را بحق و ناحق بقید زندان در
زنجیر بسته نکرده‌ام و [illegible] کشاکش کردم که [illegible]
مردانت و تو بشارت یافته که بمرتبه سلطنت خواهی رسید
بهتر همین است که از این زندان خروج نمایم اگر ظفر یافته
باشم مردی کار کرده باشم و اگر کشته شوم مردانگی بسر برده
باشم و نگهبانان زندان متفق شده اند ترا چه [illegible]
متفق ساختم و بوعده و وعید ایشان را امیدوار ساختم
تا آنکه دست اندر آختم تیغی که در کمر نگهبانان بود بر
گرفتم و بر نگهبانان حمله کردم چون [illegible] از [illegible]

ادهم [illegible] ربیب گرفتم علی بیک جانی قربانی در ادهم
علی بیک [illegible] ضمانت دهم وی مرا بخط [illegible] ملاحظه
کرده همین که نظرش بر من افتاد خجل شده از [illegible]
خود کرده [illegible] پشیمان شده اسبانی که از من بتاراج
برده بود و اسباب یراق باز فرستاد در غیبت
خط با برادرش محمد بیک جانی قربانی که در ولایت طوس
خراسان قشلاق داشت بعلی بیک [illegible] که شنیدم
امیر تیمور را نگاه داشت خوب واقع شد باید که اسبان را از
ایشان بجا آورده تحف و ارمغانی که بدیشان فرستاده
ام با نامه تیمور رسانند و عذرخواهی نماید وی بیورت آن جمع
عذرخواست همان ارمغانی که برادرش فرستاده بود و حصه
بوی داده بود وی اسپی و خچری و شتری کوری [illegible]
پیشکش کرد و چون علی بیک بسیار بخیل و لئیم بود از ارمغانی
که برادرش محمد بیک بمن فرستاده بود [illegible] از آن
در میان نگاه داشت و چون از شرارت علی بیک

خلاص یافتم دوازده سوار بر سر حصار ...
پیرق علم ساخته خود را بلند ساخته ...
که بجانب ... روان شدم و بعد از دو روز ...
و در ... موضع ... نزول نمودم ... که در آن
موضع ... گفته بمن بر آمدند ... شمشیر ...
را در آن خانه مضبوط ساخته بذات خود ...
آوردم و ... شخصی احمد نام که در میان ایشان
بود ما را شناخت و با جماعت خود ... بمن روی آوردند
... ده آدمی ملازم من شدند و مردم ... پیشکش کردند
من مسند خود را بر سر روی نهادم و ...
دیده پنجاه سوار آورده نوکر ساخت چون ... سوار
جمع آمدند در این وقت مبارک شاه ... با ... سوار
بمن پیوسته شد و دستان پیشکش کردند و جمع ...
سادات و اهالی خراسان آمده ارمغانها آورده ...
من جمع آمدند ... دو صد ... سوار ... در آن ...

چون [illegible] ساعتی جمع آمده امیر حسین طبل خورده در میان جهاد

[illegible] ولایت گرمسیر قندهار رفت و از [illegible] مبارکشاه

سنجری و سید حسین خراسانی و امیر [illegible] الدین سبزواری

جمعی از [illegible] بسر انجمن در آمدند و گفتند که توقف

نمودن؟ توقف درین صحرا موجب پریشانیست مبادا که

فوجی از جانب الیاس خواجه اوغلان و لشکر جته بر ما

تعیین شود بهتر همین است که ازین صحرا برآییم تا ولایت

خوارزم را بگیریم یا ولایت مرو و شاه جهان و باد

غیس را مسخر سازیم من رای ایشان را پسندیدم و بخود

اندیشه کردم که چون در طالع من نوشته شده که در

مملکت ماوراءالنهر که خانه پدران من است بر تخت

سلطنت خواهم نشست مبارکشاه سنجری و سید حسین

خراسانی احوال کیفیت طالع خود را معلوم [illegible] ایشان

[illegible] و [illegible] مقرر داشتم [illegible] این [illegible]

سوار رفته از موضع [illegible] بحوالی کیش [illegible] متفرق [illegible] شوند

و من خود جسر بده میان ایل و الوس رفته جمعی ذکور
ملازم و بی بیت الحد خوانده ران شد ... ساق تورن
در موضع ... که از مضافات ولایت ... آمده بولی
کردیم و ... مبارک شاه و سید ... بسان
یورت مقرر فرستاده بودیم و او بجای ترکان ...
و خود جسر ... شده میان ایل و الوس ...
متوکه قوچی که از مخلصان ... بود ...
سوار آمده بما پیوسته شد و ...
خود را بوی در میان نهاد ...
مبارک شاه فرستادم ... مقرر نموده ...
در سر وقت ... پیکه علم سلطنت ... خود را
بما رسانید و چون ... از لوازمات و قشونات
و ایاقات ... آمده ... کرده
قریب ...
اقامت ...

و ... به سبب ... شب عنان عزیمت بجانب
سمرقند ... ساختم و میان ... شام و خفتن بخانه ...
دارم و بخانهٔ علوتی کا از آغا که خواهر کلان ... بعضی نزول
نموده ... روز در جای ... قصد ... ... و چون
نزدیک ... که خروج کرده لشکر جته را در هم شکستم بعضی
اهالی ... به حال من اطلاع یافتند و یا فنای ... ...
من زبان بر گشادند چون سمرقند قاتل ... شدند ناچار شده
شب ... سوار شده بجلگای کیش ... و چون ... بودن
خود را در آن سرزمین دشوار دیدم با پیادهٔ سوار که در رکاب
من ... بودند عازم خوارزم گشتم و چون بعضی از مردم
که همراه بودند ... پیاده بودند و از پیاده رفتن عاجز
بودند که ... من ایلچی که در آن سرزمین بود در موضع ... ایلچی
چول کای جغر در ... بودند فرستادم که
... از آنجا پیش من آوردند چون تحقیق نمودم ... ایلچی ... ایلچی
... آنکه بود ... بر ... نوشته دادم ایلچی را گرفته ...
ایلچی

پیادگان بست کردم و حضرامان [illegible] زب

بیرون آمدم و در کنار آب اقامت کردم و بعد از [illegible] از

آب گذشتم و در موضع جیحی که [illegible] نیستند و [illegible] بود فرود آمدیم

و چون هوا گرم بود در کنار آب آمویه [illegible] در سایه درختان

و گوشت شکار و سبحی زندگانی کردم و درین منزل [illegible] محل [illegible] کان

و مبارک شاه [illegible] سید حسین خراسانی [illegible]

سبزواری [illegible] من پیوستند و متعاقب ایشان [illegible]

و بهرام [illegible] با اوزان خود آمده به [illegible]

جمعیت من هزار کس رسید من و لشکر من [illegible] دیدم

مبارکشاه سنجری گفت که کنکاش همین است که [illegible]

با دشمن [illegible] ساخته بر [illegible] ز آوریم جمعیت ما

که پریشان احوال شده از تفرقه و پریشانی برآید من

به ایشان گفتم که این رای خوب است لیکن بهتر همین است که ولایت

با [illegible] متوجه شویم که چون [illegible]

[illegible] ستان و ملتان حاکم [illegible] میرزا

سوار [illegible] پسندیدند و فاتحه خواندند مستعد رفتن قندهار
شدیم چون به [illegible] ایشان جمعیت دیدیم همگی هزار سوار و پیاده جمع
آمدند [illegible] ییلاق [illegible] عزیمت رفتن بولایت قندهار
و باختر [illegible] کردم که چون لشکر من پریشان بودند
بعضی [illegible] الاسف که در [illegible] بیلخ فرستادم
و [illegible] که از سوداگران کلان بود و آن اسباب را
پیش خود نگاه داشته بمن در آمد و دوازده روزه [illegible] هزار
سواری که در [illegible] من بود داد و خود نیز همراه شد [illegible]
قطع [illegible] را انجام می نمود تا آنکه یکبار آب [illegible] رسیدم
وجود [illegible] راست نزول نمودم [illegible] نمودم که خورد و بزرگ
لشکر زده [illegible] در آن سرزمین منزلی والاجوقی از برای خود
بنا نهادم هر یک از سپاهیان یورتی بهر خود قرار دادند
در [illegible] توقف چنین کنکاش کردم که [illegible] سیر قندهار گذار
آورم و علم سلطنت خود را برافرازم در این باب اول
[illegible] کلانتر کرم سیر [illegible] نوشتم و یرلیغ را فرستادم

دخود متعاقب سوار شدم و چون بسیع من ... ...
رسیدن خود رسیده دادم و کرنا کردم و ... ...
خود بقدم ... ... پیش من ... منديل سر خود را برسر
نهادم و سادری و علوفه و قلعه بر والایت ... ...
و آنچه داشت و نداشت بارمغان پیشکش ...
و را لکرم داشتم چون ولایت کرم سیر ...
دریوقت امیر حسین که از من جدای اختیار کرده بود و آمده
بمن پیوسته شد و من لطف حال ... ...
و بعد از چند روز که دران سرزمین اقامت نمودم والی
سیستان ایلچی بمن فرستاده طرح دوستی ... ...
انداخت و فراخور حال ارمغانی ... ... ولایت
کرم سیر را تسخیر کرده خود ساختم و ... ... که
قلعها را از دست جماعه عوری مستخلص سازم ... ...
که قدم در سن سی و پنج سالگی نهادم والی سیستان ...
خود جنگ کرده شکست خورد و چند قلعه که محکم ... بود ...

در ... سنجر بشتن پناه بجا آورد و نامه بمن نوشت

کرد او مظلوم بود و دشمنان من بر وی ظلم کرده اند و بعد

بموجب ملتمس سنجر شفیع بودم [illegible] بدفع [illegible] ایشان برخاست

دیگر باره خراشیدن [illegible] ملک [illegible] الدین [illegible]

علوفه سوار [illegible] که [illegible] قبول کرد [illegible]

ن با امیر حسین درین باب کنکاش کردم وی خواست

[illegible] رفت قلعهای سیستان را [illegible] خود مستحکم ساز و

[illegible] هم قبول [illegible] امیر جلایر را اول وی گفت

منتظر [illegible] امیر حسین لشکر را بجانب سیستان

[illegible] امیر جلایر از کم خلقی امیر حسین گریخته بجانب هندوستان

روان شد و امیر [illegible] لشکر خود را بدو [illegible] کسی

[illegible] امیر جلایر بیوقت گریخته رفت بهتر [illegible]

[illegible] امیر خود متوجه شوند باتفاق قلعهای سیستان را [illegible]

چون عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف [illegible] و الی

[illegible] ملک محمود [illegible] الدین جلال الدین محمود [illegible] استقبال

بجا آورده در مقابل سپاه از من در آورده از

خصمی بعرق حسد بحرکت درآورده من تمامی آن را مغلوب ساختم

با امیر حسین در مصاف ... و علوفه هزار سواری که در

رکاب من بود بعلم و پیش آورده بدخشیان رسانیده بجا

آورده در رکاب امیر حسین ... و عده ... ساخت و شد

که تا باشد شرایط خدمتگاری را در مقام ... سپاه

با شیوه اخلاص و دوستی و آن ... رسید

و ... دیدیم که ... از سر صفا ... در ...

لشکر کرده باتفاق والی سیستان ... کشیده ...

تزوک تسخیر قلاع ولایت سیستان چنین کردم که چون قلعه‌ها

که در تصرف والی سیستان از روی ... گرفته ...

منت قلعه بود به قلعه اول ارگ ... و ... دلیران

اهل بهادران ... قلعه را ... و از چهار جانب

قلعه ... هجوم ... از یک ... قلعه ...

سپاه درون قلعه ... امیر حسین ...

تو شب از آن غار بود و ابشتر ... ور دم
فی ... دغدغه خود برا و در آن حلقه تعیین کرد و چون به قلعه م
رکیت زنگرد و دم ... قلعه ... پیش آمد من بخش خود را
بهیب ... چون خارها ... اک و ... شیار دلی ... سرزمین
بسیار بود امر نمودم که هر یک پنجاه از چوب و درخت ساخته
در پناه آن خود را به قلعه رسانند و پهلوانان بهادران پنجها
... سر ... گرفته هجوم آوردند و چون نزدیک بسیار روی
قلعه رسیدند قلعه امان خواستند و از قلعه برآمدند
و قلعه را تسلیم نمودند و امیر حسین پیشدستی کرده کوتوالی
آن قلعه فرستاد و آنچه در قلعه بهم رسید به سپاه خود قسمت
کرد و عمرا ... سامان ... و چون به قلعه سیم یورش کردم نصف
شب بود ... رسید ... آن قلعه بود در میان ریگستان
امر نمودم که بهادران سپاه ... تیر و شمشیر بر پشت بستند
و ... در پناه ... به قلعه رسانند ... وقت ... از
... انا ... سی ... اشو ... باش

دیوار باشش مشغولت مین که بهادران کمند انداخته بالای
دیوار قلعه بر آمدند هیچ مسابقت و بهادران من کوتاه کرده پیش گرفت
نماز صبح ادا نمودم و بهادران بر آن قلعه در آمدند و والی قلعه
بربسته پیش من آوردند و قلعه مسخر من شده نوبت امیر
حسین با فوج رسید آمد چون سه قلعه از قلعهای سیستان
مسخر شد والی چهار قلعه باقی مانده بوالی سیستان کس فرستاده
و اظهار عجز و شکایت کردند که ما خود قلعه تسلیم
چه میکند داریم و امیر تیمور سه قلعه را گرفته کسان خود را
دران حاکم ساخته چون بر قلعهای دیگر بستد باید و ولایت
سیستان را از ما تو بگیرد والی سیستان ازین سخن
طمع خورده بار احتیاط کرده بر خاسته متوجه وطن خود
شد اهل و آن قلعهها حشر کرده سه هزار سپاه و بسیاری بر
بر بالای امیر حسین آمدند و صفها کشیده بجنگ ایستاده
شدند و من نیز نزدیک لشکر خود کرده سه فوج قرار دادم
فوج اول امیر حسین را روبروی صف دشمن براست ایشان

گردم

کردم و فوج هشتم امرای خود را روبروی صف دشمن

ساختم و فوج سیم من بذات خود مرا ول ششم و اول

تیرانداز از حکم نمودم که تشبیه تیر درا بیندد و از عقب ایشان

بهادران شمشیر را امر نمودم که شمشیره در آمدند و چپقولاش

درگرفت و چون صف غنیم خیره شد من خود بذات خود

دست بشمشیر کرده با دوازده بهادر اسب انداختم

بنحال دو تیر آمد یکی در بازوی من نشست و دیگر بر پی پای

من آمد و برید و با آنکه اینچنان دو تیر خورده بودم هیچ

نداشتم و از ... جدال دست باز نداشتم تا آنکه عدو را

شکست دادم و هزیمت یافتند چون مظفر و منصور شدم

بجانب کرم ... عزیمت معطوف داشتم و با امیر حسین

گفتم که آنچه ... همه از طالع تو بود و بی شرمنده نشد

صلاح وقت درین دیدم که خود بمداوای زخمهای خود در ...

کرم ... نمایم و امیر حسین بجانب ... متوجه شود

... ایالات را مسخر خود کرد اند دو صد سوار از

برای وی مهیا ساخته روان ساختم و بری صحبت
کردم که احتشام و ایل با قلا نزا بخود همراه ساز دو اگر لشکر
جته بروی آید جنک مطرح کند چون امیر حسین بولایت
تقلان در آمد به سلوکی آغاز کرد و سپاه باقعه در کربوی
در آمدند تسلی بکرد و بعضی نجود راه نداد و نوکران قدیم
وی که بوی روی آوردند و بجهت تنگی معیشت جدائی اختیار
کرده بودند از پیش خود براند و از غنیم خود خاطر جمع ساخته
بفراغت و جمع کردن مال و منال مشغول و درینوقت
ایلچون پیک برادر پیک کحک بایشان کمین کرده امیر
حسین را غافل ساخته بر امیر حسین لشکر کشید و بین الفریقین
جنگ در پیوست و امیر حسین شکست یافت سوار
و پیاده بموضع نیمرقو مراجعت نمود و درین نیت
و لالت در گرفت که از فتنه لشکر جته را از ماوراء النهر آوازم
و دفع مخالفان نمایم و چون زخمهای من بدرمان آمده و تزرک
تسخیر ماوراء النهر چنین کردم که در آنوقت لشکر من از برنیشانی

قشون [illegible] همگی با من چهل [illegible] حاضر بود دیگر کسی نبود

که تزوک تسخیر ما وراء النهر کردم تزوک تسخیر ما وراء النهر چنین

[illegible] کردم که چون سامان لشکر خود را دیدم همگی با من چهل سوار

حاضر بود نحو چنین کنکاش کردم که اول قبضه در دار

و بیاورد که در حوالی بلخ واقع است تا ملت نمایم و لشکری

فراهم آورده علم سلطنت را برافراخته به لشکر جته ترکتاز

[illegible] کردم با [illegible] تیمور خواجه اوغلان که سپه سالار من بود

اظهار کردم [illegible] کردم و میر مهدی که کلانتر کرم [illegible]

بود [illegible] شرایط خدمت بجا آورد و از [illegible] باز ماندگان

[illegible] رفت [illegible] مهیا نمود من خاطر خود را جمع ساخته

[illegible] شدم چون [illegible] رسیدم و در آن

[illegible] چهل سوار من که با من جمع آمده

[illegible] ایشان همگی اصیل و اصل زاده [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] دیدم

[illegible]

مردم کرمانکی در مقدار و اصالت و امیرزادگی از نوینان [illegible]

امیر [illegible] بی زرو [illegible] نوشته همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند الحمد

لله شکری تعالی را این کار بسیار راست که این نوع مرد

بسر مرا این مطیع ساخته و همین سخن بودم که صدیق

برلاس که از نسل ایلدر بن قراچار نویان بود و بطلب

من برامده بود از دور نمایان شد بخاطر بسیار رسید

که غنیم خواهد بود که ایلغار کرده می آید من سوار [illegible] بهادر را از

پیکی من بود فرستادم که رفته خبر آورد [illegible] بهادر بلحظه آمده [illegible]

من رسانید که صدیق برلاس است با پانصد سوار بهادر

بطلب امیر برامده و سراغ گرفته خود را [illegible] باینده

من بجانب وی روان شدم چون [illegible] نظر [illegible] افتاد

چون از بسران بود بر حال من رقت کرد [illegible] رقت شده

و خاطر [illegible] رقت کردند بدر حال [illegible] شکری [illegible] ظفر را

که ما در [illegible] از ظلم لشکر جته [illegible] گردانم [illegible] و سوار

شده روبه [illegible]

سبب آمدنها اگر جمعی بکومک من فرستند که متوجه بود
دار بسازم مناسب خواهد بود من صدیق بیلاس با جمل
سوار بهادر با میر حسین قرشتا هم که یلغار کرده خود را در
دره اسفند رسانیده بودند روان شدم در اثنای راه
دیدم که فوجی از سپاه به بالای بلندی برآمدند و ساعت
ساعت زیاده میشدند من جلو کشیده تزوک سپاهیان
کردم که اگر غنیم هم باشد دست برد نمایم و تقبر اولی بیک
امر نمودم که با اتفاق قراولان که همراه وی بودند تا تخت
برآید و خبر او آورد چون بسیار دیر و مردانه بود
سرکرده گل دو آمد بالای بلندی که فوج بران ایستاده
بود برآمد که بیرون طایفه و در سبز ایشان بوی گفته
زمانی برون آمده تیره بودیم که بطلب وی برآمده ایم خبر گرفته
به بشارت دولت نموده تا تخت آمد خبر رسانید که فوجی
سپاه اسیر است که هفده روزه
لشکر جهت برآمدن متوجه ملازمت

حق سبحانه و تعالی را سجده شکر کردم و حکم با حضار برفیقان
نمود و چون بالا رفتم ... گشت اندکی ... از استخوان کرفته
بودم خواستم ... خود را بر سر وی نهادم و متوجه ... آن
شدم چون به آن دره در آمدم بشیری ماده ... از ... آمد
روی بروی شیر شد من خنده کردم آن دو شیر ... سکار
و چون شکوه ... راست اندر آن بیشه ... از ... ملعون ...
نمودم ... روزی دیگر کوچ کرده ... در ... ان ...
بودم ... فرود آمدم و در حوالی آن ... منزلی ... بود بلند
بر آن بلندی ... خود دیده بان شدم ... از
بلندی نهری بود و در آن بعضی از جهاد ... نمودم ... آمده
بر لب آن نهر فرود آیند و خود بر بالای ... آن بلندی ...
گرفتم و ... شبانروز در آن منزل ...
حسن ... بود ... روز ...
... قامت ... تا اکنون ... بودم
... اگر نظر ایشان ...

کرده بسیار شد بعد از دو روز چند گله گوسفند و الغی ابتیاع
کرده آوردند و صاحبان گله و الغی همراه بودند و بسیار
رنجناک و مولناک نظر من در آمدند و غمهای ایشان را
بها کرده قیمت درست زر که در کیسه داشتم و بهای الغی آن
دادم و آن گوسفند را بر سپاهیان قسمت کردم و گوسفند
داده ایشان را که شیردار بودند از ایشان خریداری کردم و شیر
و نبات از ایشان گرفته به سپاه یومیه قرار دادم چون
خبر عدالت من با حشم و صحرانشینان و رعایای بلخ رسید
چندان اجناس غله و آذوقه بلشکر من آوردند که اکثری
از سپاهیان اصلاح شدند و چون انتقال آمدن امیر
حسین و لشکر بود در آن سرزمین که خوش آب و خوش
هوا بود مقام کردم و سپاه من در عقب بلندی گستاراب
را گرفته با استراحت مشغول شدند و من با جمعی از خانه زا
بجکان و [illegible] یارای یک صندوق الاجوق زده استراحت کرده
شب [illegible] بر آن دره تافت مرا خواب بیامد و بیم

مهتاب خود را مشغول میداشتم و چون نزدیک بآن رسید

که صبح طلوع کند به نماز مشغول شدم و عمر رفت شد در اثنای

رفت از حضرت حق تعالی خواستم که مرا از محنت نجات دهد و مطلوب

و منصور گرداند و بصلوة بر محمد و آل محمد مشغول شدم چون دلم

مایل بخواب شد شنیدم که کسی میگوید که صبر کن که ظفر نزدیک است

من از خوشحالی از خواب بیدار شدم تا نگاه دیدم که در

پایین آن بلندی قریب بالکه ایلی سوار فوج سیاه از جنگ

بلخ در افق برامده در روانه اند من خیال غنیم کردم با خود گفتم

که خود بر سر راه ایشان رفته احوال ایشان را پرسیده پیش بیایم

اگر غنیم باشد بر ایشان ملحق شوم و کیفیت احوال ایشان را اینجا

آورم سوار شدم یکه و تنها رو بر ایشان آوردم چون نزد ایشان

رسیدم از احوال ایشان پرسیدم گفتند که ما کی هیر و میر و از

کجای است با ایشان گفت که ما نوکر من میگوییم که طلب

...م ... ...م و راه بدین ... ... که از

... من با ایشان گفتم که من ...

اگر گویند شما را بوی راه‌بری نمائیم چون سخن من بمسامع

ایشان رسید تاختند پیش سرداران خود رفته خبر بردند

که ما امیر را یافتیم که ما را با امیر تیمور رسانند ایشان عنان

عزیمت باز کشیدند حکم باحضار من نمودند و ایشان همگی

سه فوج بودند و سه سردار داشتند سردار اول ایشان قتلغ خواجه برلاس بود

و سردار دوم ایشان امیر سیف‌الدین و سردار سیم

ایشان توبتاق بهادر بود چون این سه سردار نظر بر من انداختند

خود مستعجل از اسپان خود پیاده شدند و زانو زده آمده

رکاب مرا گرفتند من هم از اسب فرود آمدم ایشان را

در آغوش گرفتم و منزل خود بر سر قتلغ خواجه نهادم و کمر

خود را که مرصع‌کار و زربافت بود بر سر امیر سیف‌الدین

بستم و دستار خود را بسته یک بهادر پوشانیدم و ایشان

رقت کردند و مرا هم رقت شد و در آن وقت نماز داخل

شد بجهت خاطر نماز را ادا کردیم و سوار شدیم و بیابان

آمدیم و در آن قدر عیش اقامت نمودیم و مجلس ساختیم

دادیم و شکار بسیار کردیم و گوشت نخچی بسیار در مجلس
شیر وشد و آنکه نعمت الهی بجا آوردیم و جزت دره ارسی
را منزل ساختیم قراولان باطراف و جوانب فرستادیم
مجلس ساخته بسته بودیم که قراولان خبر آوردند که فوجی
از جانب کهدر دا تاخته می آید امر نمودم که سپاهیان
ستد شوند پیش برسند و من خود سوار شده بالای تپه
برآمدم و چون نظر کردم دیدیم که فوجی انبوه الملک که غیب
درآمدند من الله یار گفته سپاهیان را بر سر فوج سپاه...
را همراه گرفته روانه شدم دریک السبیل که سواران
تاخته می آید چون نظرش بر من افتاد و از ... برآمد
وز انبوه که ستیم بهرام از ملازمان امیر سید حسین در عقب
مانده بود که بهندوستان برود آن فوج بی بهترین
بر روی ... آمیز آورده عذر میخواهد که ...
... اید پرستیم و خود با ...
... غم چون ویرا نظر ...

پیش انداخت و من وی را در بغل گرفته نواختم و کلاه خود بر
سر وی نهادم و از خجالت برآوردم و شمشیر خود را
بر میان او بستم و چون بمنزل امیر آمدیم ببساط
عیش و خوشحالی مشغول شدم بعد از چهار روز خبر رسید که
صفی برلاس که بکومک میر حسین رفته بود با صد و سوار
سی و صد و پنجاه پیاده رسیده می آید من باستقبال امیر
حسین سوار شدم و ملاقات وی کرده وی را آورده در یورت
خود در آوردم و از وقایع گذشته سخن گذرانیدیم و مجلس
بزم بیاراستیم چند روز دیگر در ... اقامت کردم
و جاسوسان بجانب لشکر جته فرستادم و در این وقت چنین
خبر رسید که از قلعه دولاجون که منگلی بوغا سلدوز
در ان ... مسخر ساخته پر از زیاد تی را در ان محکم
ساخته بر لشکر جته ترکتاز آورده چون بشنا ختم
... بود شمشیر ... فرستادم که وی را استمالت
نماید ... ... در قلعه دولاجون رسید

منگلی بوغا کس فرستاد که اگرچه در میان من و امیر
آشنایی قدیم هست اما چون این قلعه را پاینده خواجه از ما
اعتماد کرده بمن سپرده چون تواند بود که حق نمک وی را فراموش
کنم و قلعه را بامیر تیمور گذارم این پیغام را که فرستاد که سید
از قوم دولت بخون که از قدیم نوکر من بودند از قلعه برآمده
بمن پیوستند چون از آن منزل کوچ کرده در منزل دوم
دره ارسف نزول نمودیم بوطلم تعالی و شاد محمد کابلی با دو
سوار سلیح از جانب ولایت قندز و بدخشان آمده در دره
فرود آمده از احوال خود و رسیدن خود اعلام نمودند
من خود سوار شده باستقبال ایشان برآمدم و ایشان نان
نیز سوار شده بملازمت رسیده گشتند و چون نظر ایشان
بر من افتاد از اسب پیاده شده زانو زدند من نیز فرود آمدم
و ایستاده بهم اینها را از شفقت و مرحمت بر یکجا ... را از زمین
برداشتم و ایشان را همراه گرفته با همدیگر آمدیم سه روز
در آن منزل مقام کردیم و بعضی وقت درین دیهم که باشیم

بن تومن بهادر را با دو صد سوار بحوالی بلخ فرستم
تا تاخت آن ولایت کرده خود را برساند بجون دیرار
کرده م تموکا بهادر را با سه سوار بجانب قهلقه فرستادم
که قراولی کرده از لشکر حصه خبر آورد و ان گروه گروه دوانه خود را
به آب ترمذ زده با آنکه یک اسپ شان در آب غرق شد
با اسب سفید نشسته در رفته بخویشان خود ملحق شد بغیر
نظیر لشکر تپه را بخاطر گرفته فرزندان خود را هم ملاقات
گروه وا مغا کرده خود را در دره ادرسعی بمن رسانید و چنین
هزار و دیگر از لشکر حصه قریب به شش هزار مرد در تعین و غارت
آمده اند و اکثری ولایت ترمذ و آن نواحی را غارت
اند چون تابق سر بمن رسید سان لشکر خود را دیدیم
همگی هزار ... بودیم همان وقت دران دیدیم که رفته در
دره کرد و کنار آب چیچین او ستانیم از دره ادرسف
کوچ کرده آمده بدره گرز در آمدیم و از آنجا نیز کوچ کرده آمده
بار سیدالی امیرکی بوغای که در کنار آب چیچون واقع است

زوال نموده‌ایم و درین وقت الکس بها درکه بتاخت و رایت
بلخ رفته‌اند دامت با سوپست شده چون درکنار آب جیحون
منزل گرفته خطهای امیر سلیمان برلاس و امیر موسی
و امیر جاکوی برلاس و امیر جلال الدین و امیر هندوکه
... من رسید که چون خبرهای رسیدن شما را بدرگاه
... شنیدیم با لشکر جته مخالفت کرده با هزار سوار از میان
ایشان برآمدیم و به زند رسیده می‌آییم و قتل بوغا را روا
ساختیم که از همچون گذشته شما را بیارست نداز ادب
این پنج سر از نامدار قوتی در لشکر من پیدا شد در حال
خبر رسید که امیر ابوسعید بن تایغو و شکلی بوغا با سلدوز که
در قلعه و دراچون می‌بود و جنید ... از جانب
الیاس خواجه او غلان بن تغلق در خان ... تمامان تشدند
و تعهد کرده‌اند که ما یاران زشت امیر تیمور و امیر حسین را
که بسرحد آمده شروع در فساد کرده‌اند گرفته بر بسته
می‌آریم و الیاس خواجه شش هزار سوار با ایشان همراه

ساخته بعضی از ایشان را بعضی ولایتی را نامزد نموده
ایشان ساختگی لشکر کرده بعضی حاکم شده ولایت بلخ که
مخالفت من و امیر حسین بر بسته بحالی ولایت قندوز که
بیغ و بغلان و عمارت کرده نشد و از آنجا بولایت بلخ در آمده
مال و اموال مسلمانان را بغارت بردند از این سبب
... و ایل و الوس بلخ بیکبار بهم خورده از آب جیحون
... ... بعد از سه روز صبح یکجا بود
... با شش هزار سوار نمودار شده و صف
بسته اند و در برابر لشکر من و امیر حسین در کنار آب جیحون
نزول نموده چون آب جیحون در میان ما و ایشان حایل
بود ... ... که از آب معبر شوند ... ما را ...
... ... صلاح وقت در آن دیدیم
... ... امیر و خورشید ... ...
... ...
... ... قطع نمایم ... ... اینکه

منصب شما گرفتن و بستن مهمّ امیر حسین است که خدمت
عمارت شما آن دیار بلخ کپک ... یا حضرت میرم اگر تو ... ما را
غضنفری و بر سید بر کشتن تا ما را اگر بینید و بر ... شدید
هر او دون ... رنجیده خواهد شد سبب آنکه لشکر ...
درین ولایت نخواهد اقامت کرد عنقریب است که ایشان را
... برآورده ایم و ما و شما را چه کار دیگر درین ولایت ...
باید که چون تیمور خواجه پیغام رسانند آتش غضب ایشان
تسکین گرفت و من صبح پگاه یکبار از آب رفته و ...
تا یغوچی ... از خودی و منکلی بوغا را طلب داشتم
و بر ایشان حجت لازم آوردم و ایشان را تسکین دادم
و از کنار آب به صورت خود مراجعت نمود ... روز در کنار
آب مقام کردم و روز دیگر امرای هر کدام بر یکدیگر جمع شدند
که با کار ... قبول کرده عهد بستیم که امیر حسین و امیر تیمور را
خواهیم گرفت الحال در میان لشکر ... چگونه سر ...
گردنم کرده جنگ برکردم ... از ... سبب ... خود ...

درآمدند و گذرگاه می طلبیدند که از آب معبر شده بر سر ما رفتنی
آورند چون جوشش و خروش ایشان بسماع من رسید
باتفاق امیر حسین کوچ کرده در مقابل ایشان ایستاده
شدیم و ایشان لب لب آب را از پشت گذرگاه می
تا آنکه رفته رفته بحوالی [illegible] رسیدیم چون دریا [illegible]
بود دیگر [illegible] گلی بوغای و حسین [illegible] را [illegible] جودی و امیر ابوسعید
لشکر [illegible] را تزک کرده سر [illegible] شدند و رفته از پایان
آب معبر شدند و جوی عبدالله را در پیش روی خود داده
فرود آمدند و من چون ایشان لشکر دیدم یکی هزار و پانصد سوار
بودند لیکن [illegible] مردانه کاردیده کار کرده در لشکر
حاضر بودند که [illegible] سپاهی گری بمقدار هزار سوار بودند
چون ما هی لشکر جته از آب گذشت ما در همان منزل بودیم
اقامت ورزیدیم [illegible] بر سر جنگ [illegible] آمد
امرای من [illegible] دراندیدند که بر لشکر جته شبخون آریم
چون بود [illegible] لشکر [illegible] کم بود از صلاح در جنگ با شبخون

ندیدم و منتظر تاییدات الهی بودم و صلوة بر محمد و آل محمد مشغول
شدم صبح بیگاهی بود که از بالای آب جیحون سه فوج نمودار شد
خیال من این شد که جماعتی مرا میخواهند که در محاصره درآ
اینز در فوج مستعد شده ایستاده شدیم در همان بودم که
میاری خبر رسیده آمد که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی
و امیر جاکو برلاس که با مرای جته مخالفت کرده بودند
با هزار دویست سوار از بالای آب میرسند اینک
رسیده می آیند من شکر حق تعالی را بجا آورده
باستقبال ایشان بر وار شدم و بعد از ملاقات مراسم
عذر بجا آوردم و ایشان تا ابجانب از جته امید وار ساختم
و روز دیگر تغلق بوغا جید را نخودی و امیر ابو سعید
بن تایغو دیدند که روز بروز شکر من زیاده میشود بجو
درآمدند و لشکر دو هزار شش فوج ساخته تزدک کرده برسر
روان شدند تزدک جنگ تغلق بوغا و امیر ابو سعید
بن تایغو جید را نخودی که با شش هزار سوار

کنار آب جیحون بر من لشکر کشیدند چنین کردم که چون لشکر

من همگی سه هزار سوار بودند ایشان را به هفت فوج ساختم ستشبیں

و افواج را از پل عبدالله گذرانیدم و در کنار

جوی بر سر پل جوی عبدالله بود توقف نمودم و راه

جنگ را چنان یافتم که لشکر ایشان را بجهت تیره

ثبات شکستم چون افواج خود را از پل گذرانیده

ترتیب ساختم درین حال افواج لشکر به عجلت آمدند

من فوج اول و دوم و سیوم را به پیش ایشان روبرو ساختم

امر نمودم که پیشتر درآمدند و فوج چهارم را بکومک

ایشان فرستادم و امر نمودم که به شمشیر درآیند

و بین الفریقین بازار حرب و ضرب اشتعال یافت

چون از صبح تا پیشگاه ملک کرار برمی داشتند و می

بردند و صبح ملک الظفر سیر نمی‌شد درین وقت چون

دشمنان را نیز رو درود هم شکسته دیدم من و امیر

[illegible] و فوج خود که [illegible] بهادران ما را حمله گشت و

داریم و امر نمودیم که کور لها را شوار سازند و او را

گرنا کردم و بیهر جلا بغوا زنش انداختند و ست

نشیبی کرده از لشکر رچل عبدالله گفت تا خود

ترکت زا آوردیم در حمله اول دو هزار لشکر جته شمشیر

تیغ از نیام فرو ریختند لیکن سرداران ایشان بجنگ

در آمدند سه شمشیر زبر و بالا نشده بود که الفرار گفته

پراکنده شدند تا لشکر من غرامت یافته بچشم خود

ملاحظه کرده گریخته از میدان بر آمدند و من از عرصه

میدان فرود آمدم و امیران و سرداران همه

جمع آمده مبارکباد فتح گفتند چند روز در آن سر

زمین منازل اقامت نمودم چون خبر شکست یافتن امرا

به کانه سامع الیاس خواجه رسید الیچون بهادر

برادر و بیک لشکر را با افواج گران بر سر من تعین کرد

و من از آنجا غفلت کرده چند منزل رفتم تا آنکه طبعه از جته

و طفه در حق من جنبه ماند در

وقت در اندیشه بودم که امیر حسین را در حوالی بلخ گذاشته

با افواج خود بجانب قهلقه شتافته باید چون من با افواج

خود بکنار آب جیحون رسیدم از معبر ترمذ بکشتی

از آب عبور نمودم و در کنار آب نزول نمودم و قراولان

بجانب قلعه قهلقه فرستادم و در کنار آب که گذر زمین

طویل بود و سه طرف آن از آب فرا گرفته بود در آن منزل

بودم و [illegible] حسین قراولان نزد من آمدند قراولان نیز

[illegible] غفلت زده خود را بخوابگاه سپرده بودند الحق

بهادران قراولان خواب آلوده در گذشتن خوابگاه

رسیدن من ترکتاز آوردند اقبال من بلند بود که در

زمین جنس زده در آن بودم خیمه چند از بیرون

[illegible] زده بود [illegible] عمارت لشکر حسین رفت و مردمی که

[illegible] پیرو [illegible] کرده [illegible]

[illegible] چون کشتی [illegible] آب جزیره مستعد

[illegible] نمودم که بهادران [illegible] جزیره که [illegible]

متصل بود پیوسته بنگاه میراندم مردم را ولی درتی و برّ را امر نمودم که در کشتی سوار شده معبر شوند من خود ان جزیره اقامت کردم و خبر بر تیر لشکر خود را معطل داشتم تا آنکه تمامی لشکریان با تمام اسباب و اسبهای که بود از آب معبر شدند آنگاه من خود عبور نمودم و چون از آب گذر کردم فرمودم که خیمها را برکنار آب برپا نمایند و در کنار آب خیمها برپا کنند و الاجوقها زدیم و مدت یکماه در برابر لشکر جته نشسته می بودیم چون خبر مراجعت من با میرحسین رسید خواست که آمده بمن پیوسته شود من لوی نوشته فرستادم که در موضع خلم اقامت نماید و مدت یکماه در مقابل لشکر جته نشسته آگاهی لشکر بودیم تا آنکه ایشان بی نبرد مراجعت نمودند من نیز کوچ کرده متوجه بلخ شدم و چون بموضع خلم رسیدم امیرحسین با اعوان خود باستقبال من آمد و در آمدن جابجا فی ... شد

آمدیم و مدت ده روز در آن سرزمین بزم و جشن
کردیم مصلحت وقت در آن دیدیم که بدخشان را
از خود ساخته بر لشکر جته یورش آوریم چون مصلحتها
یکی شد و سرداران سپاه متفق شدند تزوک
تجدید سیاست بدخشان را چنین کردم که چون پیشنهاد
همت خالی ساختن توران زمین بود از لشکر جته
ناچار بواسطه سرامیر آوردن لشکر باتفاق امیر حسین
بجانب بدخشان نهضت نمودیم و روزی که حوالی تمغه
مضرب خیام سپهر احتشام گردید در همان روز سرداران
ایل نورکدای جمع آمده با هزار سوار بمن ملحق شدند
و من ایشان را تسلی داده هر یک علیحده ارزانی داشتم
آمدن ایشان را شگون انگاشتم چون خبر من بشاهان
بدخشان رسید در مقام مصالحه در آمدند
دیدن یافتم که سرکش و پرکین بودند تا شاهان بدخشان
تابع را تابع کردم تا تاثیر رهایی بخشیدن ایشان را

درهم آورم شب بر سر ایشان ایلغار کردم چون
بطالقان رسیدم ایلچی شاهان بدخشان رسید
ابواب صلح و صفا مفتوح داشت چون مصالحه ایشان
از روی وفاق بودند از روی نفاق اعتماد کردم
بتصلحی که در بر اوردن لشکر جته از ما وراء النهر
نمانید و دو هزار سوار همراه نماینده دوهزار
سوار شاهان بدخشان آمده بمن پیوستند
وقت در اندیدم که از آب شالی عبور نمودم
ختلان در ایم دست لشکر ختلان از جمع ساخته متوجه جنگ
لشکر جته شوم و در سهور سنه کرقدم در سن سی و شش
سالگی نهادم بولایت ختلان در آمدم و امیر کیخسرو ختلانی
امارت ولایت ختلان آمده بمن پیوسته شد و چون
مدتی که می آمد مرا مشاهده کرد شهر ایشان را گرفته
من می آورد امیر حسین را از بهجت که مرا بمحرکت
می آمد

آمدیم تیمور تبش شد بسیار بر سر من جمع آمدند
در نوبت از بد سلوکی امیر حسین و ولاد بوغا و شیره
امتی من شکوه نمودند و بنده استراحت کرده بودم
که امیر حسین امتی من را عرض و اعتراض
و شکوه آن دو سردار را اعتبار کرده و من به پند امیر
حسین را تسکین دادم مطلق آرام نگرفت و شیره
بهرام و بولاد بوغا را التماس کردم و به مواجه قبول کرده
و چون از مجلس من برآمدند رفته با لوسرچ ملحق
شدند و چون در جلکای دشت کولک اقامت نمودم
جاسوسان تعین کردم که رفته از لشکر جته و الیاس
خواجه اغلان خبر آورده بعد از ده دوازده روز
جاسوسان چنین خبر آوردند که امرای جته که اول
ایشان بیک کبک است و دوم ایشان تیمور باش
تشکات و سانع بهادر و شنکوم بهادر و تغلغ
خواجه ایلچی تیمور را امرای سر [illegible] تا [illegible]

هزار سوار ... حالا فی ... بهای ... سنگین فرود

شش ... و تفلع سلدوز ... که از نوکران من بودند

هزار سوار لشکر جته با بهادران و سپه سالاران شان

خبر کرده ... بجانب ... بر آمده اند و برون شده اند

کردم ... تا ... در ... وقت امرا را بخاطر لشکر

نمودم همگی ... هزار بر سر من جمع بودند ... امیر حسین

سه هزار سوار زیاده ... و از ... سلدوز ... و جلی

گرداشت الکشری جدا شدم ... با من ... شدند

در ... وقت خبر رسید که ... هزار سوار از لشکر جته

جدا شده یکمنزل از سر پل سنگین بجانب ...

و امیر حسین بر آمدند که ... چنین کردم که امیر ...

... عنوان جنگ با بهادران ... سرکشی ...

امید ... تا با ایشان جنگ ... شود ...

... زخم ... لشکر جته چون ...

هزار بهادر ... با من ...

و دو [illegible] لشکر جته [illegible] هزار [illegible] در [illegible] با [illegible] بلغراق هلال

گشاده این آیه کریمه بعبارت آمد کم من فئة قلیلة

غلبت فئة کثیرة باذن الله ازین فال بشارت تمام

یافتم چون شش هزار [illegible] لشکر جته یکمنزل بجانب

من روان شده من عنان عزیمت بجانب ختلان معطوف

داشته از جانب پل سنگین در تاختم چون

نهضت من بجانب ختلان [illegible] لشکر جته [illegible] ماجندی

بکیستی [illegible] بزراعت مشغول شده چون دو فرسخ

بجانب ختلان رفتم عنان عزیمت بر تافته بجانب

لشکر جته روان شدم و ایشان از صبح بیگاه در

خواب رفته ترکتاز آوردم چون طلایه ایشان

نظر بر لشکر من افتاده بسیار [illegible] خبر [illegible]

[illegible] قلع [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ایشان را گرفته پیش آورده من ایشان را

بخشیدم و [illegible] [illegible] حالتی که [illegible]

شما باشند و فوج اول من [illegible] پس از طعمه
به ده بر لشکر حبشه برده و فوج دوم بکوهک [illegible]
وچون لشکر حبشه خواستند که خود را آراسته سازند
من بذات خود با فوجی که همراه من بود رسیده در آمدم
و لشکر حبشه خیره شده بجولانش در آمدند و دو شمشیر
زده و بدل نشده و بود که الیوز زکعت [illegible] جبل
شکست خورده [illegible] و بنا انبیا زد که من در آمدم
و چون اسبهای ایشان لنگری گرفتار شده من
ایشان را امان دادم تا آنکه ایشان را زده زده از پل
شکست گذرانیدم و ایشان همه گریخته رفتند و بلکه
ایشان پس خراجه پناه بردند چون شب بسر خلکی برآمد
گشت رتبه اتش استاده شدم و آن شب در کنار
آن چشمه بسر بردم و کس را به تحسین فرستادم و چون
صبح رسید تا بدرواره درآمدم و لب آب را گرفته
در آن ... شدم و قرا طاق ... گردیده ...

وخود با افواج خود در صحرای خنکات زبت و لمبه
موجه فوج فوج نشسته فرود آمدیم و از روز دوران صحرا
سپاهیان استراحت کرده اسپان را آسوده ساختند
روز دیگر هم مقام کردم که امیر حسین امق
باطلاق شد و راه را ا بانبوه بستیم که جز عبور و پرنده
را ... نبود تا لشکر او سپاه صبح امیر و قرار
جنگ داد و ندکه در لشکر چته بجانب تاشکند نا بیرون و عجلی
هزار سوار بودیم امیر حسین خود مغول شد مرا اول
ساخت و من با شش هزار سوار خود تزوک لشکر چته
چنین کردم که چون خاطر لشکر چته از مراجعت من بجانب
صحرای خنلان جمع شد گنکاش کردند که افواج برعقب
من تعین نمایند اما از احوال تکل بهادر که در صحرا
خوزم با شصت سوار ... سوار دیر اشتهلت
نمودم معرت گرفته بودند و هیچکس از امرای چته تعاقب
من جرات ... مرد و چون این خبر بمن رسید تزوک

جنگ لشکر حبشه بچه وجه نمودم که جنگ ایشان سخت [illegible]

بلشکر حبشه چنان کردم که برای خود گفتم که هرچه باداباد

صف جنگ میسر گرفت شکستی گرد لشکر حبشه را شکست

دیدم بهتر این است که با لشکر جنگ در گریز کرده از روی تدبیر

ایشان را شکست داده و ساخت [illegible] و دار الهزار از [illegible]

قلم ایشان پاک سازیم وزرا جنگ لشکر حبشه را خبر با قسم

کرا [illegible] سپهسالار [illegible] داراله بهادر و قسم راهبادر و فراق

بهادر و اسپ جوش با تنب [illegible] چپ سنگین

بروی لشکر ایشان [illegible] خواجه تعیین نمودم و چون با آن هزار

سوار از آب گذشته بکوهی که مشرف بر لشکر حبشه بود برآمدم

و شبگاه مرا دیده دامن آن کوه ایستاده کردند و من بخرگاه

آمده حکم نمودم که بر قلمهای آن کوه آتشها را فروختند

چون نظر لشکر حبشه آتش بسیاری در آمد مضطرب شدند

من آن شب تا صباح روی عجز و نیاز بر خاک [illegible]

دعا میکردم که خدا لمالنا از [illegible] دنیا [illegible] خرگاه مرا

[illegible] بیدار را از کو[illegible] چند

شنیدم که شخصی با ما فصیح می گوید که تیمور فتح دیر و زودی

و ظفر با ماست من از خواب بیدار شدم کسی در مجلس خود

حاضر ندیدم و در بیرون خیمه دیدم کسی حاضر نبود از روی

امتحان پرسیدم که کیست حاضر در کسی من جواب نداد و جواب

چرا که [illegible] راست شد از آن علی بود دانستم که هاتف غیبی

بشارت داد و شکر حق تعالی را بجا آوردم و قوی دل و خوشحال

شدم و چون صبح صادق سپیده دمید نماز با جماعت ادا کردم

در این وقت آواز طبل و [illegible] کوس خواجه [illegible] می رسید

چون آفتاب طلوع کرد دیدم که لشکر جته فوج فوج روان شدند

همراهان من گفتند که ما اگر بتعاقب ایشان رویم ظفر

با ما باشد من بدیشان گفتم که ایشان میخواهند که ما را

میدان آورده جنگ کنند [illegible] بر باید که دو سه روز [illegible]

احوال ایشان معلوم شود و چون لشکر جته چهار فرسخ طی مسافت

[illegible] کرده بپایان [illegible] ناچار شده واهمه

شدند

و امرای اول خود را که ... بود هم سر ...

چون دیدند که من از آن کوه پائین آمده و ساخته ام روز دیگر

صف آرای کرده فوج فوج ... بدامن کوه هجوم آوردند

من قلعه کوه نزدیک کردم چون لشکر حبشه بدامن کوه رسیدند

بهادران پیشتر در آمدند و لشکر حبشه از ضرب تیر که از بالا

بایشان می آمد و از ... سنگهای آن کوه ... آمدند

چون بسیاری از مردم لشکر حبشه زخمی شدند ...

در آمدیم چهار ... شده بودند ... دور کوه را محاصره

نمودند من با امرای خود محاصره و ... را گفتم که ای ... حسین

... افتاده و ما درین کوه بالا آب و آذوقه از اقامت

مانیم تا حال کجا منتهی شود بهتر همین است که چهار فوج شد

ترتیب بعض بر سر لشکر حبشه شبیخون آوریم اگر ...

... یم طرف ... الا پیش ... گشاده شود بهر طرف

که خواهیم روان شویم چون این گفتگو ... شنیدند امرای ...

سلاح بر تن خود درست کرده ... و هم ...

... پنج بجا... شدم و ... دار بهادران برا ...
خواهر شبخون ... از دم را ... لشکر ... جمعیتی که در
وقت ... اجتماع ... بودند متفرق ساختم
و دیگر لشکر ... ایلیاس خواجه هجوم آورده بودند
بهادران من ... ایشان را
... نزدیک رسید که ایلیاس خواجه
را ... رسید ... گفته
... از ... داشتم و چون خیلی مردم از
... بهادران ... دست
از جنگ باز داشتند و چون او از من ... ایلیاس
خواجه رسید لشکر ... بهادران لشکر
... شروع در جنگ کردند تا طلوع آفتاب
... جدال و قتال ... رسیده بود
... خالی شدند و بهادران شمشیر در آوردند و جنگ در
... از بسیاری جنگ و جدل

انجم [illegible] بی و گشته شدند [illegible] که [illegible] طرف را

دستی در نوبت خود زدند همه و ندوم [illegible] از [illegible]

ایشان عنان باز کشیدیم و در همان ساعت زمین

زود آمدم و چون خبر فتح من با میر حسین رسید

بمن پیغام فرستاد و فتح مبارکباد گفت و چون لشکر جته

خود را مقهور و مغلوب دیدند از روی حسرت کلاههای

خود را بر زمین زدند و گفتند که لعنت بر دستارهای

ما که با این بسیاری لشکر [illegible] هزیمت یافته

بر فرار دهیم و الیاس خواجه علاء الدین [illegible]

گرفت و قسم خوردند که باز گشته شویم یا امیر تیمور را

دستگیر نماییم و از نو افواج خود را آراسته ساخته

در جای [illegible] گیتی [illegible] آمدند و من ترا باتفاق

پس [illegible] خود را آراسته ساخته سلاح بر تن خود

راست آوردم و بهادران زخمی را مرهم نهادم

و تورون [illegible] کشتگان از [illegible] و [illegible]

... خودم و ... او به جنگ شدم و امیر ... در ... لشکر
ایشان پس خواجه افواج خود را نمود و ارسا ... ستم در تقویت
... ایشان پس خواجه را نظر بر من افتاد و کرنا کرده جنگ
من پادر رکاب نهاد و قدمی چند پیش آمد بود که الغ
تیمور و امیر جمشید از جانب دشت ایلغار کرده رسیدند
در ... که معمور خان و دیعت حیات سپرد و ایشان
خواجه را ولی عهد خود ساخته مبارکباد گفته زانو
زدند و عنان ایشان ... خواجه را گرفته فرود آوردند
و ... لشکر ... کرده بروانه دشت شدند من با امیر
... کردم که ما را می باید که تعاقب لشکر جته روان
شویم و ایشان را از ماوراء النهر برآوریم امیر حسین گفت
که ... لشکر شکسته ما باید رفت من گفتم که لشکر
جته شکست نیافته و جنگ نکرده ... عاجز گشته
کرده ولایت را خراب میسازند چون امرای مرا معقول
... امیر حسین هم قبول کرد درین حال خبر رسید که لشکر

رات که مصلحت کرده اند که دیگر باز مراجعت
ندارند و نقد لشکر را سرداده و متفرق شوند و بجای خود کشتن
نداده و وطنهای خود که در ماوراء النهر گذاشته بودند
را اینها نوشته فرستادند که محکمها خود را محافظت نگاهدارید
من هم تزوک لشکر خود کرده بر سر الیاس خواجه روان
شدم چون بقلعه قهلقه رسیدم دران منزل نزول کرده
تزوک لشکر خود را نموده سبیل بر بستم و چون لشکر خود
و امیر حسین را ضبط در آوردم هشت هزار کس
زیاده بودند و لشکری زخمی بود هفت هزار را رخصت
دادم که بمداوای زخمهای خود مشغول شوند و تزوک جنگ
الیاس خواجه مشغول شدم و لشکر خود را و امیر حسین را
فوج فوج ساختم ترک جنگ الیاس خواجه در سر تنه دره
التقا صف آراستیم چون بسامع من رسید
که الیاس خواجه و لشکر جته افواج تعین کرده اند که در
ولایت ماوراء النهر در آمیخته اند من خود را

هم که قزاقان پیش برده بودند ایشان در دیام و برام

برین از موضع مهالة سه بار خدم شب بشب بموضع خواز

رسیدم مردم خوارزم به استقبال من نمودند و اهالی

کیش را که در لشکر الیاس خواجه بودند دیدم که فوج

فوج گریخته بمن در آمدند و خبر رسانیدند که روز گذشته

الیاس خواجه فوجی بکیش تعین کرده و حاکم و داروغه

نصب ساخته من امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس

و امیر سیف الدین و امیر بهرام جلایر و امیر جلال الدین

و توکیتمور را بجهت اخراج ایشان تعین کردم و بهر یک

فوجی همراه ساخته فرمودم که اسبان خود را تاخت

در آورده ندکرد و غبار شما بسیار نمود از شود

ایشان رخصت شده بجانب کیش روان شدند و شاخهای

درختان را بر پیچ بدم اسبان بسته غبار بسیار

نمود از ساختند و بنا بر غراچین و امرای عظام

جاهای کیش در آمدند داروغه و حاکم کیش با همراهان

یافت قسم بر قرار داده و افواج ایشان بتمامی
کیش اردو را آنجا دست بقتل و غارت دراز کرده بودند مگر
مبادرت نمودند چون دلهای ایشان شکسته بود بمجرد
آنکه نظر ایشان بر افواج من افتاد دل از کف
روان شدند و قراولان تعاقب ایشان نموده
بضبط مال و اموال ایشان مشغول بودند و بعد از شش
هفت روز امیر سلیمان و امرای که بر دفع خضر تعین
کرده بودم آنجا بمن پیوستند و سپاهی که بر سر پیش فرستاده
ملحق شدند در آنوقت شیخ محمد [illegible] آمد و زبان
قوشیون لشکر آنجا بمن پیوستند و سپاهیان قتلغه
نیز آنجا ملحق شدند و شیر بهرام که در دشت کولک جدا
شده بالای خود رفته بود بموجب وعده با لشکر خود
آمده [illegible] بیر حسین جلالی چون شد و بیرا نزد
خواجه شمس الدین برده بود و بیر گفتن تعظیم قسم دادم
وقت [illegible] که اگر خلاف قسم نماید بیمار گرفتار گردد

…ن شب که قسم خورده بود و را مرخص ساختم متعاقب
الی حسین خواهد دوید و ششم چون خبر مرضها بیش
خواجه رسید صف آرائی نمودم و امیر حمید را جوانغار
قرار دادم و امیر توق تیمور را برانغار مقرر کرد
و امیر سنکی کمک را هراول ساختم و اسکندر را و غلامرا
خم دست راست مقرر نمودم و امیر یوسف ملیح دست
چپ تعین نمودم چون خبر تزوک لشکر جته به من رسید توان
نان کشادم آنچه میدانستم تا فتحنامه بیان امیر حسین کردم
بنابر فتح تاختم و با لشکری که حاضر بود بدو روان
شدم چون بموضع تاشکن ارلیق رسیدم سامان
لشکر را دیدم و امیر حسین را با لشکری که همراه وی
بود خبر اعراق گفتم بدان موضع که دانستم تا اگر
خصم دولت لشکر من بر سر آید یاور من باشد
و لشکر خود را تزوک دیگر داده هفت فوج ساختم و قراول
قلعی را فوج را از عقب ساختم و همه نمود و هراول شدم

چون سپاه بن بیرزین بمشتی قچی رسید چپکی کچک

لشکر جتّه بود نمود ار شده چون لشکر بسیار انبوه و درهم

بسته بشکل کوهی بنظر من در آمد درینوقت تفاول

کشادم ابیه وجعلنا ها رجوما للشیاطین تفاول برآمد

درینوقت قوی دل شدم و اول برادون خود را برلشکر چپک جته

روان ساختم و فوجی انبوه از لشکر چپک کچک

بر فوج من روان شد همین که از اغرق خود جدا شدند

من فوج جتا دل دست راست خود را ... شدم وقت آ

ایشان فوج مقابل دست چپ ... روان ساختند

این دو ... جپک کچک زدم چپک جپک کج ناکرده

روان شد من درینوقت فوج جوانغار را روان ساختم

و فوج برانغار را روان ساختم چند ... قتال بنمودند

بجز جدال مشغول شدند ... بار فوج من با ضطراب

درآمد ... خود را ... کرنا فرمودم

خود بذات خود ... سرکن و درکون ... بهادران عالم

جنس من بودند بچغولاشی را آن جمله آنجا ... ند و بهادران
بیش و بسیار با شمشیر ها ان نیزه و قلای و از جمله آورده ... بچغولاشی
... آمدند جون پیاپی کچیک مضطرب شده اسکندر او غلان
... امیر ... امیر یوسف با فیلچی خود تاخت خود را بکو
پیک کچیک رسانیدند درین حال من بذات خود با بهادران
... رکاب بودند تاخته ... درین حال اسب پیک
... را دستگیر ... تاخته ... کردی را خلاص ...
جون با ... ... کرپیاده سر ... بود
امیر ... کرد و امیر ... اسپ ... داشت
گرفتار شد و جون امیر یوسف ... کر از ان انقلاب
... رکاب ... بر رکاب اسپ یکی از بهادران
... شده وی ... خالی کرده اسپان بجنگ
در آمد و امیر یوسف از ... او نیز گرفتار
شد ... شکست ... روی من در زند
... ان ... ازین ... بودند

چپ ساده پا در رکاب محکم ساخته بجولانش آمدند

و دست کمند را و غلان چون تا صبح پیادر ده روان گشت

خود را با الیاس خواجه رسانیدم چون فوج اول

را شکست دادم کرنا کرده در میدان ایستاده علم

خود را بلند ساختم تا آنکه بهادرانی که متفرق بودند

جمع آمدند در خیال الیاس خواجه اغرق خود را ...

داد چون دیدم که الیاس خواجه خبر کوچ کرد

القصه یاد گفته با سیصد و سیزده کس که حاضر بودند

علم الیاس خواجه را نشان کرده تاخته در آمدم و

جوکی بهادر خود را بعلمدار رسانید علم الیاس خواجه

را نگونسار دید ساخت روی بفرار نهادند چون لشکر

الیاس خواجه علم دولت خواجه را نگونسار دیدند روی بفرار نهادند

خود را به الیاس خواجه رسانیدم اسکندر اوغلان

میانه من و الیاس خواجه ...

خواجه ... ...

گرفتار شد چون لشکر جته رو بفرار نهادند بهادران
پس و پس علو کرده تعاقب لشکر شکسته کردند
و اسب و یراق بسیار غنیمت گرفتند و آدم بسیار
مقتول آمد و مجروح زنده گرفتار آمدند همین
فوجی با یلغار تعین کردم که رفته سر راه بگیرند و
فوج دیگر در همین وقت تعین نمودم که برشته محال
ندهند که فرود آیند و منزل نمایند و مقام کنند
امر نمودم که هر جا آدم بگیرند بکشند و زنده بلا آن
... تا فراغ حال هر یک پرداخت ... حال ایشان
قایم و خود در جلگای تین قبچاق فرود آمدم و مجلس بزم
آراسته ساختم مجلس بزم فتح لشکر جته چون لشکر
جته را هزیمت دادم ... شش هزار سوار و سی هزار سوار
ایناس خواجه را تسلط ... ساحت ماوراءالنهر
را از خس و خاشاک طایفه اوزبکیه پاک ساختم و در
همین جلگای تین قبچاق که مقام ... و طرح تویی دادم

آمدیم و چند وقت که ... بسیار خوشنود و مسرور ... بودیم گشته

... رسیدن ... وسط ... کرده بودم که ملتفت نموده بودند و حکم باحضار

امرای الوسات و قشونات نموده بودم که سران و سرداران

سپاه همگی جمع آمدند و در این وقت امیر حسین از قشیتان

فرار نموده نیز رسیده آمد و چون مجلس بزم آراسته شد

حکم باحضار امرای جته که گرفتار شده بودند نمودم

چون حاضر آمدند اول بیک کچک بیک که سپهسالار لشکر

جته بود و بارها برسر من شمشیر زده بود ویرا تحسین کردم

که نمک الیاس خواجه را بر خود حلال کردی از من

بارها تو ملامت کرده ترا خواستم که بخود مایل گردانم

راضی نشدی و همچنین امیر حمید که جوانی بود مرد آ

ویرا نیز تحسین نموده و است ... و غلامان چون خود

را فدای الیاس خواجه نموده و خود را بکشتن قرار

داده بودند ... الیاس ... بود ... و افسری گفتم

و از ایشان در گذشتم ... کردم که تمام ... آب

پس آن پیر یکی حکمه شد که بر شما ظفر یافتیم ایشان
گفتند که اقبال تو ما را گرفتار ساخت و لشکر
جته را شکست داد و اتفاق لشکر تو با تو که هزار آدم بیشتر
نبود ما را هزیمت داد و نفاق ما ما را متفرق
ساخت که اتفاق نکردیم و از جهت شکست یافتیم
من گفتم که شما را چه بخاطر میرسد که با شما چگونه سلوک
خواهم کرد ایشان گفتند که اگر ما را بکشی از لشکر
چیزی کم نشود و چندین هزار ایل و الوس بجنگ
تو آیند ما برخیزند و دشمن تو شوند و اگر نکشی و زنده
بگذاری احسان کرده باشی و چندین هزار ایل
و الوس تحسین کنند و ممنون گردند و دوست تو شوند
امیر بهتر میداند که دوست بهتر باشد یا دشمن
و ما خود از کشتن نمی ترسیم و روزی که ترکش بکمر
بستیم و شمشیر حمایل کردیم خون خود را ریخته دیدیم
و سر خود را بر تیغ یافتیم من ترغیب کردم که ملازمت

مرا اشتیاق تمام بود چون بسیار [illegible] بود [illegible]
و غلامان نمک بصاحب بود و وفاداری [illegible]
ایشان خوش آمد هر چند مبالغه کردم که در ملازمت
من توقف نمایند قبول نکردند ایشان را خلعت
داده با گرفتاران دیگر که گرفتار امیر بودند جامه داده
رخصت دادم و امرا و بهادران که شمشیرهای نمایان زده
بودند رعایت کردم و در مجلس امیر جاکو و امیر
یوسف الدین را [illegible] بولایت سمرقند تعیین کردم [illegible]
مجلس [illegible] خبر آوردند که الیاس خواجه و لشکر
جته در کنار آب خجند نزول نموده و متوجه شدن از
آب خجند توقف نمایند و در پی الیاس [illegible] از
مراول ساخته تعیین نمودم [illegible] سوار شده روان
شدم چون خبر [illegible] لشکر جته رسید [illegible]
از آب خجند عبور شده تا رسیدن من نشانی از
لشکر خواجه الیاس نیافتم امر نمودم که [illegible]

[illegible] سلطان حسین میرزا کس [illegible] [illegible] آمده بودند

[illegible] بیگ نام را و توقف از [illegible] بر آنها [illegible] وقت

قسم او [illegible] [illegible] چون این خبر رسید که لشکر جته بادشاه

سمرقند [illegible] از آب [illegible] گذشته [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] آمده بود

و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] درین حال کشش

کردم و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نمودند و گفتند

چون او از روی سخن عرض نتوان [illegible] کرد با از اینجا باید

رسانید جغتای وقت [illegible] گناه وی را بخشیدم و در همین وقت خطها

مولانا [illegible] سمرقند [illegible] خورد و [illegible] و مولانا ابوبکر

کلوی و اهالی سمرقند رسانید که چون لشکر جته بسوی سمرقند آورد

دشمن حصاری شد [illegible] سمرقند را اگر چه سپید نمودیم و

[illegible] لشکر جته [illegible] شده [illegible] را مشغول نگاه داشته

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چه نما سپید

[illegible] لشکر جته [illegible] [illegible] وقت

و مولانا

بتجدید یساق لشکر کرده هفت هزار سوار رسان واجب

ازو [illegible] متعهد شده و نگاهداشتن کردم [illegible]

درایم و عرض و ناموس و مال و منال اهل اسلام [illegible] نگاهبانی نمایم

اندیشه

دوباره [illegible] لشکر [illegible] بیرون کرده قزاق شوم [illegible]

می نمودم که ناگاه [illegible] و مال سمرقند رسیده آمد که [illegible]

ظلم و تعدی که [illegible] نسبت بمسلمانان وقوع آمده [illegible]

عظیم را [illegible] گشته [illegible] ایشان مستولی شدند و از اثر ظلم

ظلام ایشان وبای عظیم در میان ایشان نیز حادث شد که از

ترتیب

عفونت هوا اکثری عالم را [illegible] افواج خود را [illegible]

عباس [illegible] بهادر را سر اول گشته تعیین کردم و بجانب سمرقند عنان

قرار

عزیمت معطوف داشته چون [illegible] رسید قرار [illegible]

داده جانب [illegible] اسلحه خود را ترتیب نموده پیاده

و سوار [illegible] برادر [illegible] افواج [illegible] جهت دفع [illegible]

تعیین کرده [illegible] ماوراء النهر [illegible]

و [illegible] شدم چون [illegible] لشکر [illegible] کوه [illegible]

و با لشکر متفرقه ... و بختیاری ... ایشان ...
... ایشان گذاشته ... مراجعت نموده بجانب
ییلاقات ... عنان ... معاودت و ... و امیر چاکو و امیر
سیف الدین و ... بیغا و ... مادر دولت شاه بخشی ...
سمرقند ... ییلاقات ... رسیده ... امیر
از ... ییلاقات ... کرده ... سرای ...
و مردم خود را ... گذاشته ... ییلاقات ... اتفاق
ملاقات افتاد چون اول زمستان بود ... قرابا
... رفته ... زمستان ...
... امیر حسین رفته ... ییلاق ... امیر
... سمرقند
... این کینه را در دل نگاه داشت
... زمستان ...
... لشکر ... نموده ...
... اول ... آمده ...

درین وقت که ما کلی نشاندم شهر صفا... سمرقند بود و قرقیه

تیک خان که ترکی قرشی ... م و نیت کردم و امیر ... دم که ...

قرشی بنا نهادند و عمارت ... کردند ... هیچ بیارد ... بعد ...

بعد و امیر حسین بجانب سمرقند عنان عزیمت معطوف داشتم

و چون حوالی سمرقند مضرب خیام سپاه ... کردید

نیز سراسر رسیده آمد در سمرقند نزول بود و اول کاری که کرده

این بود که چشم بطمع ... امیر ... امیر سیف الدین

بوغا و ایلچی بها در ... دولتشاه بخشی و امرای که ضبط سمرقند ...

تعین کرده بودم ... کرد که ما ... مال ... کرده تحصیل ...

بر ایشان تعین کرد و چون سپاه ... کرد ... خواستم که

تیغ از نیام ... بیار ... و یاد ... عیط ...

و آنچه کرد و گفت فرو خوردم و چون امرای ... بود ...

یافته بودند ... سپاه ... کرد ... و ... تقصیر ...

کرده ... که ... بعد ... سمرقند ...

... سپاهی ... خاصه خود را ... سپاه ... و چون

[illegible] چه بود و [illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible] در مقام [illegible]

دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible] استمالت [illegible]

جمیع [illegible] اهل سمرقند نموده که [illegible]

چیزی نگیرد [illegible] در ایام محاصره سمرقند که لشکر

محاصره کرده بودند [illegible] مبلغ [illegible] اهالی سمرقند از اهل شهر

از [illegible] تحصیل نموده خرج [illegible] کرده بود [illegible]

اهل سمرقند [illegible] اهل سمرقند [illegible] نوشته شد که ملازاده

و ملا [illegible] اند

امیر حسین [illegible]

که این مالها را امیر تیمور بجهت اخراجات حصار رسیده و بنگاه و حشم

لشکر و محافظت سمرقند . که بر لشکر جته غالب [illegible]

خرج کرده ایم حساب نمایید ما کراتا [illegible] حرفی نموده باشیم

که بعضی از [illegible] ایشان [illegible] شده [illegible]

کرده و امیر حسین [illegible] حساب نمود و از [illegible]

اندری [illegible] زاده سمرقند [illegible]

نمود و سیاست [illegible] که امیر حسین

نمود و آورد و که [illegible] امیر حسین کرده و حضور

سیاست [illegible] دوم امیر حسین این بود که حکمی

تمت [illegible] این [illegible] نماید و

سیوم امیر حسین این بود که [illegible] مال [illegible] امرای من کرد

امیر حسین از [illegible] بیرون افتاد و در مقام خرابی [illegible] درآمد

داول [illegible] یافت این بود که [illegible]

کینه [illegible] شده بود [illegible]

[illegible]

و در وقتی که ... دشمنی ... تسخیر و ثابت شد

الحمد ... امیر حسین و چنانچه ... شد

استحکام دشمنی او ... دشمنی که با امیر حسین داشتند

که او را خود ... سازند تمامی امرای او گرد آوردن ... به

من آوردند و من امرای امیر حسین را تسلی دادم که بنزد وی مراجعت

نمایند و من ایشان را اگر با امیر حسین پیوستم که امرای خود را

داده تسلی نماید و از بیم دگر اعتبار بسیار [illegible] قبول نکرد

اعتماد نمود تا آنکه امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر و فرهاد

بهادر که برادر زمان امیر حسین بودند در مقام دشمنی امیر حسین شدند

از برای آنکه وی بر آنها [illegible] و دشمنی او را این قایم کرده باشند

و [illegible] رسید دشمنی من امیر حسین را از میان برداشته خوشدل

شدند [illegible] آیا اتفاق آرد و جاهلان که به خویش [illegible]

امیر حسین بودند با امیر حسین نوشته فرستادند که ای غافل از خواب

غفلت [illegible] در مقام [illegible]

در آمده دیگر دشمنی [illegible] از میان [illegible] از این [illegible]

مهم رزم تو کرده و عزم حرب است که با نفاق

امیران تو ترا دستگیر خواهد کرد چون این نامه افترا

بمن رسید کمر دشمنی و عداوت او بر میان بست چون

امیر حسین این مکتوب را بمن فرستاد من باحضار

امیر موسی و علی درویش و فرهاد بهادر امر نمودم ایشان

از من خایف و متفکر بودند از انفعال بجانب خجند گر

رفتند و گریختن ایشان گواه تقصیر ایشان شد لیکن

اینمعنی جراحتی در جگر امیر حسین احداث نمود و عداوت

و کینه در دل داشت تا نامه ساخت و شروع در استیصال

من نموده و من در باب دفع دشمنی امیر حسین به شیر بهرام

جلایر مصلحت دیدم که خاطر امیر حسین را از خود مرفه کردم

چون شیر بهرام با امیر حسین نفاق داشت از من پنهان

نداشت این حکایت گفت که امیر حسین را با امیر دل صاف

نیست و قلم دشمنی و عداوت است و همچنین با یاران نیز

دشمن است و در مقام غدر و مکر است که چون بر او دست

یا مرا به قتل رسانیده باید امیر حسین
اعتمادی نیست و امیر حسین قصد قتل ما جازم هست
مرا از سخنان قبیح بهرام و غدر نجابت و مرد لیکن
اظهار نکرده ام به بهرام گفتم که چندین زمانست که
امیر حسین عهد برادری و خویشی در میان است
تو میدانی که من با الفت و برادر طریق مراعات دارم و علم
دشمنی و عداوت و دو به نزار هم بسخن تو وقتی اعتماد
میشود که ترا گواهی بر سخنان خود باشد که امیر حسین با من
دشمن است وی گفت که اگر امیر بر غداری و عداوت
و دشمنی امیر حسین اعتماد نمیکند و یقین نمی نماید مرا
بیازماید و از ما تفتیش نماید باین طریق که مکتوبی
بوی نویسم که تقصیرات ما را عفو نماید اگر در
خاطر دشمنی و عداوت نداشته باشد عفو خواهد
کرد و الا اعراض و اعتراض خواهد نمود چون مکتوب
به بهرام نامه امیر حسین رسید نقضه دیگر باره پاره ساخت

و گفت ان شاء الله و ما را از روز گار شما خواهیم بر آورد و بسیار
شفقت کرد و چون این خبر مبلغ من رسید و دانستم
که امیر حسین در مقام عداوت است لشکر خود را جمع ساختم
و شیر بهرام از ختلان رخصت گرفته لشکر خود
را جمع ساز دو عادل بهادر را همراه وی کردم و وی تابش
خود پسر خود را پیش من گذاشت چون شیر بهرام
بختلان رسید لشکر خود را جمع ساخته و بسلاق ترک
آمد در آنجا متحصن شد و علم مخالفت امیر حسین
افراشت و امیر حسین چون صرفه خود در جنگ ندید
وی را فریب داده بخود رام ساخت و شیر بهرام عهدی
و اتفاقی که با من کرده بود فراموش کرده بعقد
امیر حسین در آمد و من به شیر بهرام نوشتم که عهد درست
بهتر از ایمان درست است چون بی ایمان را عهدی
و قولی نمی باشد با بی ایمانی در راه چه شد و چون آتش
مخالفت میان با و امیر حسین افروختن ساخت

خود باشد که بهمان آتش بسوزی و مخالفت تو ترا
بگیرد و جسم خدای ترا شکر گذاری نعمای و ملک منم
و زود باشد پشیمان گردی و قایع تو همچنان شد
که بر لوح ضمیر من بر تو انداخته بود که شیر بهرام به
بگرفتار شد چون بدگمانی من محقق بود بروزگار
حواله کردم چون امیر حسین را در عداوت و دشمنی
خود بجد یافتم حفظ مراتب خود را واجب دانستم
و بهرام جلایر و امیر جاکو و عباس بهادر را بر اه خجند فرستادم
تا ایل جلایر را بقید ضبط در آورند و امیر موسی و علی درویش
پسر بایزید جلایر را که آغاز فتنه و مخالفت میان ما و امیر
حسین احداث نموده بودند بدست او دادند و بهرام جلایر
و عباس جلایر را بقید ضبط در آورده بر ایشان
حاکم شدند و سبب آنکه از عهد مخالفت من و امیر
... بود ... بود ... تمام ... و ...
... قصه نمود جور ... امیر ... سید ...

در پس عمل سالکی نمادم و بتزوک جمع کردن لشکر مشغول شدم
و با توقف از خط قرشی با جماعتی که با من متفق بودند و در شده تزول
بر بستم و اول کسانی که یافتیم کسانی که جهت جمع آوردن
لشکر بجانب سمرقند نهضت نمایم چون یک منزل طی
نمودم امیر سلیمان و جاورچی که عرک سلسله مخالفت من و از من
بودند از من گریخته پیش امیر رفته بودند و بعد امیر خضر یسوری
وفات یافت و علی درویش برادر خضر و الیاس خواجه
و حاجی محمود با جماعت یسوریان کمر اطاعت و انقیاد من بر میان
بسته با سپاه مستعدین آمده ملازم شدند و در این حال
امیر جاکو و امیر عباس با بهرام جلایر که بخجند رفته بودند
با افواج خود رسیده آمدند چون افواج من جمعیت تمام جمع
متوجه سمرقند شدم چون بسمرقند رسیدم اهالی سمرقند
باستقبال من برآمده استدعای حاکم کردند من فرا هند و
برلاس را بر سمرقند حاکم ساخته بجانب یورت معاودت
نمودم چون دو منزل از سمرقند برآمدم آن هند و صحبت

حکومت سمرقند را گذاشته پیش امیر حسین رفت و درین
حال خبر رسید که مهد علیا اولجای ترکان آغا که ویرا بیمار گذاشته
بودم بجوار رحمت حق پیوست انا لله و انا الیه راجعون گفتم
چون این [illegible] حسین رسید که همشیره اش از عالم رحلت کرد
بسیار متألم شد و مرا [illegible] حاصل شد که علاقهٔ
خویشی و یگانگی گسیخته شد و در مقام شدت و جنگ در آمد
من هم در مقام جمع ساختن افواج و تزک جنگ امیر حسین در آمدم
آن جنگ امیر حسین چنین کردم که اول امیر سیف الدین را
برسم منقلای با افواج قاهره بجانب لشکر امیر حسین که در موضع
جغانیان فرود آمده بود فرستادم و در پی چنین [illegible] نوشت
که امیر حسین بر جنگ راسخ است لیکن میخواهد که بحیله و مکر کار
[illegible] از حال و مکر او غافل نشوند چون خبر آمدن من از قرشی
رسید [illegible] امیر سیف الدین برسم منقلای با امیر حسین رسید
[illegible] نامه [illegible] پیش من فرستاد و در آن
[illegible] نامه نوشته فرستاد

که عهد از دل بستم نه از زبان که در اتفاق امیر تیمور بجان بکوشم
باشم برین عهدنامه اعتبار نمایند چون فرستاده امیر حسین
در موضع قتلغه که مضرب خیام سپهر احتشام بود [illegible] رسید و پیغام
امیر حسین را بسامع من رسانید و عهدنامه [illegible] آورده بود چون
این خبر بسامع امرای [illegible] رسید امرای سلدوزیان که از امیر حسین
روگردان شده ملازم من شده بودند با جماعت خود مضطرب شدند
که امیر صلح میکند و قصد امیر حسین این بود که بحیله عنوان صلاح
اویماق مرا که جمع آمده بودند متفرق سازد من ایمنی از همه این عهدنامه
بخواندم پیغام او را ناشنیده انگاشتم و امرا حضار را
دیانت سلدوزیان نمودم که بایشان گفتم که امیر حسین در رشته [illegible]
میزند مقصودش اینست که شما را از جانب خود مایل گرداند میان من
و امیر حسین بجز شمشیر چیزی دیگر باقی نمانده و [illegible] مصلحت [illegible]
بودند و میخواستند که از من تخلف نمایند چون [illegible]
قایم دیدند قوی دل شدند و جماعت [illegible] عهدنامه
استمالت دادم و [illegible] نمودم چون امیر حسین [illegible]

تا امیر حسین از جنگ باز داشت من نیز مراجعت نمودم

آمده در قرشی نزول نمودم چون امیر حسین دید که بر عهد وی اعتماد

نکردم دیگر باره لشکری جمع آورد و پیش بهرام را [illegible] اول ساخته

بجانب من [illegible] فرستاده بود و خواست که بحیله مرا دستگیر

نماید چون بمن خبر [illegible] ایشان [illegible] رفتم من نیز افواج خود را

آراسته آمده از [illegible] نزول نمودم در [illegible]

خزانه دار را با امیر حسین [illegible] که امیر حسین بدان مصحف

قسم خورده بود پیش من فرستاد که باین مصحف قسم خورده ام

که مرا با تو مخالفت در خاطر نیست و اگر مخالفت در خاطر باشد

این مصحف مرا بتو گرفتار گرداند و از برای نو شدن عهد اتفاق

[illegible] است که ما و شما در دره چکک یکدیگر را ملاقات نماییم

[illegible] عهد نموده نوعی شود که بعد الیوم مفسدان را در میانه ما

راه نباشد و حیله کرده دو فوج را بر دو طرف آن دره فرستاده

[illegible] چون من بدره در آیم از پیش و پس درآمده مرا

دستگیر نمایند چون [illegible] خبر [illegible] بمن رسید یا دل [illegible] که

رسیدم خود را آمدم و شب بشب از بهادران را نموده

که حافظ کرده بر سر راه افواج امیر حسین رفته فرود آمدند

و جمعی دیگر را فرستادم که در عقب ایشان رفته محکم

شوند در همین وقت فرستاده امیر حسین رسید که شما لشکر

خود را در موضع خزار نگاه دارید که من لشکر خود را در شعاب

گذاشته با صد سوار بملاقات شما می آیم شما نیز با صد

سوار همراه در آیید که در میان دره منزلیست خوش

آب و هوا با یکدیگر صحبت داشته تجدید عهد نموده

ماوراء النهر را بقسمت برادری قسمت نماییم چون من که

خدعه و فریب او مطلع بودم دانسته قدم در دره

گذاشتم و همگی با من سیصد سوار زیاده نبود

و امیر حسین با هزار سوار بجانب من روان شده

چون بمنزلگاه افواج امیر حسین که پنهان بودند رسیدم

عنان باز کشیدم در همین وقت سواران امیر حسین هجوم نمودند

امیر حسین بتعجیل سر بیرون آورده بود و افواج

من که در پیش و پس یاغیان [illegible] کشتای [illegible]

[illegible] امیر [illegible] راه بر ایشان گرفته بودند جمله او لا افواج

من بر ایشان غالب آمدند و کسی بمن فرستادند

من نیز خود را بمدد ایشان رسانیدم و زده زده افواج

[illegible] را از دره برآوردم [illegible] ایشان

[illegible] شدند و بسیاری کشته شدند و امیر حسین

که بکنار دره آمده منتظر بود که مرا بسته خواهند

آورد که افواج شکسته و ریخته و بی که بر من تعین کرده

بود رفته بوی پیوسته شد و امیر حسین ازین ممر شکسته خاطر

و منفعل شد چون دانست که بوده مکر و خدعه او در پیچ

شیر بهرام که از من گریخته بوی پیوسته شده بود

و او را همراه او ساخته بر سر من فرستاده بود

[illegible] کمان شکست و او را بقتل رسانید و آنچه در باب

شیر بهرام [illegible] من جاری شده بود که [illegible] خود

رفت [illegible] شد [illegible] سال و ماه نرسید که من مظفر و منصور

[illegible] ان خسروانه [illegible] کانی در شبی آن نزول شده ام و

در نظام و انتظام لشکر خود سعی کردم و جهت دشمنی امیر

حسین را بخود تعین کردم در مقام جمعیت شدم و امرای

خود را یگان یگان طلبیده از ایشان عهد گرفته بقسم

نامه موکد ساختم و دست کنده بدیشان گفتم هر کس

که از شما که همراهی مرا اختیار میکند تا باشم برادرانه

سلوک خواهم کرد و بالفعل آنچه در نزد من موجود است بقسمت

برادری شما قسمت میکنم و آنچه دیگر بهم رسد قسمت خواهم

کرد و هر یک که از شما که همراهی مرا اختیار نمیکند همین

امروز از من جدا شوید که شما را بخدای جبار سپردم

ایشان همه سر بر خط فرمان و هواخواهی مرا

اسامی خود را طوعا و رغبت قسم خورده عهدنامه نوشتند

و صورت عهدنامه اینست بو عهد و قرار میشود و در علم

امیر تیمور [illegible] راهی قبیل اتابک اختیار کردیم عالم

را بشهادت آوردیم که اگر خلاف عهد و قرار خود نماییم

بعنایت تنگری تعالی گرفتار کرده بودم چون دل همایشان را برای خود کرده شدم مصلحت وقت در این دیدم که بجانب خانان عنان عزیمت معطوف دارم و ایل سبیری که در آن موضع می بودند ملازم خود ساختم و صف آرای کرده تا با امیر حسین در آویزم که چه در پرده تقدیر محجوب است بظهور آید درین وقت خبر رسید که امیر حسین لشکری جمع آورده و امیر موسی و ملک بهادر را با دوازده هزار سوار از برقوشی تعین کرده که آمده بر راه من بگیرند چون این خبر بمسامع من رسید لشکر من مضطرب شدند دیگر بار امرا با خصار امرا نمودم و از ایشان ... تا زه خواستم ایشان عذر گفتند که اگر از برای فوج و افواج ما محکمه بهم رسد که خاطر ما جمع شود ما همه قدم در جان فشانی میسازیم من بجانب امرا و ایل نگریستم که سوابق نعمت من بر ایشان ثابت است بعد از شناختم ایشان نان حق نعمت را نگاهداشته

هزار سوار در عقب فرستادند و کوچ اغرق و حشم برلاس آمد

مرا بر خود و رعیتهای که داشتند راه دادند چون خاطر

امرای من از کوچ و اغرق جمع شد دل بنهادند در رفاقت

من شدند لیکن مرا خاطر جمع نبود تا آنکه بسامع امرای

من رسید که مرا از رفاقت ایشان خاطر جمع نیست

شب امرای من مصحفها بر دست و شمشیرها در گردن کرده

بمن درآمدند که اینک مصحف و اینک شمشیر اول

ایشان امیر جاکو بود و دوم ایلچی تیمور و امیر

سارنغ بوغای جلایر و امیر داود و امیر وید

سیف الدین و سیورغتمش اوغلان و امیر عباس

و حسن بهادر و آق بوغا بهادر و امیر ت

و آق تیمور بهادر و ایلچی بوغا بهادر و عباس بهادر

و قبچاق بهادر و آق بوغا بهادر نایمان و محمود شاه

بخاری چون این حال را مشاهده نمودم مرا رقت

و ایشان هم رقت کردند و خط جان سپاری دا

ایشان را تحسین کرده آفرین گفتم و چهل تمغ و نقیب را نیز
خاطر جمع شده دفع امیر حسین سوار شدم و از بلخ
قرشی کوچ کردم و بجانب سنجریان روان شدم
در منزل راه گذاشته چون شده بر سر امیر حسین ترکمان از
قوم او چهار منزل زیاده بجانب ایل سنجریان
روان شدم امیر موسی و ملک بهادر و امیر هندو
وشاه که از جانب امیر حسین تعین شده می آمدند
رفتن مرا غنیمت دانسته بحصار قرشی در آمده رحل
اقامت بر سر من انداختند و بامیر حسین نوشتند
که تیمور خراسان ساری نا شدی و ما فتح کرده قلعه
قرشی قدیم چون این خبر بسامع من رسید عرق
غیرت در حرکت در آمد که دوباره قرشی معاوده نموده
ایشان را دستگیر نمایم و بدین جهت آوازه انداختم
که تیمور بجانب خراسان نهضت کرده و مردم باقی
مانده و باز مانده کا فی که بوده اند بجانب ایل سنجریان فرستادم

ولشکر خود را چپ چیده همراه گرفتم و از آن منزل

کوچ کرده بر سر بابا اسحاق نزول نموده و چند روز

در آن منزل مقام کردم تا بازماندگانی که در ...

بودند رسیده آمدند از آنجا جانب علجه داده بطرف ما

رفته آمده در کنار آب آمو نزول نموده‌ایم و شش ...

از آب آمو گذر کردم چون خبر معبر شدن من از آب

آمده بسامع امیر موسی و امیر هندو شاه که الکه قرشی

بودند رسیده دل جمع کردند و بفراغت مشغول شدند

و دو روز در کنار آب مقام کردم تا آنکه لشکر من از

آب گذر کردند و درین وقت بملک هرات نامه نوشتم

و خطی محمد بیک جانی قربانی فرستاده

تعیین کردم که بجانب ایشان رفته دلهای ایشان

نمایند که با من در چه مقام اند و چون اقتضا

آنجا از آب کوچ کرده بحول در آمده بر ... بر سر

فرود آمدیم و مدت ... در آن جا اقامت ...

درشتی بسیار دران صحرا اشکار شد وایلچیانی که بلکه آمده
و به پیش محمد جانی قربانی فرستاده بودم رسیده آمدند واظهار
اخلاص ومحبت در مکتوبات خود نوشته هریک از برای من
تنسوقات فرستادند واسلحه بسیار از شمشیر وتیر وکمان وترکش
ارسال داشته بودند من در همان روز انچه آورده بودند برامرا
قسمت کردم واز برای خود یک قبضه کمان ویک قبضه شمشیر
نگاه داشتم وتمامی انچه بود وبنود در لشکر تقسیم نمودم درینجا
بسامع من رسید که قافله از خراسان رسیده می آید
وبجانب ولایت قرشی متاع واسباب می برند من
درساعت حکم کوچ کرده راه بیراهه گرفتم چون نظر اهل
قافله بر من افتاد ترسیده اهالی قافله باستقبال آمدن
وارمغانی که داشتند بنظر من درآوردند من از ایشان
مراسب پرسش کردم که از ملک هراة چه خبر است واز امدن
من بخراسان چه خبر بود ایشان گفتند که ما شنیده‌ایم که امیر تیمور
مدعای ملک هراة متوجه خراسان است واز آمدن

در صدد قبول نشیکردند و الحال با خود نظر خود دیده
که امیر بدولت متوجه خراسان است من گفتم که چون
ظلم امیر حسین بسیار شد و جوسر من لشکرها تعین کرد
جلای وطن شده بالضرور روانه خراسان شدم
ایشان مرا دعا کرده راهبر جاسوس ستند که ضرر نیاید
از لشکر من نرسد و ایشان زا از محال محزدی برده بسلا
بگذرانند من دو منزل دیگر بجانب خراسان
نهضت نموده روان شدم و جاسوسان همراه کاروان
نمودم چون کاروانیان بقرشی رسیدند امیر موسی
حاکم قرشی کس بطلب اهل قافله فرستاد و از ایشان
احوال من پرسید ایشان گفتند که ما امیر
را در جوال دیدیم که با افواج خود از راه بیرا به کجا
میرفت و ملک هراة طلب ملاقات وی کرده بود و
تمام ... بود چون خبر رفتن من خراسان ... ان جاسوسان
امیر موسی وا امیر ... شاه رسیدند از تلغ ...

برآمدند و با خاطر جمع رفته با هفت هزار در دنبال بهر
فرود آمدند و بعیش و عشرت مشغول شدند
امیر موسی و محمد بیک پسر خود را بر قلعه قرشی حاکم
ساخت و قلعه را استحکام داده با میر حسین احوال
را چهار نوشتند و امیر حسین شیخ از آنکه خبر رفتن
من بخراسان بدیشان رسید پنجهزار سوار از کر
برحتی فرستاده بود ایشان نیز بخاطر جمع آمده در
موضع قرغا شون توبه و کبند لولی نشستند و چون خبر
لشکر قرشی بمن رسید غیرت مرا بر آن داشت که تیغ
انتقام از نیام بر آورده رفته قلعه قرشی را مسخر سازم
گفت در منزل خواجه مبارک جاسوسان خبر رسانیدند
که ده هزار سوار امیر حسین در جنگلهای قرشی متفرق
نشسته اند و دو هزار سوار و پیاده در قلعه قرشی
استحکام داده اند من امرا را احضار
نمودم و کنکاش خواستم که بجا ایشان

ما باز گشته قلعه قرشی را مسخر سازم بعضی گفتند
که اگر بخراسان رویم گرفتار شویم و مردم را متفرق
الله یار گفته بر سر قلعه قرشی باید روان شد ان شاء الله
تعالی فتح الباب خواهد داد چون این کرنش
براه صواب نزدیک بود برین کنکاش عزیمت بستم
از رفته قلعه قرشی را بگیرم لیکن چون بمبالغه مسموع
بود که دوازده هزار سوار امیر حسین برو در حوالی
حوالی قرشی نشسته اند و در سواس بودند در
باب چنین کنکاش کردم که سیصد و چهل بهادر
که بارها بهادری ایشان را منظر اعتبار دیده بود همراه
گرفته بر سر قلعه قرشی ایلغار کنم تا آنچه تقدیر شده
بوقوع آید درین باب بقرآن فال گشادم
بفال این آیت که ینصر من یشاء و هو العزیز الحکیم آمد من فال
نصرت بشارت یافتم و تزوک لشکر کرده
قلعه قرشی چنین کردم که چون سیصد و چهل

ایلچی من اتفاق کردند دل نهاده شدم و توکل به

[خدا] نموده عزم جهد کردم و شب بشب از خوابگاه بر آمدم و در آن ساعت

امیر موید ارلات که همشیره من در حبالهٔ زوجیت او

بود و توکل بهادر و امیر جاکو برلاس و سیورغتمش

[بهادر]ن و امیر داود دغلانی که همشیره دوم من در

حبالهٔ زوجیت وی بود و امیر سارنغ بوغای جلایر

و حسن بهادر و امیر سیف الدین نکودری و عباس جهی

بهادر قبچاق و اق بوغا بهادر نایمان و محمود شاه

بر من کورنش کردند چون اول امیر موید ارلات

بر من سلام کرد من نام وی را بر خود شگون گرفتم که مؤید

شدم و چون بعد از وی توکل بهادر سلام کرد [آن]را

هم شگون گرفتم و در آن وقت بمصحف فال

نمودم این آیة بفال بر آمد که ومن یتوکل علی الله

فهو حسبه ازین فال قوی دل شده روان شدم و همدران

شب از آب اتوک گذشته و تا [illegible] سنت فرود آمدم و شب

قراولان بر سر راه قرشی فرستادم که راه

قرشی را بر بستند و کوه را بگذرانند و ...

وا نزوز در بهبود ... موضعی که از معموره دور تر بود فرود

آمدم و چون شب در آمد سوار شدم و شب بشب ... صبح

به دالیغ رسیدیم و نوکران امیر ... حا

که در ان موضع بودند گرفته بستند و شب ... انموضع اشتراحت

کرده و بوقت ایوار سوار شدیم و شب ... موضع

فرود آمدم ... قراولان فرستادم که راه

بر بسته ... چون شب در آمد سوار شده شب

به صبح ... رسیدیم چون خواستیم که

... یسر جا کو آمده زلزله زده ... م

رسانیدند بسیاری از بهادران عقب

... نهاده ... که سپاه

چون ... گرفته ایم ... زمی بر

... انکشیدند ... با

شده با میرزا ... [illegible]

... سوار از عقب [illegible] بساعت ...

... گرده ... قرشی برآمدم و در آن وقت در کا

من زیاده از دو صد کس ... یکدیگر شد ... وقت ... رسید

که امیر موسی و امرای میرحسین از قلعه قندوز گذشته در موضع

... یک فرسخ ... کنکاش کردم که بعزم شبیخون بر

ایشان ایلغار بردم از راه ... باغ که چپ ... ایلغار کردم

و چون ... وادی در آمدم توقف نمودم ... قراول را

فرستادم که زمین فرود آمدن غنیم را ملاحظه نماید و طریق

در آمدن و بر آمدن را ببیند و چون لشکر غنیم از تنگ چکچک

عبور نماید خبر رسانیدن وی رفته ... از لشکر غنیم آورد

آن زبان گیر چنین بعرض من رسانید که امیر موسی و امرای میر حسین

که یکی و ده هزار سوار خواهند شد از تنگ چکچک عبور

... مقام ... چکچک فرود آمدند من ... را در ...

... خود را سوار شدم چون نزدیک لشکر غنیم

رسیدم ... زیاده ... صد سوار ... یکدیگر ...

شده و ... برآمدم و از او

ست ... غنیم ... از جانب ... من ... بشکون

در لشکر غنیم دیدم اختلاف که بناگاه بر سر

برده ... غنیم ... آمده سوار شدند و از او قت

صبح تا ... امیر موسی و امرای امیر حسین صفها بربسته بر من نظاره

میکردند من در صحرای جکدالک فرود آمده تا صبح ... داکرده

و براه کوه رنگ روان شدم و کنکاش چنان دیدم که از قرشی

... قلعه قرشی را محکم سازم و از آنجا به بخارا رفته لشکر بخارا را همراه

گرفته بر سر امیر حسین روم و فراغ او لشکر کشم چون بقرشی رسیدم

تزوک لشکر دیا زماندگان کرده بجانب بخارا رخصت نمودم

محمود شاه که از جانب من حاکم بخارا بود با علی یسوری

باستقبال من ... آمدند و وظیفه ... بخارا آوردند چون در بخارا

نزول نمودم امیر ... دوستی محمود شاه ... نوشت و بروی

پیدا ... زمین مخلی رخصت طلبیده که بجانب خراسان روانه شود

من بوی گفتم که کنکاش در میان است بر ... که کنکاش ...

... رخصت خواهم کرد من با جمعی محمود شاه و علی یسوری

میرزا جاکو واه

[illegible] ن و عباس بهادر [illegible]

[illegible] ختم دکنه [illegible]

[illegible] سیم که منقلای امیر حسین [illegible] موسی

[illegible] سیدی امیر اگر چه این ایشان زرشناس [illegible] هم

ایلکان باشند [illegible] متفق شوید با استقبال [illegible]

ملک [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] کریم بهادر [illegible] و دلاوران این لشکرکش

[illegible] دشت محمود شاه و علی سیوری از روی

[illegible] گفته [illegible] که تکمار را محکم کنیم و [illegible] راه

قزاق شوند انشاء الله لشکر غنیم پراکنده خواهد شد چون

ایشان زابیدل یافتم کنکاش درین دیدم که چون امیر

[illegible] اکو دو دلاور شده با جانب خراسان رخصت دهم و هم

در مجلس کنکاش [illegible] وزیر را رخصت داده که [illegible] ماخان رفته

لشکر [illegible] اگر [illegible] نماید و [illegible] کلان و امیرزاده

پیر محمد [illegible] بیان باشند و تکمار را محمود دشت [illegible] و علی سیوری

سپردم و به ایشان وصیت کردم که اگر کار بر شما تنگ شود

سوار قزاق شده

[illegible] اگر داشته باشید و من

[illegible] و چون بجا آن [illegible]

از بخارا برآمدم بجانب شهر [illegible]

[illegible] اسپان ایلیقی است زاکه در [illegible]

بوده [illegible] پیاده قسمت کرده به خراسان

[illegible] شب بشب از این امده به تنهائی یکجا [illegible]

بودند در آمدم و از پیادگان حمل [illegible] گذشته

باردوی ظفر قرین وارد [illegible]

خان [illegible] شکار مشغول [illegible]

محمود شاه و علی [illegible] و بخارائی بودم که عریضه محمود شاه

و علی [illegible] از بخارا رسید که باقبال امیر بخارا را محکم

ساخته بودیم و یک امر غلط کردیم که بر اهالی و مردم

بخارا اعتماد کردیم که [illegible] امیر [illegible] آمدند و امیر

[illegible] از راه مکر و حیله بر ارحضرت شیخ [illegible] الدین ما

خرزی [illegible] قسم خورد که اهل بخارا از من [illegible]

و وقتی ما [illegible] شد که اهل بخارا [illegible] آمده [illegible]

چند برج قلعه را گرفته بود و الغا روی بر تافت و بر شرشت

بر بالای برو با خبر حسب چون روی بعو آوردند هر چند اسب زارت

کردیم در نیامدند العلی ... ترکشها که بسته بود ارق

شش شب شب از بخارا برآمدن عازم سباط بوستشکی شدیم

و واقعه ملوا کردیم و جاسوس فرستادم که امیر حسین

در بخارا توقف نموده با سالی سرای مراجعت نمود

... شاه و علی سیوری از راه بیابان

در آمده بعزم سباط بوستشکی مفترت شمشند از امیران

او شاهی ایشان بغارت رفته بود عوض ایشان

ارزانی داشتم و انتظار آمدن جاسوس از بخارا

در پیش نشستم درین وقت جاسوس از بخارا رسیده

خبر رسانید که حسین امیرزاده خلیل را با دیگر امرا

لشکر باز گذاشته بسالی سرای مراجعت من

گذشته دیدم که با ملک حسین حاکم هرات که

زنقا احسان من بر گردن وی ثابت است کار ورا

از آنکه امرای امیر قمر الدین خطا کرده متعلقه هرات او زده
بر تخت سلطنت هراة نشسته بودم سازکاری نماید دو
امیرزاده جهانگیر را با خانان گذاشته بر ... تا از
او آدم لیکن بر ملک چین هم اعتماد نکردم که مبادا اگر
2 چین بوی سازکاری نماید که بر من دست انداز ...
در این وقت بجامع رسید که ملک چین بجانب [illegible]
رسید و ... پس امیر جاکو را در ... نزد یک ... ملک
ایلچی گفته فرستادم و ... گفتم که ذات گزولی ملک
چین را محافظ او ... که در ... کاسه نیم کاسه دارد با آنکه صفا
دل و سینه پاک است اگر سینه پاک باشد سلسله اخلاص
و مودت و صداقت را استوار ساخته نزد وی مراجعت
باید کرد در این وقت امیر جاکو از نزد ملک ... آورد و خط ملک
چین مشتمل بر عهد و ... محبت او آورد و چون سینه صافی
و پاک دل او در من اثر کرد جوابی نوشتم که چون امرای
بخارا و لشکر ماوراء النهر عرایض نوشته است ...

[illegible] فرزند نامکار محمد جهانگیر را با اغرق خود
در صحرا و الغان گذاشته روانه شدم در رعایت و
محافظت احوال ایشان مقتضای مکارم اخلاق عمل خواهند
فرمود و السلام تزوک رفتن بجانب ماوراء النهر چنین کردم
[illegible] که چون جاسوس مرتبه دوم خبر رسانید
که امراء ماوراء النهر غافل نشسته اند لیکن در هر موضع گروهی
[illegible] من در توقف چون سان لشکر خود دیدم
همگی هزار سوار بودند بساعت سعد از قرآن فال گشادم این
آیه بفال برآمد که من یتوکل علی الله فهو حسبه من توکل کرده
محمد جهانگیر را بخدا سپردم و ضبط اغرق را بوی حواله کردم
و مبارکشاه سنجری را تابع او ساختم و ایلغار کرده
در کنار آب جیحون فرود آمدم تا بازماندگان رسیده آمدند
نصف شب از آب گذشتم و راه جب [illegible]
بیابان جهار فرود آمدم و آن روز در آن [illegible]
[illegible] کردم که بر قلعه بخارا ایلغار کنم یا سمرقند در راه لشکریان

قرار یافت این بود که اگر یکی از دو شاه را ببینیم شکست یابد اگر دو فوج
فوج نشسته اند مبادا جمعیت کنند پس [illegible] که افواج
هر یک فوج متفرقه را تا خبر بعضی به یکدیگر رسد بشکنم و گرد و نواحی از
ایشان پاک سازم آنگاه یکی از این دو شهر در ایم در رسید بمسامع
من رسید که فوج امیر موسی در حوالی قرشی نشسته می باشد
بمصحف فال کشادم که اول فوج امیر موسی را بشکنم یا فوج هندو شاه
ترکتاز را [illegible] این آیه بفال بر آمد و خر موسی صعقاً من شگون گرفته
شب بشب در باغ چوپان آمده در کمین گاه نشستم چون شب در آمد
بر سر افواج امیر موسی ایلغار کردم و سرداران ایشان را که یکی قنبر
و یکی اردو شاه دستگیر کردم و سپاه ایشان همه گریزان شدند
تبی تجار در آن وقت بر سر راه بودند ایشان را با بار و بر بار
گرفته پیش من آوردند شیخ علی بهادر [illegible] فرمودم که ایشان را
با بار [illegible] بردار برده [illegible] مال محفوظ بگذرانند چون خبر آمدن
بلکه [illegible] فوج امیر موسی بمسامع افواج دیگر رسید هندو شاه
دیدم که خواجه [illegible] سلمان تیموری که از امرای عمده امیر حسین [illegible]

ازآنکه از بیش [illegible] نه پناه به ایشان برده بود با افواج

خود که ملک علی عجیز را سردار بوده بودند [illegible] در موضع قوزی مندان محکم

شده بودند چون این خبر بسامع من رسید لشکر کشی دیدم که تا

تعداد لشکر من بنظر ایشان درآمده که ما کرم بر سر ایشان ایلغار

کنم [illegible] ایشان خبردار شوند ایشان را برهم زنم من تزوک افواج خود

چنین کردم که هفت فوج مرتب ساختم سردار فوج اول شیخ علی

بهادر را [illegible] نمودم و امر کردم که وی هراول دست راست باشد

و دو فوج دیگر [illegible] سرداری آق بوغا و ساریغ بوغا مقرر نمودم که

پشتیبان و چنداول شیخ علی بهادر باشند در دست راست

تعیین نمودم و امیر جاکو را هراول فوج دست چپ معین نمودم و دو فوج

دیگر بسرداری امیر داود برلاس و امیر حسین برلاس معین نمودم

و من خود [illegible] شده [illegible] امیر سیف الدین و امیر عباس و

ساروجا بهادر در [illegible] وایلچی بهادر و علی سیوری و محمود شاه

همراه گرفتم و در وقت که نزدیک لشکر دشمن رسیدم [illegible] رسید

که دشمن خود را آراسته ساخته رسیده می آید من تمام سواره شده دوان

توزی مسداق افواج خود را تزوک داده بودم و سرداران افواج تعلیم

انواع سوزن تو به چون صفت [illegible] ارتعاب این غنیم خود شکست

خواهد شد و آنچنان شد که من گفته بودم در یوم سه شنبه تا اوقات غنیم

در صحرای توزی مسداق ظاهر شد و جامع من رسید که از

جانب غنیم سند وشاه با افواج خود همراه شده می آید [illegible]

خود با رفقای خود جسر بریده بقراولی بر آمدم و راه را مدد و برآمد

جنگ را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم و چون نظر کردم دیدم که افواج

غنیم تیز می آیند درینحال که علی یوریدار نظر [illegible] لشکر غنیم افتاد

رو بفرار آورد من چون غنیم را متفرق دیدم با سیر جا کوکه هراول

دست چپ بود امر نمودم که ترکتاز آورد و به هراول دست راست

امر نمودم که از چپ به راست در آید درینحال که امیر باکو غنیم خود را بردا

از فرط غضب از اسپ بر افتاد [illegible] جنش هم بر آمد لیکن

خود را نیز راجت و سوار شد بایستاد من درین وقت

متوجه یادیکه در ترتیب داشتم سوی خود راندم درینحال دست [illegible]

غنیم نزد آورده من افواج دست راست را نهیب داده [illegible] غنیم

و بدست خود حمله آوردم و از چاشتگاه تا نماز پیشین
در ضرب و ضرب بودم چون آفتاب بپالان سر رسید
بسیار آدمی ریخته غرق شدند من در آن ساعت پیاده
شدم و در جنگ گاه نماز ادا کردم و شکر حق تعالی بجا
آوردم و بهادران در آن موضع جلد از یک تعاقب غنیم نموده
و بهادران من و سرداران امیر حسین را گرفته آوردند
و از امرای امیر حسین یکی اولجایتو سلطان طالقانی
بود چون وی را بمجلس من آوردند گمانش این بود که حکم
بکشتن وی خواهم کرد چون نظرش بر من افتاد گفت یا امیر
نمک صاحب خود را بر خود حلال کردم که با دشمن وی جنگ
کردم خواهی بکش و خواهی آزاد کن من بوی گفتم که اوزونک
آن اولسون هر کیم سر انجول بزن بولداشی اولار بوا و بو
تیمور من با مرای خود گفتم که این مرد حقیقت بین وفاداریست
من چند مرتبه وی را ترغیب بملازمت خود کردم وی گفت
که تا من نمک امیر حسین را بر خود حلال نکنم بدیگری رو نه آوردم

وی سخن در آمد و گفت چون نمک تو خوردم جان و روح

آن نثار کنم من گفتم تا که همت وی را بشناختم بعضی

از امرا گفتند که این مرد شایسته اعتبار نیست من گفتم

در مردی و مردانگی او شکی نیست هر مرد میدان و سخن مرد

نمی‌بود چون نمک من خورد وفاداری و رفیقی که باو میرسد

بجا آورده با من نیز بجا خواهد آورد و در بودن تن او چیست

قایم واست ... و یک شتن وی چه ضرر اول دنیا و آخرت را

زیان دارد امروز وی در حقی است نور بشین و بها آنه

سی سال دیگر اگر پدر و مادر وی بهم رسند تا چنین جوانی

بهم رسد و وی را تربیت کرده امارت دادم و در رکاب

من شمشیرها زده و در آن وقتی که شاه منصور بمن در آمدی

در روبرو شد پیش روی من شد و شمشیر علم کرده بجهت خود گفتم که قدر و مقدار

مرد نخواهند دوست باشند و خواه دشمن باید شناخت اگر دوست

باشد مرتبه وی را باید افزود بوی احسان و مروت نمود

و اگر دشمن باشد بعد از آن او را دوست باید ساخت که مرد

تحصیل باد و پیری همه دشمنی نباید نمود و اکار باید فرمود

که بخه از برای دشمنی تو کرده الحال در دوستی تو از برای

خود [illegible] کرد حصار مجلس همه زانو زده دعای دولت من

بجا آوردند چون لشکر امیر حسین فرار نموده از ملکاه [illegible]

[illegible] شده با نفاق امرا و سرداران کنگاش درین دیدم

که بجانب سمرقند نهضت فرمایم و بقیت السیف امیر حسین که

سرداران [illegible] حضرت است و در سمرقند حاکم شده [illegible] باورم چون

خطه کیس نزول نمودم ملکشاه را حاکم کیش ساختم و ترا

جوق را تحصیلدار ولایت گردانیدم که مال و منال دیوانی را

تحصیل نماید و من خود با سپاه منصور متوجه سمرقند شدم چون

بحوالی سمرقند [illegible] نزول نمودم پیر تیغ بخضر بهادر که از جانب امیر حسین

حاکم سمرقند بود [illegible] دم که اگر بمن در آیی در ای و اگر در استی

برافتی وی در جواب من نوشت که اگر با امیر تیمور در آیم نمک امیر حسین

حرام [illegible] و اگر [illegible] دستگیر کنند و خلق عالم مرا حرام خوردنی [illegible] دوست

ولی [illegible] خوانند که سلطانی [illegible] بن [illegible] ده [illegible] مرحوم

امانت خیانت نمایم و ملک ویرا که بمن سپرده بدیگری بسپارم

دارم

این معنی در آیین مسلمانی کی روا باشد و اگر من این خیانت ننمودم

و سمرقند را با میر دهم امیر و امرای میرزا بر من چه اعتماد باشد

در نزد ایشان چه اعتبار باشد و اگر در مردی و مردانگی کشته شوم

بهتر از آنست که در امانت خیانت نمایم من ویرا تحسین و آفرین

کردم آنگاه فوج خود را آراسته کرده از سمرقند برآمدم و بهادران

بودند

رکاب الکا بر ایشان حمله آوردند و منصور خود را درست نساخته

در آن

که جته‌ها در روز بعد از من آق تیمور بهادر خود را بوی رسانیده

تمام

سمرقند گرد دال ترکش ویرا گرفته کشیده می‌تاخت جته‌ها در

ویرا

خود را بدو روانه رسانید امان یافت و آق تیمور بهادر بکشش

و ایالت

بجنبش خاطر من در آورد و من ویرا در عوض هر دانگی که کرده بود امارت

دادم و همان باز گشته در موضع ... نزول نمودم و چند

نمودم

روزی آمده در موضع سانغ که خوش آب و هوا بود استراحت

در ین وقت خبر آوردند که الیاس خواجه قولا دیوانه را با

قشلاق

افواج ... سمرقند فرستاده و ... رسیده ...

[illegible] که امیر حسین

[illegible] کش درآمده [illegible] کرده‌اند و امیر حسین

[illegible] وقت رسیده [illegible] گفت [illegible] با خود [illegible]

کردم یکی آنکه قزاق شوم و شب در جای و روز بجای دیگر بسر برم

دست برد بسیار کرده باشم دوم آنکه ایلغار کرده شبیخون بر سر افواج

امیر حسین [illegible] آورده باشند [illegible] غلطانم

سوم آنکه بجانب خجند [illegible] سوار شدم

[illegible] آب [illegible] آمدم [illegible]

[illegible] بوده بودم

با [illegible] بجانب خجند [illegible]

[illegible] آب [illegible] سوار شدم [illegible] کنار آب

خجند [illegible] نزول نمودم [illegible]

و [illegible] شدند [illegible] امیر حسین [illegible]

با امیر حسین [illegible] و امیر حسین [illegible]

[illegible] که امیر حسین [illegible]

[illegible] که بنده به خاقان [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

از جانب [illegible] هفت هزار سوار کومک گرفته در تاشکند آمدیم

شما نیز از این جانب نهضت نمایید من لشکر [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] نهضت نماییم چون به ولایت تاشکند رسیده [illegible]

خبر رسید [illegible] به ولایت تاشکند [illegible]

[illegible] به استقبال من [illegible] نمودم [illegible]

به قبول [illegible]

خود را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمن نشست سابقه را ملاحظه نموده بمرتبه دیگر فرودم در یکجا

خبر امیر حسین بمسامع من رسید که با لشکر بسیار از جیحون

گذشته آمده در یایلاق نزول نموده من لشکرش در پیش دیدم

که امیر خسرو را همراه گرفته بر سر امیر حسین ایلغار نمایم دیناگاه

بر سر وی رسم دو رکن درایم و با تفاق امیر کیخسرو فاتحه خوانده بهرام

جلایر را قرار دادیم که در عقب بوده پشتیبان باشد تزوک

ایلغار کردن بر سر امیر حسین و شکست دادن او اینکه چون کردم که

چون باتفاق امیر کیخسرو فاتحه خواندیم خبر رسید که امیر حسین و امیر موسی

و شیخ محمد سلدوز پسر بیان سلدوز و الیاس خواجه پسر دیگر را با امرای

دیگر که تمامی دوازده هزار سوار بوده از یایلاق که منزلگاه امیر حسین است

رخصت داده و ایشان بعزم جنگ از سمرقند گذشته در کنار

آب اقلغور فرود آمده اند و هراول ایشان پیش آمده که ملک بهادر

باشد با سه هزار سوار بصحرای موضع سو ترکمان آمده فرود آمده

و جماعت ما را با چهار هزار سوار با طالیکه فرستاده اند در نوبت

دوم که تاکتیکش بخاطرم رسید تمامی لشکر را پراکنده کرده بر سر امیر حسین

که مردم کار آمدنی بود را از خود جدا کرده ایلغار نمایم و با آنکه
افواج قراول را که پیشتر فرستاده بودم با آنکه بر سر جهانشاه
بر رباط ملک فرود آمده بودم چون باتفاق امیر مسرد لشکر خود را بنظر
در آوردیم همگی سه هزار سوار زیاده نبودیم کنگاش نمودم برین قرار یافت
که اول افواج متفرقه هراول را درهم آوریم و من خود با فوج خود که یکی
هزار سوار بودند هراول شدم و اول بر فوج جهانشاه که در رباط ملک
فرود آمده بود دیناگاه شبخون آوردم و فوج جهانشاه را متفرق
ساختم و جهانشاه مال و منال خود را و لشکریان را بتاراج داده
قرار بر فرار داد و درین وقت امیر کیخسرو رسیده درآمد و من در آن
در موضع درق نزول نمودم تا آنکه سپاه و اسپان آسوده شدند
و چون شب درآمد باتفاق امیر کیخسرو قراولان فرستادم که از ملک
بهادر که در موضع سوتکران منزل داشت خبر آوردند و امیر کیخسرو را
پشتیبان ساختم و من پای در رکاب نهاده توکل بر خدا کرده بر
فوج ملک بهادر دویدم و صف فوج را ترتیب ساخته در عقب او
و بیرق و علم و نشان او بستاندم و ... ساختم و ... که ندا

خبر رسیدند که لشکر مغل رسیده می آید چون افواج سرکار نیز بحوالی
موضع سوبه از پی رسیده بودند رعایای آن موضع جریده بادر
رسانیدند که افواج مغل رسیده می آید و امیر تیمور هم داخل شده
رسیده در آمد چون نظر ملک بهادر بر علامات نشان مغل افتاد
یقین کرد که تاب مقاومت ندارد و انهزام گرفت لشکریانش بهم
بر آمده رو بگریز آوردند و شب بشب از بیم جان گریخته خود را بامیر حسین
رسانیدند افواج سرکار تعاقب ایشان را موقوف داشته
منصور و مظفر مراجعت نمودند من با امیر کیخسرو که در دریا طلب ملک ورود آمده
بود خبر فرستادم که افواج غنیم را بر داشته بفوج امیر حسین
ملحق ساختیم اگر با لشکر جته بیاید امیر حسین گرفتار کرده می گفته
فرستاد که لشکر جته جنگ ارسیده شدند و فارغ گردیدند امیر را داد ازعا
که لشکر جته دست بغارت و قتل مسلمانان بر آورده اند و بسیار غنیمت
گرفته رو به مملکت خود کردند ... از ... های ... دیده
داشتند و عنان مراجعت ... امیر کیخسرو ... داشتم
و امیر کیخسرو استقبال نموده فتح مبارکباد گفت و آن ... در ...

رباط لکه بودیم و مجلس بزم آراسته داشتیم چون پیام من
رسید لیکن بیم از تاولان جهت مال و منال عذر نثار کرده بودند کس فرستاده
ایشان را از رفتن باز داشتم و منتظر خبر امیر حسین می بودم که
بعد از شکست مرا اول خود چه خیال بخاطر آورده در همین حال جاسوس
چنین خبر آورد از پیش امیر حسین که چون لشکر شکسته و ریخته با
سپاه پیش شد امرای خود را مطعون ساخت و آتش غضبش برافروخت
و ایشان را زجر کرد و خود شمشیر کین بخون من بر میان بسته
و بهادران مردانه خود را همراه گرفته بر سر من حرکت آغاز
آورد من نیز باتفاق امیر کیخسرو افواج خود را آراسته
ساخته باستقبال وی روان شدیم چون بموضع بارین
رسیدیم پیام من رسید که امیر حسین بجریده شش باقی
کوتل رسیده و در آمده چون آمد من امر نمودم که بر خود کشیده
و سوار شدم در مغول ... [illegible] گرفت و لشکر امیر
حسین که جریده آمده بودند پیاده شدند و خود بر سر ایشان
تحیر بر انداختند پس دیگر بود مضطرب شد و شده رو به در آمدن

دستشده روی براه دن چون پناه بیامن از خوف [illegible] دن

چند بیت مراجعت نمودند و من از او و در خانهای خود

باتفاق امیر [illegible] ببر بردیم [illegible] و دیگر سوار شده روی بتاشکند

آوردیم در این حال خبر رسید که بهرام جلایر با لشکر جته از تاشکند

مراجعت کرد باتفاق امیر [illegible] و بتاشکند آمدیم و [illegible] وبا زمانی که علی

در تاشکند که دستشده بودیم باستقبال آمدند و امیر [illegible] و [illegible]

[illegible] و من در تاشکند قشلاق کردم و زمستان مرتبه زمستانی

[illegible] که طیور صحرای تاشکند روی هم [illegible] کبک بسیار می‌مرد

بواسطه برف و سرما بخود بخانهای در آمدند و در آن زمستان

تا شکند [illegible] کردم و با [illegible] که در صحرای [illegible] تاشکند بود

هر [illegible] مرغ و [illegible] کاسه [illegible] می آورد و

حق [illegible] و چون در تاشکند

تشویش [illegible] زاده میرزا محمد جهانگیر

[illegible] از [illegible] دم [illegible] تا

[illegible] و چون [illegible] امیر حسین [illegible] رسید در [illegible]

کار سازی با امیر حسین کنکاش کردم که امیر شمس الدین و ساریبوغا

بهادر و حاجی بیک را بجانب جته فرستم و کومک طلب نمایم

امرای من این کنکاش را پسندیدند و من ارمغانات بسیار از قماش

و غیره بجانب جته فرستادم و طلب کومک نمودم در این وقت خبر رسید

که امیر حسین سمرقند را محکم ساخته و پولاد بوغا را حاکم آنجا ساخته

روانه ارهنگ سرای شد من در تاشکند قایم شده نشستم و انتظار رسیدن

لشکر جته در پیش می داشتم که آن بها بهادر از جته رسیده آگهی دادن

جته ده هزار سوار بهمراهی امیر شمس الدین و ساریبوغا و حاجی بیک روانه

کرده رسیده می آیند مضطرب شده بمصحوب امیر موسی که سپهسالار

وی بود مصحف فرستاد و علما و مشایخ تاشکند را شفیع ساخته بتوسل

جسته از ایشان التماس نموده که خبردار امیر تیمور [illegible] معنی اصلاح

خیر را تقدیم رسانید که من امیر موسی و مولانا [illegible] العلم را با مصحف فرستادم

بر [illegible] که امیر تیمور [illegible] [illegible] [illegible] کردن در حضور

ایشان [illegible] هم [illegible] ایشان بزرگوار [illegible] من [illegible] مجلس

[illegible] امیر حسین [illegible] صورت یافت [illegible]

[illegible] علما و مشایخ [illegible] گفتند مجلس صلح دادند

و از صلح و مصالحه سخن در میان آمده و مصحف [illegible] حاضر

حوزه بوده و سخن من بیان داد من گفتم که این [illegible] امیر تیمور دیگر

[illegible] تا در این مصحف نسبتم [illegible] بوده و [illegible]

قرآن مجلس آرد و [illegible] نمود و در میان امیر حسین اعتمادی

نیست چون مذاکره علما بسیار شد ملا عالم گفت که از مصحف فال

بگیریم و آنچه از مصحف فال برآید بهمان حکم کنیم چون مصحف فال گرفتند

این آیه بفال برآمد و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما

علما و مشایخ گفتند که ای امیر حکم خدا صلح باید کرد من بعز موده تنگری

تعالی بصلح راضی شدم و گفتم که اول مردم معتمد [illegible] امیر حسین

فرستیم و عهد و پیمان را استوار کنیم بعد از آن در هر جا در هر

مقام که ملاقات رو باید ملاقات نمایم امیر موسی با علما و مشایخ

گفتند که ما هم [illegible] امیر با سمرقند همراهی کرده بمصالحه [illegible]

تا هم سخن علما را قبول کرده بار دیگر [illegible] ملاقات علما و مشایخ

[illegible] نمود و چون بکنار سمرقند [illegible] امیر حسین

صحبت از ما نیست من چنین انداختند که امیر حسین [illegible] مطالعه
اراج کرده [illegible] یکی از آنها [illegible] که [illegible] مرا [illegible] را باید
تا اگر با [illegible] قصد [illegible] اخراج کرده اند
من مطلقا بسخن مردم [illegible] التفات نکرده [illegible] سپاه
[illegible] کردم که بجانب حصار شادمان نهضت نمایم
و هم از راه رو بسوی حصار شادمان نهادم و علما را همراه
گرفتم و [illegible] بصحبت [illegible] بهادر [illegible] نزد امیر حسین [illegible]
[illegible] فرستادم که [illegible] آورده
[illegible] رفته [illegible] آمده [illegible] روان شدم
تا آنکه عنان در حصار شادمان بازکشیده [illegible] ایستادم
درین وقت فوجی از افواج امیر حسین [illegible] بهادر [illegible] آمده [illegible]
در قتال کردند و من با فوج خود [illegible]
[illegible] آمده و امیر سیف الدین و ختای بهادر را [illegible]
فوج [illegible] باستقبال افواج امیر حسین که تعاقب [illegible]
[illegible] مقدم [illegible] امیر [illegible]

و سند بهادر را بعقب مدارات ... اند و من عقب رسیده بودم

واقول امیر ... بر زیادتی آورده و ... دستگیر شده

من بر ایشان تفرقه کرده در ادا ساختم و چنان

روان شدم و ملاحظه کردم که رفته از آب ... عبور نمایم

و در قبا ... نزول نمایم تا آنکه خبر حیات و ممات امیر حسین

در رسید و ... سوخته ... بهادر و ... تبریزی رسید

در آمد و خبر زندگانی امیر حسین آورد و گفت که امیر حسین

از نهضت امیر شادمان شده انتظار امیری می کشد که ترک

مخالفت کند و عهد و سوگند خود را تازه گرداند و در وقتی که

من در مجلس امیر حسین بودم امیر موسی آمده خبر رسانید

ذکر چون باتفاق امیر سمرقند رسیدیم خبر وحشت انگیز

بمن رسید که امیر تیمور رسید من بسمرقند در آمدم که تحقیق احوال

نمایم شنیدم که امیر تیمور بجانب حصار رفت چون این خبر

بمن امیر حسین رسید از رفتن امیر بجانب حصار شادمان

شد ... و توران ... شاه را ... لازمت ... بر تعیین کرده ...

رسیده می آید که عهد را تازه کرده اند بعضی جنین

چون نوروز ... مجالس بی من در آمد مار واقعات آنجا

عرض نمود رسید آنچه گفت شنیده چون خاطر بی را از

استحکام عهد من جمع گردید ویرا رخصت دادم و ویرا خلعت

فاخره پوشانیدم وی التماس کرد که اگر از جانب امیر معتمدی

همراه من بیاید تا عهد و سوگند از امیر حسین بگیرد همانا که

سزاوار باشد من عباس بهادر را که از معتمدان من بود

بوی همراه ساختم و بوی گفتم که اگر امیر حسین بر قول خود درست

باشد می باید که بر سر مزار شیخ علی ... قدس سره العزیز

حاضر آید تا من هم آمده عهد و سوگند را تجدید دهم چون

عباس بهادر با امیر حسین این پیغام رسانید وی اعتماد خود

معتمد خود را که یکی امیر موسی بود و دیگری ... بود با عباس

من فرستاد چون ایلچیان امیر حسین در مجلس من در آمدند

عرض و ... نمودند که ... السلطنت امیر حسین این دولت

بهتر است که این ... را سر در گردن بسته بر ... امیر حسین را

ترسید اگر هم من پشیمان گفتند که عهد شکستن لایق نباشد
من نیست که به عهد و مصحف [illegible] ای محکوم داشتیا با
نوشتم و امیر موسی و اولجای تیمور بان عقب امیر
بعذر خواهی به برکت دوند انگاه رفته امیر حسین را با صد سوار
دوانیده برسر مزار شیخ علی اتا حاضر آوردند من هم با پنجاه
سوار سوار شده در موضع کاش میانه من و امیر حسین ملاقات
واقع شد و باتفاق برسر مزار شیخ علی اتا رفته اجلاس
نمودیم امیر حسین بمن روی کرده گفت که از خیر و شر
گذشته سخن نگوییم من گفتم که ذکر وحشت کدورت آورد
انگاه گفت که اگر اتفاق یکی باشد بیگانه بر ما دست نیابد
و این کنایت بود که بمن گفت من گفتم که بیگانه اگر دوست
باشد خویش است و خویش اگر دشمن باشد بیگانه است
انگاه دست بمصحف دراز کرد و تجدید عهد کرد و من ترسان
دست بمصحف نهادم که تا امیر حسین نقض عهد نکند من بر عهد
خود مستقیم باشم و بعد از انکه نقض عهد نماید در مقام کشتن

زیستن من شاخصیت [illegible] نقض عهد کنیم و اگر در مقام [illegible] ف

و لیست [illegible] من نماید [illegible] و محافظت [illegible] من و مال [illegible]

و جان آنچه از دست من آید تقصیر نخواهد کرد تا ضرر از وی به من

نرسد من در مقام ضرر نخواهم در آمد و بر این اتفاق کرده

سوار شدیم و بر سر اسب یکدیگر را وداع کرده امیر حسین

بجانب سالی سرای نهضت نمود و من بجانب خط

کیش عنان مراجعت معطوف داشتم و چون بخط کیش در آمده

نزول نمودم یرلیغ جهانگشا با میرزاده جهانگیر صادر شد

که اغرق را از ماخان و ولایت مرو و اغنم بخیر و خوبی روانه

خط کیش شوند درینوقت نامه امیر حسین رسید که شاهان بدخشان

رایت مخالفت برافراخته اند و مرا ضرور است که بجمعیت ایشان

نهضت نمایم من اول توسون بوی نوشته فرستادم

و در خط کیش به راحت و استراحت مشغول شدم

درینحال بسامع من رسید که ملک حسین والی هرات لشکر

بسر کمک امیر حسین فرستاده که ایلچی الیاس خواجه ولایت

تیغ را [illegible] دست خصم من بلا توقف پا در رکاب نهاده از نهر
ترمذ عبور نموده ایلغار کرده خود را رسانیدم و ممالک و اموال
الکای خراسان را که پیش داشتی در بند باز گردانیدم
و با امیر حسین وقایع احوال را نوشتم امیر حسین قدوم مرا
بجانب بدخشان اظهار نمود من هم ملک و اموال الوسات
بلخ را بدیشان باز گردانیده دادم و بجانب بدخشان
عنان عزیمت معطوف داشتم چون بقندز رسیدم
شاهان بدخشان با امیر حسین صلح کرده در مقام اعتذار درآمدند
و امیر حسین مراجعت نموده در قندز آمده نزول نمود و من
باستقبال وی سوار شدم و بر سر اسپ ملاقات
کرده بجلگای اشکمش رفته باتفاق نزول نمودیم و سحرگاه
[illegible] تیم و خشمهای که در ایام جدائی در دلها راه یافته
بود بالکلیه مرتفع شد و در آن وقت با امیر حسین از جانب
کوهستان خبر رسید که آن بوغا و پولاد بوغا حصار کابل
[illegible] علم مخالفت برافراخته اند در آن وقت امیر حسین با

بمقام تنزل در آمده الحاح نمود که بنیان [illegible] که با من

[illegible] کابلستان را مسخر سازیم که چون آن ولایت را به تسخیر

در آوریم [illegible]ت برادری قسمت نماییم [illegible] باب عهدنامه

نوشت بخط خود که انشا الله العزیز اگر لشکری تعالی مملکت

کابلستان را مسخر گرداند بقسمت برادری میانه من [illegible] ایشان

آقای تیمور قسمت برادری شود و این خط را در حضور عبید

پیش من بر زمین نهاد من اعتماد بر نوشته وی کرده تزوک

تسخیر کابلستان نمودم و امیر حسین از تزوک من خرسند

دل شد تزوک تسخیر ولایت کابلستان که آق بوغا و پولاد بوغا

بهادر که از نوکران معتبر امیر حسین بودند و امیر حسین ایشان را

تربیت کرده امیر الامرای کابلستان ساخته بود و ایشان را

دماغ خلل کرده علم سلطنت بنام خود در کابلستان برافراخته

بودند چنین کردم که من بدست خود مراول شدم و امیر

حسین خود غول [illegible] شد و من [illegible] ناگاه سوار

شده از عقب [illegible] بولا[illegible]

بهادرخان در آمده و آق بوغا و قستی خبر داده شد که رسیده
کابلی ... در آمدم چون آق بوغا را از دور غرور و غضب خود را
آراسته باستقبال من آمد من جغتای بهادر را اول
گفته بودم که برو و سامان بستم شیخ علی بهادر را با فوجی از بهادران
در عقب وی تعین کرده بودم و من خود از پی ایشان در آمدم
و امر نمودم که سرکش و پرکین در رسید چون خطای بهادر
با آق بوغا روبرو شد سه شمشیر در میان و افواج رد و بدل شد
در شمشیر چهارم جغتای بهادر زخمی شد و شمشیر پنجم شیخ علی
بهادر مردانه در آمده و شمشیر در میان آن دو فوج رد و بدل
شده بود که من خود رسیده در آمدم و جیقو لاستش در گرفت
چه بهادر مردانه من زخمی شده و درینوقت لشکر من
ایشان خطا کرده بودند که من خود مهمیز بر اسپ زده در آمدم
و بهادران جوان در آمدن مرا دیدند با آنکه زخمی شده بودند
مردانه در آمدند من درینوقت جمعیت بهادرانی که در پهلوی
من ایستاده بود نهیب دادم که لشکر را در دروازهٔ قلعهٔ کابل

بفرستادم و همراه براق بوغا بکابل رود و شحنه ... پیش هم

بر سر پولاد بوغا رسید متعرض شش بغیان شدم او دستگیر

کردم و پولاد بوغا خود را بدرون قلعه رسانید من حکم کردم

بر دروازه کابل بهادران را نهیب دادم که حمله آورده بضرب تبر

منجنیق در قلعه را پارچه پارچه کرده بدرون قلعه کابل در آمدم

و سپاه را امان دادم بعد از دو روز امیر حسین رسیده آمد

من باستقبال وی بر آمدم وی از اسب پیاده شد مرا

در بغل گرفت و مبارکباد گفت و گفت دل بجای دیگر من

از اعمال و افعال این دو بدخصال نقصان میکرد اگر

این فتح میسر نمی شد چون در سواد شهر کابل نزول نمودیم من

حکم باحضار براق بوغا و پولاد بوغا کردم که ایشان را گرد ... بسته

آورند چون نظرم بر ایشان افتاد بتجربه من رسیده که

نوکر خیانکار را باید کرد و تربیت نمود که دشمن خلل

کنند بلکه او را در میان امید و بیم تربیت باید کرد و از

بزرگی وی کناره ها و هم سستی تعین باید کرد اما آنچه بیهوده نموده اند

ودیده کمال رااخطا نکند اگر اق بوغا اصیل بودی خطا نکردی انگاه باق بوغا خطاب کرده که او نمک بحرامی اگر حلال زاده می بودی نیکو کار بودی که امیر حسین است از مرتبه پستی بمرتبه بلندی رسانیده بدی نمیکردی بدو را نزا الاده بیاید هشیار نباید بی نکند توبه دل او را بر خود ثابت کردی انگاه امیر حسین بهماشتگان خود را بضبط کابلستان تعین کرد و حق خدمت مرا فراموش کرده مرحبا هم نگفت و مرا عار امد که خطی که بمن درقست کابل سپرده بود ظاهر سازم چون این بیمروتی ازوی سر زد ویرا بر وزگار سپردم و سوار شدم و در سواد کابلستان نزول نمودم و امیر حسین نسق کابل نموده روان شد و برسر اسب از من لشکرکش خواست که بجانب بلخ رامقر ایالت خود کرد امدن ویرا از رفتن بلخ منع نمودم چون اسباب نکبات واد بار وی در ترقی بود ممنوع نشد و بجانب بلخ متوجه شد و همین که ببلخ در امد حصار بند شدند وفرمان بدهد کرده و اهالی شهر بلخ را بهم ساخته قلعه را اورد

ن توجه حضر سلطنت خود ... در خطه ... [illegible]

سنه که قدم در مرحله چهل و یک سالگی نهاده [illegible] در شهر

در آمد ایلچی ... ولایت ترکستان آورده در ... وقت حاجی ...

ن از جانب لشکر جته رسیده آمدند که سپاه جته رسیده ...

آیند من آمدن لشکر جته را موهبتی دانستم و به تزوک لشکر پرداختم

در ... وقت فرستاده امیر حسین رسید که طلعت سپاه لشکر جته فرستاد

را قتل امیر آقبائی باید که بشکنند و تملقات بسیار کرد من

و بفرستاده امیر حسین کاغذ کابل و قسمت آن را ... ختم که کابل را

فتح کردم و امیر حسین مرا در جبای همت و ریش ملوی کرد چون پیغام من

با میر حسین رسید امیر موسی را فرستاد که کابلستان بیمان تعلق

دارد من بر گفتار او اعتماد نکردم و گفتم انشاء الله اگر من ... ملک را

از لشکر جته خواهم گرفت بی منت داری امیر حسین و بخود چنین ...

کردم که باید گذشت با لشکر جته بملک ... در ... وقت امیر ...

ر لیغ با میر موسی نوشت که از جیحون عبور نماید ... اول ...

موسی خود ... لشکر جته نمودار گردد از آب جیحون عبور نمود ...

... کرده از تاسف گفت که منزلگاه ایشان بود برای همه
زلکها ... وردند و امیر موسی شکست خورده و بروی مراجعت کرد
چون خبر شکست امیر موسی بامیر حسین چون رسید بلخ بود ده کوچ برنج
آمده در جلکای کیش فرود آمده در سیوم منزل لشکر جته منزل قرار
زور آوردند امیر حسین مضطرب شده آمده در وثاق من جای داد
آمده گفت غنیم جته چون مرا شکند توجه خواهی کرد من گفتم
هرچه خدا خواسته باشد چنان خواهم کرد امیر حسین از این
سخن متاثر شده گفت خدا امین میکند که تو بدل قوی سوار شوی
و باستقبال لشکر جته درای و من عقب ترا داشته باشم
و شکری تعالی ترا فتح روزی آفریده دفتار فتح و ظفر و نفرت
در پیشانی و رکهای گردن تو نمودار می بینیم در این وقت امرای
بکجور ... ترویش در آمدند که شمشیرها تاتی میزنند و کشته و زخمی
ما حاجت شوید و سمرقند و لقمه را دیگران میخورند و بوشند امیر حسین
در این محل بمن نوشته داد که بطریق سابق سمرقند بقرداشش
تا فی بجو ... سیر دوق مرا گفتم که من سمرقند از تو نخواهم من

سمرقند را بضرب شمشیر لشکر جته خواهم گرفت اگر خدای تعالی
فرصت دهد و فاتحه فتح خوانده از جلگای قرشی سوار شدم و با عملی باس
دو هزار سوار بود بدر روی بجانب کنار آب جیحون که امیر موسی شکست
یافته بود نهادم و امیر حسین چون همت مرا دید که من سمرقند را
نگرفتم بروی گران آمد معامله شکست و فتح لشکر جته را بر
گذاشت اگر چه در ظاهر مدارا میکرد اما در باطن او همین بود که
من شکست خورده مثل امیر موسی باز گردم من تکیه بر عنایت الهی
از روحانیت حضرت رسالت پناهی و آل و اصحاب آنحضرت کرده
بر جنگ لشکر جته عزیمت بستم چون از آب جیحون عبور نمودم
در منزل بخاطر خطور کرد که چون میانه قمرالدین و علائی و حاجی
که در لشکر جته باشند نزاع هست اگر در میانه ایشان مخالفت
شود مهم لشکر جته زود سر انجام شود درین حال بیک
بر سر ایشان سوار شده فی الفریقین قتال و جدال اتفاق شد
جهت لشکر جته بعضی بجانب قمرالدین رفتند و گروهی بجانب
حاجی بیک هم بر آمدند چون این خبر بمن رسید ترکتاز آوردم

دست[illegible] جسته ملکی بکار العنت افته بجا عجب بر رخت خود جهت
نمود مر مناسبت التی فسخ روزی شد و بعیر و زمندگی
مراجعت نمودم چون این خبر با میر حسین رسید باستقبال
برامد و یکدیگر را در بغل گرفته شادمانیها کردیم در بین شادی
بساط عیش گسترانیده بودیم که خبر رسید که شاهان بدخشان
قدم در وادی عصیان نهاده قتند زر اغارت کردند امیر حسین
ازین قصه آزرده خاطر شد و چون مضطرب شد روی نیاز بمن
آورد و از غایت تمنای بد امیر حسین یکی این بود که در وقتی که کار بشر
می آمد مثل زنان عجز میکرد و در وقتی که کارش ساخته شده
بود کاری بمن نداشت بدشت لاف مردی می زد و دیگری این بود
که بسیار رشک بود که نوکران خود تربیت میکرد حسدی برد
بسیار بسلوک بود و طامع بود و هر کس چیزی گمان می برد
طلب کرده میگرفت و خود بجز از بدسلوکی و خاطر طمع نوکران خود را
بر خود یاغی می ساخت و در هر جا و در هر سر جشند که حاملی سپاه
مجبور بودند از ایشان کم هر چیزی داشته باشد از دی بگیرد و هیچ کس

بکمال دستیج ولایت فرصت میشد انکه جماعه شحنگان بدخشان بنوعی کمال اطاعت کرده سپاهیان مالدرین مبلغ ما را ایشان تحمل کرده ووزرا دانا درخواست کرده از شاهان بدخشان مبلغ که از جمله ایشان بیرون بود طلب نمودند که در وجه انعام ایشان مقرر داشته بود ازاینان بازیافت کرد اینان از این عزت گرفته ولایت امیر حسین را تاراج کردند و چون امیر حسین بر سر ایشان افواج خود را ایتی کرد شکست دادند و بعضی از سرداران که امیر حسین ازوی ناراضی بودند و بر قول و فعل او اعتمادی نداشتند به شاهان بدخشان اتفاق کردند که امیر حسین را از سلطنت معزول کرده اند درین باب بمن خطها نوشت و شکوه امیر حسین را در آن درج کردند چون این خبر بامیر حسین رسید شب بشب بمن درآمد و گفت مرا در سلطنت مرا تشنها ر والحاح بسیار کرد و خطها ی که بمن نوشته بود بمن بنمود از جماعت ستم دیده و سر اسیمه شد من دیر انیلی دادم که شاهان بدخشان را تنبیه می دارم و م غم خواه بجنگ و خواه بصلح ایشان جنگ ... نمیکردند

بدوری شده اند که اینست کرمن بیشتر کوچ کرده بر سر

شاهان .... ستان می روم و تو با افواج خود یک منزل رفتار مرا

دیده کوچ میکرده باشی فاتحه فتح خوانده سوار شدم و ایلغار کرده

از آب جیحون عبور نموده در صحرای کشم ولایت بدخشان نزول نمودم

در ین وقت مکتوب امیر حسین رسید که جهان ملک فرزند کامکار را

فرستادم درین حال خبر رسید که افواج شاهان بدخشان

عقبه کرکس را گرفته مسدود ساخته اند من جهان ملک فرزند

امیر حسین را که متعاقب رسیده آمده بود گفتم که شما پیشتر رفته

عقبه کرکس را از خس و خاشاک پاک سازم بدخشیان پاک کرده

منتظر آمدن من باشید جهان ملک تیز جلدی کرده بتنگنای

عقبه کرکس در آمده بیغارت و او لجه مقید شد افواج شاهان

بدخشان که در عقبه کرکس کمین کرده پیاده شده سر راه را گرفتند

بجنگ در آمدند و جهان ملک تاب نیاورده روبگریز آورد

و آنچه داشت رنداخته همه را بغارت داده و افواج بدخشان

چیره دست ... و چه رصد سپاهی امیر حسین که همراه جهان ملک بود ...

دران تنگنای عقبه دستگیر شدند و ... ملک [illegible]

تکیه بر من بر کرد من بر به خوفت با در رکاب بهادر [illegible] بودم

چون بحوالی عقبه ترکیس رسیدم من خود پیاده شده [illegible] را

پیاده دیدند همه تیر و دست بسته بست از اسب فرود آمدند و در جلاد دل

عقبه ترکیس را از بدخشانیان که هجوم آورده بودند پاک ساختم

و هجوم لشکر طرفین بنوعی غلبه کرد که چشمها خیره شدند و دوازده

در رکاب من حاضر بودند که شاه علی که سردار ایشان بود

دستگیر کردم چون بدخشانیان مقهور و منکوب دیدند

الفرار گفته گریخته رفتند عقبه جرم را که جمعی دران علم ایستاده

بودند پناه خود ساخته بجنگ مبادرت نمودند من درین دشت

با در رکاب بهادر شاه علی بدخشی را بر اسب بسته [illegible] همراه

کردم و بقصبه جرم فرستادم و خود [illegible] بشدم

چون شاه علی و سرداران خود را بدخشانیان بدان حال دیدند

[illegible] آمدند و چون سپاه ایشان رسیده که [illegible]

[illegible] تنهای من بنظر ایشان [illegible]

[illegible] بزبان [illegible] ان خواستند و ورود دیگر آمدی
از [illegible] چون ایشان آمده تضرع نمودند و استدعا کردند که رفته
در دار السلطنه بدخشان نزول نمایم من هم عزم ایشان را [illegible] با جماعه
ستوده داشته مراجعت نموده در شهر بدخشان نزول نمودم
و اکابر و سرداران بدخشان و شاهان ایشان آمده ارمغان
و پیشکش آوردند چنانچه افغانان ملک آنچه با او همراه بوده بودند نیز آورده
واصل ساختند و من در دار السلطنه بدخشان رحل اقامت انداختم
تا آنکه میان شاهان بدخشان و امیر حسین قول و قرار استحکام یافت
و هم امیر حسین از توقف من طبل خورد که مبادا با این شاهان بدخشان
سازکاری نمایم ایلچی فرستاد که شیخ محمد بیان سلدوز [illegible]
با ایل و الوس خود جمعیت کرده علم مخالفت برافراخته چون
این [illegible] استماع [illegible] پا در رکاب نهاده بجانب امیر حسین
[illegible] بدخشان خاطر جمع نموده از راه [illegible] پای [illegible]
روانه [illegible] ساخته شدم چون [illegible] امرای معتبر
[illegible] بود در آمدم جمعی مخالفت شیخ محمد بیان سلدوز

بن آمد که ما از خدعه و خشونت امیر حسین [illegible] آمده بودیم

که این ساده بود از [illegible] امیر حسین [illegible] ۱۹۶

امیر را یاری خود داد [illegible] سخن کرده و آنچه در دل بود بزبان

آوردیم و در این وقت بسامع من رسید که مکتوبی امیر حسین هم

نوشته اند من مضمون مکتوب خود را معلوم من نماید وی

ما فی الضمیر خود را پنهان داشت من بواسطه دریافتم

که آنچه من نوشته بود و هم همین نوشته باشند که در میان من

و امیر حسین مخالفت احداث نمایند و امیر حسین گفت مراد جاه

گرفت که من عذر نماید در این وقت بسامع من رسید که امیر حسین

بمجرمان خود که پیش [illegible] که تا امیر تیمور در قید حیات است کار

سلطنت و مملکت من نظام نخواهد بود و قصد گرفتن من کرده [illegible]

این سخن خلاف [illegible] امیر حسین [illegible] حقیقت او را [illegible] گفت

در این حال [illegible] سلطان [illegible] امیر حسین [illegible] زد

[illegible] نشسته [illegible] برداشته بود که [illegible]

[illegible] رسید که امیر حسین

[illegible]

چون ... ... واقعه اطلاع یافتم یقین کردم که چه حسین خدا
زده شد ... و قصد من دارد من خود را بمساعه کشم و با امیر حسین
در مقام آشنایی میکردم تا آنکه خبر مخالفت امیر کیخسرو و شیخ محمد
بیان سلدوز بسیار شد امیر حسین از قضیه مخالفت آن دو نفر
بسیار ملول و ناک شد و پا در رکاب نهاده با تفاق بکنار آب جیحون آمده
فرود آمدیم چون امیر موسی را تکلیف کرد که از آب جیحون بگذرد
و بر سر مخالفان لشکر کشد وی گفت این کار از من ساخته
نمیشود ... را امیر حسین بر خاسته بقبول من آمد که من دانستم
که هیچ کاری بی آنکه امیر در آن همت گمارد آن کار میسر نمیشود
چون دفع امیر کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز از هیچکس میسر نمیشود
و امیر واجب است که بدفع ایشان همت بندد من بمساعت پا
در ... رکاب نهاده ... فاتحه خوانده سوار شدم و از آب گذشتم چون
بر لب گذشتن من از آب جیحون بمسامع کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز
رسید ... بستند و من ... هیچ چیز معطل نشدم و بی اضطرار بر ایشان
... زدم چون بحوالی ایشان رسیدم کیخسرو و شیخ محمد بیان

سلدوز گفت که امیر تیمور فتح روزیست و ما را چه [illegible] به سمت [illegible]

رسیده برایم بهتر است همین است که تو بجانب خجند و [illegible] الآن

برویم و امید یار گفت روان شدند چون این بمسامع من رسید

من تعاقب ایشان ایلغار کرده روان شدم چون اثری

نیافتم بجانب تاش کنت عنان عزیمت معطوف داشتم و کیفیت

حال را با امیر حسین نوشته فرستادم و امیر حسین بخاطر جمع سالی

سری مراجعت کرده من شکارکنان آمدم در مقر سلطنت خود که

کیش بود نزول نمودم و درینوقت مکتوب امیر حسین [illegible] آمد که ما

دران دیده ام که از ارهنگ سرای بجانب بلخ نهضت نمایم و خطه

بلخ را مقر سلطنت خود قرار دهم و درین امر از امیر کمک [illegible] میخواهم

که چون باتفاق بر سریر مملکت بلخ متمکن شویم دار الملک خراسان را

منور سازیم و درانوقت ولایت توران و خراسان نصیبه برادری

قسمت شود یکی از دوستان من که در مجلس امیر حسین می بود [illegible]

گفته فرستاد که جواب خط امیر حسین همین [illegible] مرا جای

خویش طلبیده است در بهار که [illegible] مکر و غدر او فریب نخورند [illegible]

و ز [illegible] هم با امیر حسین در مقام کشتن و بستن من عهد است
از [illegible] تاتار شنیدم و درین مدت [illegible] که کدورت و مخالفت
امیر حسین شد در مقام دفع و رفع او در آمد و حیلهای الکیفت که بهر
نوعی که تواند مرا بدست آورد چون از حیله [illegible] رو ماند خواست که
الوس و قشون مرا متفرق گرداند و جدا ایشان کرده سر بیچراد چون
حرص و حسد او بسیار شد عهد و قسم را فراموش کرد ملاد بوغا و امیر جلیل
که خویشان وی بودند فرستاد که ایل و الوس مرا کوچانیده بجانب
بلخ نقل نمایند چون غدر و دشمنی امیر حسین آشکارا شد و برا مصلحت
حواله کردم و بنوفت امیر داود و [illegible] بوغا و امیر جاکو و امیر
مؤید و حسین بهادر و امیر سیف الدین و عباس بهادر و امیر
آق بوغا و ایلچی بوغا و شیخ علی بهادر و دولت شاه بخشی و الغو
بهادر امیر موسی که دوازده امیر [illegible] من بودند اتفاق کرده
بمجلس من در آمدند و گفتند که اگر تاتار رست و ایالت حشم و قشون
و الوس از تو برآید قدم [illegible] اگر نه ملک را گذار تا آنچه از دست
[illegible] تا امروز شمشیر مردی بر کمر بسته [illegible] کاب

تا مددکاری کرده میشد بنا بر حسب الحال پولاد بوغا و خلیل ا...
میخواستند کردن ما را بر بیت ولایت بلخ کشیدن جهت نمایند
امیر جاکو و دولت شاه بخشی چندان مبالغه نمودند که هر چند
ایشان را تسلی مینمودم تسلی نمیشدند تا آنکه قسم یاد کردم که از صلاح
و ثواب و هدایت ایشان بیرون نروم چون تسلی شدند پیشان گفتم
که امیر حسین با من عهد کرده قسم خورده چون نقض عهد کرده قسمی
که خورده نمیشد وی خواهد شد خاطر جمع دارید که چون وی نقض
عهد نموده بمن گذشته از خواهد شد و چنان شد هر که من ... نمودم
چون نقض امیر حسین بسیار شد و اخلاق وی تبدیل یافته و عجب و تکبر
و غرور را شعار خود ساخته در مقام استیصال من در آمد مرا واجب شد
که دفع ضرر او را از خود کرده خلع لباس تاشتم از جهت تزوک لشکر
کردم و پای همت در رکاب عزیمت نهادم و حکم یا یضا ... ایل
و پولاد بوغا که خویشان امیر حسین بودند و محبت تمام بمن ... بودند
و الوس من آمده بودند نمودم چون بجا رسیدند بآن جماعه ... گفتم
خطاب کردم که امیر حسین گویا از مسلمانان نگذشته بودند ...

که بعد ... به خدا قسم خورده فراموش کرده قصد من میل و اکر ...
تیغ و نشتر ... پیمان بسته است الله تعالی کمر نخواهد بست سه مرتبه
بمصحف خدا قسم خورده و عهد بسته و الحال نقض عهد کرده و طبل
مخالفت و کشتن من می زند اینک من هم پا در رکاب نهادم
و رسیده ام ... انکاه حکم با حضار علما نمودم و از ایشان
فتوی خواستم که شما هم مطلع اید که امیر حسین سه مرتبه مرا عهد
کرده و قسم بمصحف خدا خورده و الحال قصد من کرده و ایمان
و الدین مرا میخواهد رغبتی فرمایید علما کفتند چون نقض عهد
اول از وی صادر شده اکرچه مصحف و ... دارد اما چون
او مبادرت بنقض عهد و قسم کرده بالخاصه بدست امیر کرفتار
خواهد شد چون امیر خلیل و پولاد بوغا این سخن شنیدند خود
... دمن ایشان از همدران مجلس رخصت دادم که با امیر
... خبر رسانند چون این خبر بامیر حسین رسید طبل نفاق
را فرو کوفته فرصت میخواست که مرا بجنگ آورد اما من ...
... وار ... نمودم و بمیدان راستی نهادم و آنچه در دل ...

بر زبان می‌آوردم و گفتم با او ذوق بود و موافق بوده از باکی
نفاق در میان آمده منافق نشستم و توکل بر ذات بی‌همتای
الهی کرده بار از پیش بغداد روانه شدم که با میرحسین با امروز همراه
بودم والحال که وی از عهد و قول خود روگردان شده در مقام
کشتن من در آمد من هم در دفع شر او و حفظ جان خود موجب
بود حتی الامکان کوشش نمایم امرای من ازین سخن خوش
دل شده شمشیر یکجهتی و جانسپاری بر میان بستند و یکدل و یکجهت
شدند قشونات خود را آراسته ساختند و نزد من آمدند
که در بلخ نشسته نفاق بر میان بسته در مقام کشتن و بستن من امروز
بود حسین که دیدم که چون امرای من یکدل و یکجهت کمر اتفاق بستند
که در دفع شر امیرحسین بجان کوشش نمایند به طالعت سعد
از قرآن فال گشادم این آیه بفال برآمد که قل لا اسألکم علیه اجرا
الا الموده فی القربی علما گفتند که معنی این آیت آنست که مزد خدا
که فرزندان پیغمبر را دوست شده و چون امیرانت امیرا
با پیرگی متابعت امر خدا کنند و را ... از فرزندان پیغمبر ...

فالی نیکو به او رسید و حیران شد که علما تفسیر کرده بودند چون

بعزم [illegible] امیر حسین در ترمذ نزول نمودم نقابت قباب

مستغنی عن الوصف ایالت مآب امیر ابو البرکات که از سادات

عظیم ایشان بنی حسین مدنی بود باستقبال من آمد طبل و علم

امیر حسین را بمن آورد و گفت بامر رسول رب العالمین که

در خواب بمن نمود ارسال داشتند طبل و علم امیر حسین را آورده [illegible]

آمدن سید ابو البرکات را خیر و برکت دانسته در تعظیم و تکریم [illegible]

محمد [illegible] رات عالی درجات بیشتر از بیشتر سعی کردم و او را مشیر

و انیس و جلیس خود ساختم و بهیچ وجه از امر وی تخلف ننمودم

و آمدن او را از تائیدات الهی دانستم و بوی دست ارادت

دادم و در حضر و سفر رفیق و شفیق من می بود و چون طبل

و علم امیر حسین که نشانه سلطنت است بمن آوردند و این خبر

باطراف و اکناف زمین توران منتشر اول کسی که قدم در راه

مخالفت امیر حسین نهاد شیخ محمد بیان سلدوز بود که از امیر حسین

گریخته در صحراها سرگردان می بود چون خبر آمدن من بعزم

مخالفت امیر حسین بمسامع وی رسید با ایل و قوم
خود امتی بمن ملحق شد و دعوی سلطنت بدماغش ... خود را
یکی از امرای ... ایشان خیال ... رید چون این ...
بروی جمع آمدند غرورش بسیار شد و او مردی بود بسیار بیباک
و بسیار سخن گوی بود در روزی که بمن در آمد ولایت ختلان را از
من ... کرد من هم بوی دادم درینوقت امیر کیخسرو ختلانی نیز
که برادرش را امیر حسین کشته بود و وی بطرف الار گریخته بود برگشت
بجمعیت تمام آمده در ختلان نشست و لشکر ختلان را جمع ساخته
بمن عرضه داشت کرد که اگر امیر رخصت شود عازم باشم
با لشکر ختلان در ملازمت رسیده پایم من بوی نوشتم
که امیر حسین سه مرتبه قسم بمصحف خدا خورده که قصد جان و مال
من نکند و در هر سه مرتبه خلاف و نقض کرده و توهینهائی که
هفده مرتبه وی را مدد کرده ام و امداد وی نموده ام و هر مرتبه
او در مقام شکست من بود و بر من حسد برده میخواست که مرا
گرفته نابود سازد و الحال ... خلیل ... اولاد دیو تار را فرستاده

الیاس میر را کوچانید. مردم را متفرق. از دو یقین کرده ام
که قصد جان من دارد الحال من بواسطه دفع ضرر خود بدفع
او برآمده ام و او را بمصحف خدا حواله کرده ام انشاءالله قسم
مصحف که خورده کار خود خواهد کرد چون برانغار من با امیر کیخسرو رسید
شادان و خوشحال با سپاهی که جمع آورده بود روی بمن
آورد چون بمجلس من درآمد وی را در بغل گرفته تسلی دادم و طبل
کوچ کرده از حوالی ترمذ پا در رکاب نهاده لب آب جیحون گرفته
در چغانیان آباد نزول کردم و از آنجا نیز سوار شدم و از آب تر
گذشتم و در موضع خلم نزول نمودم درین موضع که الجایتو که از جانب
امیر حسین حاکم قندز بود از بدسلوکی وی رمیده شده بود با لشکر
قندز آمده بمن پیوسته شد و شکر خدا گفت که بدولت امیر امیدواریم
که از جنگ امیر حسین نجاتی حاصل شود درینحال عریضهٔ شاه محمد
والی بدخشان رسید که شکوه بسیار از امیر حسین در آن درج نموده
بود من بوی یرلیغ فرستاده ام که شکوه من از امیر حسین بیشتر
شکوه است چه امیر حسین قصد جان من کرد. و من بواسطه

نگاهبانی جان خود و دفع ضرری از مسلمانان یادرکات
نهاده ام اگر شمارا شکوه و شکایت باشد انشاء الله تعالی
شکوههای شما بشکر مبدل خواهد شد چون بر بیع من یوکی ترجیح
بجمعیت تمام برخاسته آمده بلادیست مستقر گشت و قبایل
و اشام بدخشان و ماوراء النهر حشر کرده در دفع و رفع امیر حسین
همت بستند و عرایض شکوه از امیر حسین نوشته التماس
سرداری کردند من امیر جاکو را بسرداری ایشان تعین کردم
تمامی قبایلی که از امیر حسین رسیده بودند بر امیر جاکو جمع
آمدند چون این چهار سردار عمده در سلک امرای من در
آمدند من این معنی را از امداد و حمایت حضرت رسالت پناه
محمدی دانستم و از برکت قدم سید ابو البرکات اگرفته صلوة
فرستاده بقرآن فال گشادم که این جمعیت بر من مستقیم پایدار ماند
این آیه تعالی برآمد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا علمای من تفسیر کردند که این آیه در
شان عصمت و پاکی اهل بیت نبوت نازل شده و منابه

حال میر است که چنانچه در عین سادات از لوث وحی است
و بت پرستی و شرک و عصیان پاک اند و بجز دانکه دو ایشان
از لوث بدین برآید بتطهیر ذاتی خود راجع می شوند [illegible] هم از عصیان
معاندان و دشمنی ایشان فارغ خواهند شد من ازین
تفسیر علما که در باب سادات نمودند اخلاص و محبت من باهل
بیت پیغمبر زیاده شد و آمدن و بودن امیر برکات را وجود
برکتی از برکتهای خدا دانستم که بمن عطا شده و درانوقت خود با
نفری چند مردم که مصحفی و سعیدی رفیق من باشند تا به کاری مرا
پیش آید بقرآن فال کشایم و امر و نهی خدا عمل نمایم چون عساکر
مختلف الاحوال قبایل وحشایر بر سر من جمع آمدند ارای معتمد خود را
طلب داشته بدیشان گفتم که امیر حسین در مقام مکر درآمده
خواهد حیله کرد که این ربط برآید و مردم قبایل رو دستلون می شود چنانچه
امیر موسی [illegible] بخاطر وی راه یافت گریخته بجانب سمرقند
مراجعت کرد این مردم هم باندک نا امیدی که بایشان خواهد داد یاد خواهند
کرد [illegible] همان است که مجلس ساخته سران و سپه داران را جمع ساخته

روز دیگر امیر حسین اتفاق نمود و پشت قسم نمود مصحف که بسازند

نموده
و مجلس ساخته امرا و اعضا را ایلا و دونیاق نموده تا [illegible] کی اتفاق

عهد بربستند چون تمام الوس جغتای و امرای هزاره و تومانات

دست
کمر اطاعت بر میان بستند اول کاری که کردم این بود که [illegible]

بیا دررا با جمعی از بهادران رکاب بر رسم منقلای از پیش روان

ترمان
ساختم و درین وقت بمسامع من رسید که امیر حسین بر و [illegible]

سه [illegible] ال جمعی را باستقبال لشکر من تعین کرده رسیده می بیند می

سیل کوچ کرده از دامن کوه شادمان گذر کرده لب آب [illegible] ره لور

گرفته در حوالی قلعه البرزکوه نزول نمودم درین وقت بمسامع من رسید

که غوغا کنان امیر حسین با امرای احشام آمده اغوای مردم می نماید

که با این زمان که شمار رسم و قانون ترکان را برهم زده [illegible]

غیر توره کرده از قانون و توره و تزوک بیرون رفته مرتبه خانی

ساخت
که با ولاد چنگیزخان میرسد چون این خبر بسمع من رسید [illegible]

امرا و اعضا را جمع نموده گفتم که غرض من از جنگ امیر حسین رفاهیت

مسلمانان است که رعیت و سپاه و اهل الوس [illegible]

همه از وی در آزار اند و توره از میان ... روز نستوفتنش او عقلان است
که او را برسم قاآنی در میان بیت بنشیس اگر کار انتظام را اینجا طور رسد
که توره در میان داریم و سخن امیر حسین خیال قاآنی خاطر باشد
با یکجا طور رسانیدن از عقل دور مانده خواهد بود شما مایل ... کردم که
تا مردم را امیر حسین فی بغته خود ساخته بر سر دی ترکان زادرم و دبهر
... شیخ علی بهادر و بیان بهادران که برسم منقلای رفته بودند
چوپان بهادر و شیر بهرام را که از جانب امیر حسین برین لشکر کشیده
آمده بود دست و گردن بسته در رکاب من حاضر آوردند و فتح اول
بود و درین حال محمد خواجه منقلای از شبرغانات با لشکر خود رسید
مبارکباد ظفر از ملحق شد و من کنکاش کردم که نقاره زده یا یورگه
زود بلخ را استحکام ده که هذا آن کشند و خاطر جمع بود که غنیم
مصحف صد است در دست ... خبر رسید که امیر حسین از حصار بلخ
بر در من با امرای خود امر نمودم که پیش رفته جنگ بیندازند ایشان
که نشد که شنقار و را شنقار ... و من امیرزاده عمر شیخ را تعیین کردم
... ترکان در آمده بر حصار بند بلخ هجوم آورد و در پیش تیز و شمشیر

[illegible]

خود را رسانید چنانچه ... در شکارگاه پیش آمد رسید تا شکم
اسبی که سوار بود بر هم دوخته آمد با آنکه شانزده مرحله از عمرش زیاده
نگذشته بود که با چنان زخمی از آن معرکه بیرون آورده میرزا
علوکر ... امیر حسین حصار بلخ را گذاشته بقلعه در آمد و در قلعه را
فراز کرده امیرزاده چون این فتح با آنچنان زخم گران بتر برد قلعه
بلخ رسانیده خراسان باز گشت و بابا دران همه دعا گرده
و ثنای وی کردند من روز دیگر پا در رکاب نهادم و لشکر را مرتب
ساخته بشهر و حصار شهر بلخ ترکتاز آوردم و جنگ انداختم امیر
بالای حصار بر آمده به تنهائی خود را نمودار ساخت و بوزم جنگ کرده
خم ...
جمعی را از قلعه بیرون فرستاد و از روز جنگهای مردانه از هر دو جانب
ملاحظه کرده شد اما چون امیر حسین خود را کمین داد در میان صفوف
و حال شکست و شفاعت دشمن ... خود را ... مهیا ساخته
بود که باز بجنگ مبادرت کرد چون شب در آمد ...
خط نوشته فرستاد که من بودن که مرا دست ... ...
صحبتهم روزی خوشی ندیدم و دانستم که عداوت تو را گرد

با ناصر نکبت می آورد و بخیر ... سید تو را و بدین عنوان
آمده دولت و اقبال روی بتو آورده و نکبت و خذلان
گریبان مرا گرفته بجانب نکبت کشان آورده و بر من ظفر یافته
بنگوید ظفر خود بخشای و سر خود را که دشمن این دیار
آمده بجانب هیئت آمده انجام روانه شو بر من مدعا که بیدا
قبول کردم و بوی نوشتم که یکی از فرزندان بفرستی که در
حضور امرای الوس و فتوحات و نوکران تو که سر آزرده و خسته
و مجروح چندانی را استمالت دهم که گزندی و آسیبی بتو نرسانند وی
پسر بزرگ خود را بیرون فرستاد من در حضور امرا او را دلداری
دادم که از پیش برآمده بجانب مکه معظمه متوجه شود و من
بوی گفته فرستادم که تو زاد و راحله و مایحتاج ضروری خود را
همراه گرفته بجانب مقصد روانه شوی بر سخن و قول
من اعتماد نکرده و رستگاری خود را درین دید که نفایس جواهر خود را
بربسته قلندروار برآمد که خود را بپای سی رساند داخل محمل ورم
... را تغییر کرده تبدیل لباس داده از میان حشم خود پنهان شده

ی برآید و در [illegible] بت [illegible] برشتن می شود نجا طرف [illegible] می رسد که

مبادا او را بشناسند بناه مسجد جامع می برد و بمناره می برآ

و دقیقه مناره پنهان می شود و مقری مسجد بخته از ان [illegible] بر می

آید چون بمشتش امیر حسین می افتد و برای شناسد امیر

عقد مروارید بمقری میدهد که سر او را فاش بکند مقری

از وهم آنکه مبادا رسوا شود بدرگاه من حاضر آمده بانماز گذ

من با حضار وی امر نمودم چون حاضر آمد بیارم من رسانید

که من بالای مناره مسجد بخته بانگ نماز گفتن برآمدم امیر حسین

آنجا دیدم و این عقد مروارید بمن داد که سر او را مخفی دارم

من بمقری گفتم که رفته با امیر حسین خبر رساند که بهر طریقی که دا

خود را مخفی کرده اند که کسی او را نه بینند و سر خود را گرفته از شهر برآید

امیر حسین از ترس جان برآمده در زیر منبر مسجد پنهان می شد و قشون

که معاندان و نوکران دشمن خواهان امیر حسین بن جعفر آگاه

شدند حشر کرده روی بمسجد آورده جویا شدند اگر [illegible]

جا [illegible] آوردند و من امر نمودم که او را با دل [illegible] بمسجد [illegible]

الوساطت وقشونات جمع آمده بخدمت من بادعای برو باشند
پرسش نبود و شود مجلس برغوی امیر حسین چون امیر حسین را
بنا دل رای سپردم و بوی گفته فرستادم که تو عهد بست
و قشون راست مصحف خدا را دادم و نقض
عهد نکند الحال من بر همان عهد خود تا تم این گفته بلای که بر سر تو
آمد الفت بسته مصحف خدا و رسول خدا ترا گرفته مرا مطلقا
کاری نیست اما من از عهده هجوم امرا و الوساطت و قشونات
که تو ان نوشته اندنمی رایم چون پیغام من بوی رسید از رو
شکستگی پیش آمد من هم وی را تسلی دادم و حکم باحضار الوساطت
نمودم چون تمامی امرای الوس مجلس در آمد اجلاس
حکم باحضار امیر حسین نمودم چون وی را بمجلس در آوردند
خطاب نمودم که کلام خدا و نقض عهد ترا گرفته
چون باین مقام آورد خاصیت در نقض عهد و پیمان
بدست برغوت بر زبان آورد که نقصان نکشد عهد و پیمان
پیمان درست بزایان درست من در حضور امرا گفتم

که امیر حسین را [illegible] من [illegible] دادم و وی از غرور و پنداری که داشت

نبرکی گفت اگر من [illegible] می بودم اما [illegible] دادم چون من تو نشیندام [illegible]

نمیخواهم [illegible] ستم الحمد که من تو نشیتم که [illegible] و بعد که

[illegible] رسول [illegible] کردان شوم و [illegible] الامر

کچنر و ذا النون زده دعوی خون برادر که از من و بر [illegible] دادم و حکم با جد

شیخ الاسلام و قاضی و مفتی نمودم در نیوقت امیر شاه محمد [illegible]

بدخشان بر غصه در آمد که امیر حسین خانهای ما را خراب کرده و جمعیت [illegible]

بر [illegible] ساخته و چندین مرد صالح از شاهان بدخشان [illegible] و شیخ

محمد میان سلدوز بفریاد در آمد که هزار خانه الوس من [illegible] ساخت

که از ظلم امیر حسین سرگردان در صحراها شدند و چندین مال و [illegible]

بغارت برده و دیگر امرا هجوم آوردند و کشتن وی کمر بسته [illegible]

در میان بود خون بجوش آمد و از [illegible] بسیار بر دلم هجوم آورد اما

علاج نداشتم چرا که هجوم عام شرع بود و دلهای خلق از امیر حسین بر گشته

بود من از علمای در نیوقت سوال نمودم که در باب کشتن امیر حسین چه [illegible]

ایشان گفتند که اگر [illegible] مقتول [illegible] که امیر حسین کشته [illegible]

و الاقتال است چون سخن علماء اسلام بپایان رسید یکی از امرای
که از نوکران امیر حسین بود گفت یا امیر اگر بیست بغداد و از در مجلس
بسیاری برسانید و کارهای سخت سفر مرو و طی در میان سال این چنین
بکرد و هر دو هم را به سه روز ما اگر شمار مید راست روز از روز
هزار و نهصد مرد و زن که در بند امیر حسین بودند نجات یافتند من گفتم
چه بودی که این خلاصی بندیان بیشتر از این می بود تا دعای بر دولت ما
نمیکردند یکی از علمای گفت در نوامیس الهی آمده که کشتن چهودی شریر و بد نفس
از قتل فاجر کردم و واجب تر باشد چه آدم شریر بد نفس آدم ترتیب مقدمات که
چنین کنم و چنان کنم تا ایذای تعلقانی برسانم ضرری نیابند و حضرات مکاتب
تا آزاری بدیشان رسد آزار بمی رسانند در همین وقت که این سخن مسلم خاص
و عوام اهل مجلس رسید که قتل آدم شریر موذی واجب است امیر الحاجیه
که حاکم قندوزی و سپهسالار امیر حسین بود چون تجربه تا بیعت مرا دید که راضی نکشتن
امیر حسین نبوده اسم شد غلو آوردند من بدیشان گفتم که امیر حسین به بیعت ما
م ر نمیشود و از مجلس من برخاستم امرا بفریاد آمدند که بحکم شرع قصاص
بیا واجب شده و امیر در انتقام آن تامل نمی نماید من از ایشان

مملکت امیر حسین را بدم گرفته به توسط آن مرا که وی را زنده نگاه دارم اما چون

خود نخواست امیر ... و از خون و دعوی بر او ... امیر اولجایتو و شاه و همه

هجوم آوردند امیر حسین چون دید که هجوم غالب شده دست از جان شسته

خود را از مجلس بیرون انداخته بگریخت و در آمد و میگریخت ...

میکرد تا آنکه خود را به مزار خواجه عکاشه رسانید و نوکران اولجایتو

محمد به اشاره امیر کیخسرو و امیر موید وی را به قتل آوردند و از اولاد او

سعید جان و نور و سلطان که پسران امیر حسین آنجا بودند در اندک به قتل

آوردند و جهان ملک و خلیل سلطان گریخته بجانب هندوستان

رفتند و مرا از قضیه امیر حسین دل به درد آمد رفته بر وی نماز کردم و وی را

آنجا که بسپردم و تفاصیل خزانه این دو فاین امیر حسین که به سالها

و امساک جمع ساخته بود بر امرا قسمت نمودم و روزی دیگر ...

ساخته خیل و حشم وی را فرمودم که ضبط نمایند و حرم سرای وی را امر نمودم

که رسم تعزیه نقل نمایند و در مجلس سیاه پوشی بمجلس ... در ...

از وی پرسیدند که چرا سیاه پوشیده جواب داد که باری

و انجمن وی سیاه پوشیده ... کفتند ... نبوده ...

چو از [illegible] من از دانای مجلس پرسیدم که بهترین چیزهای عالم
چه چیز است هر یک چیزی را اختیار کرد گفتند تا گفتم بهترین چیزهای عالم
دو چیز است که بصفات نیکی آراسته باشد و بدترین چیزهای عالم
[illegible] است که بشرارت و بدمستی [illegible] متصف باشد [illegible]
که بظلم و بخل و جهل و بیم و ترس [illegible] و خدا ناترسی موصوف بود اهل
مجلس این سخن مرا پسندیده داشتند و دعای دولت من کردند
و در مجلس هم بر سر جلوس سلطنت نشستم چون عرصه توران زمین از
شاه و غیر امیر حسین پاک ساختم کسی که مدعی امر سلطنت توران زمین
شده بودند هر یک مغرور بخیل و حشم خود شده خواستند که لوای سلطنت
بر افرازند یکی از ایشان شاه محمد بدخشی بود که خود را یکی از شاهان
[illegible] میدانست و دیگری امیر خضر یسوری که خود را داماد خان داشت
و حاکم ختلان قرار گرفته بود و سیوم ایشان شیخ محمد بیان سلدوز
که خود را صاحب مزار خانه حشم سلدوز میدانست چون ترانه ایشان
بسامع [illegible] رسید من هر یک را [illegible] ساختم چون این خبر مسامع
امرا [illegible] رسید [illegible] و باتفاق خانزادگان ترمذ [illegible]

و خانزاده علی که در میان امرا در سلطنت با میرزا طوری طلب داشت

و ابن زاده انعقاد مجلس مشورت بر تو اراده نموده بسخن در آمد که الحمد لله که

ساحت توران از حسن خانسک حکام متغلبه پاک شد اگر نفاق ورزد

یکی از میان خود برد و در خلافت اعتراف نمائید با نفاق جدا کرده

نفاق نمایید و ملک طوایف متفرق شود با مقرب است که کفار رجعه برده

مستولی شوند آنچه کنکاش شما تقاضا نماید همین است شنید شاهان

از میان ایشان امیر شاه محمد بوده گفت ما چهار برادریم مملکت توران را نیز بقسمت

برادرانه قسمت میکنیم و هر یک قسمت خود را ضبط کرده بقصد ما آورده هم کاکا

بر سر ما آید با چهار برادر اتفاق کرده بدفع دشمن کوشیم میر ابوالبرکات

گفت که تفرقه موجب نفاق و نشاط است اگر در ملکی دو حاکم حاکم باشد

خداوندی یکی خدای زمین و دیگری خدای آسمان پس چون

که حاکم و کدخدا در مملکت یکی باشد تا علامت توحید ظاهر و هویدا باشد

امیر محمد بیان چنین کرد که ما هیچکدام بوده ایم که بر مسند خانی نشینیم و علی

اطاعت او نمائیم مشورت مجلس بزرگ بسمع رسید امیر

قشا نیز و امیر محمود پیش سپاه الاهی بقصد

ابو البرکات گفت در مسلمانی کجا دو باشد در نشما کافر جهت پیغمبر را
مطیع دری شو چنگیز هم یکی از صحرانشینان ... است که شمشیر مهر و جلب
بر مسلمانان غالب شد شما هم از وی ... امیر حسین ... صحرا ... دیگر
... ... دم و ... دفع امیر ... دشما ... هم از وی احتمال ... برید
... ... بعد دشمن ... گرفتن امیر حسین محتاج بود و الحال هم محتاج شماست
چون سخن بسیار شد امیر ابو البرکات گفت ترکانه بشما ... میرانم شما
همه مسلمانید و بر دین اسلام ثابت و راجع امت محمد صلی الله علیه و سلم
ظاهر است که رسول الله ملک را از مشرکین و کفار و یهود و نصاری بضرب
شمشیر قهر او جبر گرفت پس ملک ملک محمد رسول باشد و بعد از وی
خلفای راشدین باجماع امت تصرف در ملک کرده اسلام را رواج
داده‌اند و بعد از خلفای راشدین ملک محمد حق آل محمد است که بارث
بدیشان رسیده و ایشان هر کس را که خواسته‌اند نایب خود ساخته
اند من امروز که از سادات بنی حسینم باجماع و اتفاق سادات مدینه
و علما امیر تیمور را نایب خلفای راشدین دانسته بر نیابت او باتفاق
اهل اسلام توران امور را احکام و امیر اهل اسلام ... ایشان

چون از اتفاق خواص و عوام مطلع شوند که دلهای خلق بمن رجوع شده
امیر کبیر و گفت قرعه میزنیم بنام هر کس قرعه برآید با همه کس اطاعت وی
نماییم امیر ابوالبرکات بخط خود بر رقعه‌ها نام من نوشته در زیر مصلا نهاد
گفت دست بزیر مصلا برده رقعه بیرون آور سه مرتبه این کار کردم
سه مرتبه این کار رقعه سلطنت بنام من برآمد ایشان بخط خویش نوشته
که از قرار خود انکار ننمایند روز دیگر امرای الوس ارلات و قشونات بر
درگاه من جمع آمدند چون امرای سه گانه هجوم عام را دیدند اسیر تسخیر شدند
محمدیان سلدوز و امیر شاه محمد بدخشی که مدعی امر سلطنت بودند با
من در آمده زانو زدند و بعد از ایشان اولجایتو اپردی و امیر داود
و امیر سارغ بوغا زانو زدند چون این شش امیر عظیم الشان بیعت
نموده مبارکباد گفتند سید ابوالبرکات دعا نمود ارکان ... با اتفاق
امرای من که در مجلس حاضر بودند چون امیر سارغ بوغای جلایر و امیر
باکوی برلاس و امیر موید ارلات و امیر داود و ... زانو زده بیعت
ارغون با دوازده امیر ایل الوس برلاس و ارلات بخانه
بر طرف دست چپ من حلقه زده ایستاده شدند انگاه امیر ابوالبرکات

پیش آمده با اهل مجلس خطاب کرد که یا معاشر المسلمین معلوم بود که دو چیز گران در میان امت خود میگذارم یکی کتاب خدا دوم فرزندان خود را و امروز آن دو چیز در خاندان ما مانده است اگر متابعت نمائید بهره مند شوید در دنیا و آخرت گردید و اگر تخلف نمائید از دنیا و آخرت بی نصیب گردید آنگاه مصحفی که در پیش من بود بنشست و بر هر یکی از ایشان نهاد که هر کس که این مصحف بر اید و در اید و هر کس در افتد در افتد ایشان همه واطاعت بر سلطنت من اجماع نمودند و بیعت نمودند و در آن وقت قدم در مرحله سی و پنج سالگی نهاده بودم چهار پسر داشتم یکی از ایشان سید ابو البرکات و دیگری میر علی اکبر و دیگر امیر ابو المعالی و دیگری امیر ضیاء الدین بود با روزهای مراجعت گرفته بر تخت سلطنت نشانیدند و چون بر تخت سلطنت نشستم مصحفی که پیش رفیق من بود فال گشادم که سلطنت من بانجام رسیدن خواهد بود این آیه بفال برآمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء از علما که در پای تخت

فرمودند در مضمون این آیه مشورتها و صحبت کردند و تا تتمه
عمر دولت مرا بخواهند و همچنین خواص و عوام بدعای دولت
دست برداشته فاتحه خواندند اول علمای عظام و سادات درآمده
آمده دو رویه زانو زده ایستاده شدند و همچنین سرداران امرا
و احشام فوج فوج ایستاده شدند و سایر سپاه و رعیت فریاد
مبارکباد گفتند من در روز جلوس چنین نمودم اول ترتیب نشستن
و ایستادن برای سپاه کردم و سادات و علما و مشایخ را در دست
راست در درون و اربعه در تختگاه من اجلاس نمایند و امرا
امر نمودم که در دست چپ اجلاس نمایند و بهادران و تواچیان را
امر نمودم که عقب تخت اجلاس نمایند و بهادران و قورچیان
و شغاولان و جاولان و قراولان را در پیش روی خود داده
و دوازده یساول تعین کردم که سر یساول در پیش روی ایستاده
باشند سر یساول دست راست و سر یساول دست چپ و در عقب تخت
و دیگر سپاه را علی مراتب در حلقه امر نمودم که بعد صف
اجلاس نمایند و سایر سپاه را امر نمودم که صف صف ایستاده شوند و

تزوک مجلس سلطنت خود کردم و رسیدم که آنچه در تیقول من رفته

و دستی بود چند داشت همه را حاضر آورده بودند و بسیار

بها دران دست سپاه علی مراتب در بخشش قسمت کردم و زمام

و نقره و نقد و جنس و کلاه و اسپ و شمشیر و نقد و آنچه داشتم تمام

از مجلس نثار کردم چنانچه از برای من بود آنچه پوشیده بودم و حال

... بود اسپ در طویله زیاده از دو اسپ نمانده بود و یکی را سیدی

امیر جاکو طلب داشت آن را بوی ارزانی داشتم و از برای من یک شمشیر و یک

اسپ و سپری و ترکش و نیزه و جامه که در بر داشتم چیزی دیگر باقی

نمانده بود چون این بخشش انعام را امرای چغتای و الوسات

و قشونات دیدند همه اندو زانو زدند باتفاق گفتند که خانی و سلطنت

بیک شاهی سزاوار حق دور یکی از محرمان من در آمده گفت که هیچ

در تیقول شما نماند من گفتم که اگر من پادشاهم زرها و مالهای عالم از آن

من است و آنچه اشیا نزد کسانست از من است و ایشان تحویلدار من

خواهند بود و اگر پادشاه نیستم آنچه باقی مانده آن هم بمن نخواهد ماند

... دم ... زر به سپاه و صغار و کبار و ترک و تاجیک

دیگر در ضبط و ربط [illegible] کار و بار اهالی ارض در امان باشند و پیغام
[illegible] عهد نامه و [illegible] سپرها صادر شود و هرکه کار نیکی [illegible]
دیگر آنکه [illegible] زخمها [illegible] کرده اند [illegible] زخمها آنکه [illegible]
دوست خود دانستم و کینه و انتقام ایشان از دل بیرون کردم
اسباب مستظهر و مستمال باشند و آنچه از زمان و مال من در ایام [illegible]
در وقتی که بتاراج [illegible] بوده باشد بوی بخشیدم و [illegible]
امیر حسین هر جا باشند در امان باشند و آنچه از مال و اموال
امیر حسین نزد ایشان می آمده باشد بدیشان انعام نمودم و [illegible]
امر نمودم که [illegible] شادمان و خشنود [illegible] ایشان را از جا
[illegible] ترکستان و [illegible] تا شکست [illegible] حصار [illegible] دشت
وعده و خواری [illegible] همه حال خود دیده در رکاب خود باشند [illegible] مستور
سابق مستقیم الاحوال [illegible] امری که موجب انقلاب و تغیر باشد [illegible]
[illegible] روز عید ماه رمضان مسجد جامع بلخ در آمدم و نماز عید ادا کردم
و مسلمانان بمن اقتدا کردند من بدیشان گفتم که من خود [illegible]
[illegible] مسلمانان بلخ گفتند که امیر را [illegible] خلیفه [illegible]

در ترویج دین اسلام می‌شماریم و حافظ بلاد اسلام و اهل عباد الله قرار

داده است در نشسته ایم اما باشد که از این سببیم بگاه خطبه بعد از

حمد خدا و مدحت رسول خدا و خلفای راشدین رضوان الله علیهم

اجمعین خطبه را به نام من ساخت بدین عبارت که اللهم انصر

جیوش المسلمین و عساکر الموحدین کافة و انصر حضرة

سلطاننا الاعظم الاعدل ... یمین الدولة سلطان الاعظم الاعدل

و خاقان المعظم السلطان العالیشان الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر

امیر تیمور کورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین

عدله و احسانه چون از صحن مسجد بیامدم مجموع مکارم اثار بر دانای

و امرای چغتای و ترک و تاجیک و سادات و مشایخ نیشابور آمده مبارکباد

گفتند و چون از مسجد برآمده پا در رکاب نهادم ... سادات و سرداران

در رکاب من آمده و جلوس کردند و در منزل ایشان را احترام نمودم

عید مدت ایشان را بیرون فرستادم و رخصت یورت نمودم و قرار داد

که از زاد جو غام بر ایشان بود و حاکم و ... ساختم و دستور العمل بود

داشتیم که سپاه و رعیت چگونه سلوک نماید و یا عیب تعدی

دوم ماه شوال که سنه [illegible] قدم در سن سی و پنج سالگی نهادم [illegible]
[illegible] بجانب دار السلطنه سمرقند عنان عزیمت معطوف داشتم

دا روز دیگر از آب جیحون که از [illegible] تا بلخ [illegible] بوده [illegible]
دوران کنار آب مجلس داشتم تا آنکه [illegible] از خطه بلخ [illegible]
درین مجلس شیخ حسین صوفی از ولایت خوارزم رسید و داخل مجلس [illegible]
من از وی سوال کردم که ایزد تعالی بظالم چه عذاب خو[illegible]
خدای تعالی ظالم را [illegible] طبیب فرموده که [illegible] که مرا یا دیگری [illegible]
من ترا [illegible] یا [illegible] کرد و ظالم را همین بسنده است که ظالم [illegible] دنیا
و آخرت در ظلم خود گرفتار است آنگاه گفت که عذاب پادشاه [illegible]
کافر باشد کمتر [illegible] بود از پادشاه ظالم اگر چه مسلمان باشد و همین
سخن از کافر [illegible] خواهد بود من چون این دو سخن بشنیدم عدالت [illegible] را
شعار خود ساختم و از آب جیحون عبور نموده در جلگای [illegible] نزول نمود
و [illegible] ان وکلانتران و صلحا [illegible] و [illegible] داد [illegible] دست
و [illegible] همه [illegible] آوردند و از عذاب [illegible] شده در جواب [illegible]
[illegible] بشنیدم و اعیان و اکابر و سادات [illegible] سمرقند [illegible]

امده شفاعتها کردند ان روز چون روز جمعه بود من از راه مسجد جامع رفتم
و نماز جماعت ادا کردم و خطبهٔ سلطنت مرا بدار السلطنت
انشا نمودند و خواجه عبید که مقتدای امت بود مردم را از فاتحه
و دعای من منع کرد شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بخواب
درامده گرانی کردند که تیمور را منع دعای تیمور کردی وی بیعت
یا رسول تیمور چندین هزار امت شما را بقتل اورده بدان جهت منع نمودم
حضرت پیغمبر فرمودند که اگرچه تیمور امتان مرا بقتل رسانید
اولاد و ذریات مرا احترام و تعظیم نمود ایشان را دوست داشت
و میدارد و بشرط دوستی ایشان بجا اورده دعای وی کرد و شب در حجره
نشسته بودم که خواجه عبید ... آمده تقصیر گفت و از واقعه
که دیده بود مرا آگاه ساخت چون واقعه را شنیدم مرا گریه
رقت شد و شکر حق تعالی را گفتم و مال و منصب خاص خود را وقف
روضه منوره سید المرسلین آنحضرت کردم و در تعظیم و تکریم و احترام و دوستی و محبت
سادات عظام بیشتر از بیشتر کوشیدم و از گرد ایشان جمله
تجاوز نکردم و در ان وقت امر نمودم که مسجد جامع در خطه سمرقند بنا نهند

و ترتیب در دولت اتفاق تعمیر نمایند عالی تزوک و ضابطه و قانون

سلطنت خود را چنین بستم که چون در روز اول سلطنت بر تخت سمرقند بر

سلطنت نشستم اول امر نمودم که صلای عام در دهند که هر کس

بر من حق سلام داشته باشد بمجلس من حاضر شود و هرچه خواهد از من

طلب نماید و هر کس را که می شناختم از اوان طفولیت تا بان سلطنت

بنام و نشان ویرا طلب داشتم و بنواختم و هر کس که با من بدی

و دشمنی ساخته بودم بدیشان یکسان سلوک نمودم و با ایشان را دیدم

احسان و عفو ساختم آنگاه امر نمودم که حکم و سخن من در باب

از من صادر گردد دیگر نگردانم و تغییر ندهم و اگر کسی از امرا و وزرا و ارکان

ویرا سزا رسانم چه سلاطین از سلطنت همین حکم و سخن باشد

امر نمودم که چهار منشی پیش من سوز نویسند و امر نمودم که از برای

سپاه و امرا علوفه سپاه و امارت و ایالت معین نمایند و اول

تزوک نویسند آن تزوک را دستور العمل و قانون داشته بدان

عمل نمایند دیگر امر نمودم که از برای بزم و رزم و مجالس و محفل و جشن

سواری و درآمدن و برآمدن جناب و طرح جنگ امرا و نشان هر روز

نویسند و همچنین [illegible] نمودم که از برای رغبت و ولع ما [illegible]

قلمی نمایند و در مجلس ما [illegible] لات نامزد کرده [illegible]

سید ابدر را بمنصب صدارت و قضات ما را تعیین کردم و شیخ

الاسلامی شیخ سید عبد الرحمن مرحمت نمودم و اقضی القضاتی عسکر

بسید ضیاء الدین معزز نمودم و بسادات و مشایخ و علما را در دست

آوردن [illegible] بر چپ مجلس بواسطه تقدیم و تاخیر و در میانه سادات

و مشایخ مباحثات و مناظرات بوقوع آمد و علمای قشون گفتند که تقدیم

سید بر آل محمد بر آل چون تعظیم [illegible] است بر خلاف مرا این سخن بسیار

خوش آمد چون در میانه ایشان سخن بلند شد [illegible] در میان

ایشان [illegible] مراکه کرد و ایشان را بدلیل شرعی ساکت

ساخت و گفت هر گاه ائمه اربعه و خلفاء راشدین در نماز صلوات

بر آل محمد فرستاده اند و رعایت ایشان مینموده اند و ائمه دین و سلف

و سلف و خلف نماز را بدون صلوات بر آل محمد فاسد شمرده اند

هر گاه شما در نماز خویش خود صلوات بر آل محمد میفرستید که تقدیم

و تعظیم ایشان معاینه نمیدانید [illegible] ناسپاسی شما از [illegible]

آن هم در زیارت ایشان حاصل بود از این سخنان مرا تازگی تمام حاصل شد

و سخن علما و سادات برگذشتن نموده و از آزار دوستی ایشان

جمع نموده هر کس که پیش ایشان آزاری رسانیده بود حسن تدبیر کرده و سید الدوله

که در دولت من خلل کرده بود بارها که برات و مراتب خرابی کرده بود

وی را تعظیم کردم و از وی آزرده شدم او نیز از زخمی که به وی کردم از

کردار خود پشیمان شده و تدارک و تلافی تقصیرات خود کرده

وی را به روحانیت پیغمبر بخشیدم و در این ایلچی والی که در آن امیر

سید علی مجلس من در آمد و پیغام رسانید او پرسیدم برکات

به سید که این ایلچی از کدام جانب کیست آمده وی گفت از جانب

سید علی بن سید حسین بن جعفر بن محمد بن حسین بن علی بن ابی طالب

آمده ام که سیرت امیر را ملاحظه نمایم من از وی پرسش کردم که سیرت

و صورت مرا چگونه دیدی وی گفت عدالت را بلند تر از چرخ دیدم

و راستی را بر دروغ غالب دیدم و صلاح از فسق و فجور بیشتر دیدم

و سادات و علما را در مجلس تو معظم و محترم دیدم استدلال کرده

که ظفر و نصرت ملازم رکاب امیر اند که بر شریعت و دین اسلام قائم

من گفتم ایلچی چنین باید که همه چیز را بداند و بشناسد و بگوید ... را
امتیاز دهد و مقدار مرتبه سخن گوید و سخن بشنود و جواب موافق
سؤال دهد امیر برکات گفت این ایلچی موافق ... حکمت سخن کرد
به هر دولتی که شریعت خوار باشد و رواج نداشته باشد و در آن
بیشتر از راستی باشد و جور بر عدل و راستی زیادتی کند و فسق و فجور
بیشتر از صلاح باشد و صلحا بر علما زیادتی داشته باشند و ظلم و زیادتی
و تصرف در حق الناس و مال و منال از مردم بغیر حق گرفتن
رواج یافته باشد زود باشد که بساط سلطنت در نورد دیده گردد و من
درین مجلس حکومت سمرقند با میر داود مرحمت نمودم با امیر جاکو
و امیر سیف الدین را به اتابکی و امیر عباس ... امیر اسکندر را
عالم شیخ قورچین و علوفه سرقوچی و ... شستاق بهادر را
طبل و علم دادم و ... دادم و تولیچی گری بامیر سایج بوغا صوفی
بستم و امیر حسین برلاس را امیر دیوان ساختم و مهر کلانتر اوزبک
با یکو تیمور ... سپردم و حطائی بهادر را کلانتر بهادران ساختم و شیخ ...
بهادر را کلانتر ... با ... نمودم و آن تیمور بهادر را ...

نمودم و تا مال بسیار در برابر مقدم آن مینک باشیان نمودم و اسب
آن جوعان را امیر قزولک ... نمودم الغی بسیار در برابر سرداد ... جا
حاضر نمودم و به دو بیست ساده تخشی را صاحب جمع در مدد برامد طلب نمودم
که آنچه در امیر و برابر و وزیر و در عوض رسانند و رعایای سمرقند و کش
مع توابع ترخان نمودم که بر ایشان مال و منال نگیرند و تیغ نوشته
دادم و اول خللی که در اول سلطنت من بوقوع آمد و من بمداخله
آن آتش پرداخت علاج کردم یاغی شدن زنده حشم بود که خوانین
من بسیار که زنده حشم که از جانب میر حسین حاکم شبرغان بود و
او را بحال خود گذاشتم و امیر جاکو ملک بعرض رسانید ...
سزاوار مرحمت منت من گفتم که تا ... مال و دست و دشمن ...
داده ام اگر براه ... من در آید برابند و الا بر افتند راه ...
پیش گرفته و امیر موسی سپهسالار امیر حسین بر گشت در وقت
آمدن جانب بلخ یک منزل همراهی کرد و در منزل ... از من ...
جز بستان رفت چون خبر فتح و کشته شدن امیر حسین را شنید
عذر تقصیر خواسته و امان طلب نمود امان دادم ...

و حیله اند از وی اعتماد با آنکه محنت بسیار کشیده بود و ...

مرتبه بمردم و سپاه من جنگ کرده شکست یافته بود و جنگی با

را پیش او فرستاد تسلی دادم چون دل وی صاف نبود و بجنگ در آمد

و شکست خورده پیاده و گرسنه با میان خود گریخته بزنده چشم

که در شبرغان علم مخالفت من برافراخته بود سپاه برده و حیلها

برانگیخت برادرش شروع در فساد کرد من تغافل کرده از لا و نعم هیچ

نگفتم و ارسیر و شیر زنده چشم و امیر موسی سخن نکردم و ایشان را

وجود بنهادم و امرا بمن گفتند که دفع این دو مفسد واجب است

من گفتم اگر من بنفس نفیس متوجه دفع ایشان شوم بزرگی ایشان

در نظرها نمودار گردد و ایشان را در مقابله چون در آید اگر من ایشان را اگر شکسته

سزا رسانم چه کار کرده باشم و نوکران من ایشان را سزا داده باشند

بهتر همین است که یرلیغ بدیشان نوشته فرستم اگر تمکین و انقیاد نمایند

چه بهتر والا که بر سر مخالفت باشند در آن صورت سزا دادن ایشان

آسان باشد و یرلیغ را بتعظیم گرفت و عهد کرد که متعاقب رسیده می‌آید

و اولجایتو برگشته آمد و خبر آمدن وی رسانید من گفتم وی غلط راست

تا الکه امیر پیرمحمد شاه در ولایت کرمان بر حسین بای بود چون خبر فتح عزیمت ما
رسید از خراسان بر سر شیخ روی اطاعت من آورد و امیر تیمور
بر ایشان بهم گرفت و ایشان از اهمال مداری کرده طوی داده نگاه داشته
در بند کردم من یرلیغ نامی نوشتم که آمدن تو بسیار دیر شد ما امان الله
فرستادم که ترا امرای کرده بیاوران خود را پی عاقبت تمامان
بهادر را در بند کرد چون از بی باکی وی خبر یافته شد غضب مرا
بحرکت در آورد امر نمودم که الاجوق را بجانب شبرغان برادرم چون
خبر آمدن و توجه بجانب شبرغان مسامع رسید ترسیده
خطا کرده بقلعه سفید و شبرغان پناه برده دست عجز و استغفار
بدامن او لجایتو زده کفن دشمنی خود را به درگاه فرستاد و او لجایتو را
شفیع خود ساخت و بعد از چند روز برادر خود را امیر موسی اگر چه
غدر کرده بود دست و گردن بربسته به درگاه فرستاد من امیر موسی
استمالت دادم خلعت و ایالت ولایت الوس وی را تفویض نمودم
امرا گفتند که این رای ثواب نیست که با چنین غداری ایالت و امارت
مرحمت شود من گفتم که بهمین احسان که بوی کردم خیلی از غداران را منم دادم

ن خواهد درآمد و بنده حشم امیر موسی را خاص کجته همین فرستادم
بود که مرا بیازماید که بوی احسان میکنم یا انتقام میکشم و اعتبار ربید از روز
کردم و مغز سلطنت خود دانم گذشتم دوم خللی که در اوایل سلطنت من
بوقوع آمد این بود که چون از ذات بنده حشم در گذشتم و قلم عفو
در جریده اعمال او کشیدم دیگر باره در سلطنت من خلل و شکو
عزم دیدم و در راه عصیان نهاده و لشکر کشیده الکای ... حوالی بلخ
و ترمذ را بغارت برد چون این خبر بسامع من رسید با امرای که در مجلس
حاضر بودند امر نمودم که از پس خود سوار شده بیخبر مقید شوند
خود را بر بنده حشم رسانیده مال و اموال که از او ساکنان بیغما برده
باز گردانیدند و فرمودم ... فوج سرداری از فوج ... بجانب آب
در آیند و یک فوج بسرداری عطای بهادر بجانب جیحون افواج
قاسم ایلغار کرده قصبه زبان خود را در سر پل آب با فوج بنده حشم
رسانیدند در وقتی که خود را بدیشان رسانیدند که از آب آمو میگذشتند
می شدند در میان آب اکثری از ایشان از شور آب جان غرق شدند
و جمعی که در کنار آب بجنگ ایستاده شدند بزخم تیر و تیغ مقتول گردیدند

شدند و زنده حشم گریزان شد و ارغون شاه ... بالمره بانگذاشت

تا آنکه بسعت تمام کیخسرو بشبرغان درآمد و حصار شبرغان را محکم

ساخت و بنیت ارغون شاه من عرضه داشت نوشت که زنده حشم

بقلعه شبرغان پناه برده من در راه او را فرو گرفتم و حط بیاد درآمده

اگر حمیی بکومک رسند زنده حشم را از قلعه برآورده دست و گردن او را بربسته

بدرگاه حاضر آوردیم من در ساعت امیر جاکو را اسب و خلعت و تمغه و شمشیر

و مصالح قلعه گرفتن داده رخصت ارزانی داشتم و امیر جاکو کرکر

و برکن درآمده رفته حصار شبرغان را در محاصره آورد چون ابستان

بسر آمد مدت سه ماه معطل شد کار بر اهل قلعه تنگ شد آخر زنده حشم

چون حال خود را تباه دید امید آنکه پناه آورد و آشنای سابقه از

قدیم با امیر جاکو داشت وسیله ساخت از قلعه برآمد و بحمایت وی استغفار

گویان بر درگاه حاضر آمد من امر فرمودم که تمامی امرا باستقبال زنده حشم

برآیند و وی را با عزاز و اکرام بمجلس درآوردند چون زنده حشم شمشیر

در گردن بمجلس درآمد سر بخجالت در پیش انداخت و گمان کرد

که من حکم بکشتن وی خواهم کرد من روی خطاب کردم که اگر ز آنچه

یک فایده بر داشته باشم لیکن من ترا چون جوان مردانه میدانم
بر آن مردی و شجاعت تو می بخشم و چون آنکه تلافی ملاقات کنی
و بالفعل ایل و الوس تیموری را فرست سطح گردانی وی بجان
گفت من بجان خود با میر پیشکشی کردم من اورا نوازش ها نمودم
و کمر زرین و اسپ و خلعت بوی ارزانی داشتم وی رفته از آن
تیموری معبر شده در جمله اول تیمور ایل حلقه بندگی در گوش کرده
کلانتر ایشان را بدرگاه حاضر آوردم دگر باره وی را بنواختم و ولایت
شبرغان را بوی ارزانی داشتم و حکومت ایل تیمور کیک ارزانی داشتم
سیوم خللی که در سلطنت من حادث شد خلل کیک تیمور بود که
وی را اصیل دانسته از خاک برداشتم چون اصیل نبود خود را حاکم
دیده اصلی خود را ظاهر ساخت و بکفران نعمت اقدام نمود و علم مخالفت
برافراخت و لشکر بیاراست مرا عار آمد که بر سر وی لشکر کشم بهرام جلایر را
که مدتها ملازمت کرده در نوبت که آمده در سلک ملازمان انتظام یافت
چون مردی مردانه بود نظر بر مردی وی کرده وی را بنواختم و با ...
وی خجل شده سر بر پیش نداشت که اراده دارم که سنت تعزیت

و کپک را که علم مخالفت برافراخته دست و گردن بسته بدرگاه
حاضر آورم من و برا تحسین نمودم و فوجی بسرداری شیخ علی بهادر
تعین کردم که رفته کپک بهادر را بسزا رسانند چون جمعی از ایماقات
جلایر همراه بهرام بودند و در کمین بودند که در وقت فرصت قصد
بهرام نمایند لیکن فرصت نیافتند و بهرام از مکر ایشان نجات یافته
و پناه بشیخ علی بهادر آورد تا آنکه کپک صف آرائی کرده در برابر فوج
علم مخالفت و جنگ و جدال برافراخت درین حال که نظر بهادر
بر فوج کپک تیمور افتاد آتش غضبش شعله کشید از آب جیحون یکه
تنها عبور نموده ببرق کپک تیمور نشان خود کرده بود کپک تیمور را بسلیقه
شمشیر زد و علم کپک تیمور رسانید و شیخ علی بهادر نیز از عقب دریا گذشته
درآمد و صف فوج کپک تیمور را برهم زد چون مردم کپک آن ضرب دست
و مردانگی دیدند حیرت کرده عنان از جنگ بازکشیدند و آن دو بهادر
مظفر و منصور بمقبول خود آمدند و لشکر کپک شب بشب از هم فرو ریخته
هر یک بطرفی رفتند و کپک را تنها گذاشتند و دشمنان بهرام را که
خلل در کار او کرده بودند گرفته بسزا رسانیدند چهارم خللی که بسلطنت

باعث شد آمدن لشکر جته بود که بطلب زنده حشم و امیر موسی

که بخان جته نوشته بودند که اگر فوج خانی متوجه سمرقند شوند

بایشان امیر تیمور را دستگیر کرده ولایت ماوراءالنهر را بیاریم لشکر

جته خام طمع شده جمعیت کرده بمحاربه من حرکت در آمدند چون

خبر آمدن لشکر جته بمسامع من رسید علاج واقعه را پیش از

وقوع خیال نموده بتسخیر سعید شدم و از سمرقند برآمدم و تا

موضع سنگر یغاج باستقبال لشکر جته ایلغار کرده برآمدم چون خبر

رسیدن من بموضع سنگر یغاج ناگاه بمسامع لشکر جته رسید

قرار بر فرار داده بگریختند چون زنده حشم و امیر موسی و شیخ

ابو اللیث سمرقندی و امیر عبدالله الی که حق من بر ذمه ایشان ثابت

بود چون کار خود دشوار دیدند کنکاش کردند که در شکارگاه قصد جان

من نمایند تا آنکه در روزی بشکار برآمده بازی بر سر دست گرفته دیدم که

چهار سوار دلاور روبهای خود را بسته در شکارگاه حمله آوردند بمن

بمجرد مشاهدت طبل باز خود را کشیده دست بقبضه خود ساختم و

شمشیری که بر کمر من بود کشیده عنان گردانیدم و نعره از جگر کشیده آن چهار

برادران و رسیدن قراولان گریزان شدند در زمان بمادران
رکاب مرحبا رایشانرا گرفته حاضر آوردند من ایشانرا امر نمودم
که نگاه دارید و شکاری که در پیش بود تمام کردم چون بدار السلطنه سمرقند
معاودت نمودم مجلس ساختم و حکم باحضار علما و سادات امرا
نمودم و بر عقوی ایشان پرسیدم مجلس نده خشم امیر موسی و شیخ
ابو اللیث و امیر ابو المعالی چون مجلس منعقد شد از علما سوال کردم
که جمعی که ارتکاب خیانت شرعی قصد خون مسلمانی کنند سزای ایشان
علما گفتند سزای ایشان قصاص است لیکن عفو بهتر است چهار
ایشانرا طلب داشتم و امیر ابو المعالی را مخاطب داشتم که بگلم
پدر تو و آبا و اجداد تو که یا مرده تابع پیغمبر و مسلمانم هر تو
خود را ذریه پیغمبر میخوانی حاشا که تو ذریه پیغمبر باشی که با وجود این احسان
و مروتی که من درباره تو کرده ام دشمن من بدو دست نمائی ترا
ترا بر و جا نبت حضرت رسالت بخشیدم و شیخ ابو اللیث سمرقندی را
گفتم که ترا بخاطر شیخ تو بخشیدم و رخصت مکه نمودم و باید دوری گزینم
که میان من و تو پیوند است دشمن عزیمت سنته ام که قطع صله رحم نکنم

[illegible] در تسخیر [illegible]

[illegible] آنکه در قبول [illegible] حکم داده بودم به یاران

تیمور بهادر از زبان برنده خشم هرچه داند کنید خشم ملکی در سلطنت

من حادث شد یعنی حسین والی خوارزم شروع در فساد کرده

[illegible] فرستاده درین وقت اکابر و اهالی و مشایخ خوارزم

[illegible] نوشته داده فریاد در ج نموده بودند و نوشته بودند که از

[illegible] ولایت حیوق و حصارکات تعلق بجغتای دارد و صوفی

حسین بی آنکه خداوندی یافته تصرف در آن کرده ظلم و تعدی از حد برده

[illegible] واجب است که داد مظلوم از ظالم بگیرد و من [illegible]

[illegible] حسین در آمدم که رعایای ولایت خوارزم را

از [illegible] سازم [illegible] کردم که خود متوجه تسخیر مملکت خوارزم

شوم یا فوج تعیین نمایم و آنچه در مشرق دلم سر زد در تسخیر ولایت خوارزم

۵ این بود که چون اندیشه از جانب خراسان عنان عزیمت معطوف دارم

چون از جانب بدخشان خاطر جمع نمود [illegible]

[illegible] و نیلان و حصه و [illegible]

[illegible] همراه [illegible] تسخیر [illegible]

ولایت خوارزم در رفع ظلمهای که در سلطنت من بوقوع آمد چنین کردم
که چون امیر جاکو را بجانب بدخشان و کابلستان رخصت نمودم
و امیر داود را ضبط و لدی تعین کردم و در سنه سال سیوم از جلوس من 143
بود که قدم در سن سی و هفت سالگی نهادم بعزم تسخیر خوارزم برآمدم و کیخسرو
حاکم سمرقند ساختم چون کنار آب جیحون نزدیک آمدم ایلچی ملک
غیاث الدین که بعد از فوت ملک معز الدین حسین که حاکم
خراسان و غور و گرجستان بود و بر تخت نشسته بود در
[illegible] آمد و تحف و هدایای بسیار از جانب ملک غیاث الدین
منظر من در آمد و بر ایلچیان و انعام امتیاز کردم و جواب ملک
مکتوب غیاث الدین نوشته فرستادم درین وقت بمسامع من رسید
که افواج صوفی حسین بولایت ما وراء النهر در آمده دست اندازی
میکنند امر نمودم که فوج قراول بدفع ایشان متوجه شوند چون
[illegible] سرکرده برکت [illegible] خوارزم [illegible]
اول اکثر [illegible] ایشان دستگیر شدند و جمعی گریخته [illegible]
[illegible] بعرض من رسید که [illegible] صوفی حسین [illegible]

بودند از دم در حصار کات متحصن شد سپاه نصرت آثار تعاقب

ایشان رسیده حصار کات را محاصره نموده بمن عرضه داشت نوشت

من بلا توقف پا در رکاب نهاده ایلغار کرده خود را رسانیده گرد راه و از

بکنار خندق حصار آمده نزول نمودم چون لشکریان دیدند که در کنار

خندق فرود آمدم همه پیاده شده از اسپ فرود آمدند و کمندها و

نیزه‌ها بدست گرفته بخندق در آمدند اول شیخ بهادر کمند انداخته

دست در کمند زده ببالای دیوار برآمد در این وقت اهل قلعه تیر انداختن

دست گشادند و کمندی بریدند و وی کمند بدست از دیوار قلعه نگون شد

و چون پایش بزمین رسید دگرباره کمند انداخت و یا تغلق جهان پهلوان

زنجیر آهنی انداخت بکنگره قلعه استوار کرده دست در زنجیر زده بدیوار قلعه برآمد

در این وقت نیزه داری از بالای قلعه نیزه بر شیخ علی بهادر زد و انداخت

جهان پهلوان نیزه از وی کشیده بگرفت و قوت کرده دست در کنگره

قلعه زده ببالای قلعه برآمدند در این وقت طبل کردم و سپاه هجوم آورد

بتعجیل قلعه در آمدند پیرم پیاده او که حاکم قلعه بود [illegible] طلبیده [illegible]

دادم و مال و منال قلعه تاراج سپاه من شد من بسر درکات حصار زدم

و غیاث الدین ترخان و اوچی تیمور و یوسف در قول همراه ساخته جانب

دست راست و جیب قتیول حسین صوفی فرستاد و حسین صوفی

خود را آراسته بود و من امیر کیخسرو ختلانی را سردار ساخته روبرو

صوفی حسین از پیش روان ساختم و خود طبل کرده از قلعه گذشته با دروازه

نهادم و ایلغار کرده تا سواد خوارزم آمدم و درین وقت حسین صوفی را که

بگوید من فتاد و افغان خطا کرده بقلعه خوارزم در آمد و ایلچی نزد فرستادم

که از قتل و عفو در خطا با من کشیده شود و سر اطاعت بر خط فرمان آورد

خواستم و بر امان وی در آمدم اعتماد نکردم از نیت زدل مطیع شده باشد نصیحت

آزمایش با امیر کیخسرو گفتم که اگر صوفی حسین از قلعه برآید مرا حیله خوارزم از

پاک کرد و دی حسین صوفی پیغام فرستاد که بیکبار امیر اعتماد

ندارم و از قلعه بیرون آید اگر لشکر خود را نزدیک کرده بر آید من با فوج خود آمده

بتو خواهم پیوست حسین صوفی فریفته سخنان امیر کیخسرو شده با لشکر انبوه

خود از قلعه بر آمده صف بربست و در لب آب قاروق و در غیرت

و از کیح آمده بسوی من اندر حمت درین وقت امیر کیخسرو آمده بعرض من رسانید که

حسین صوفی را من فریفته ام ... شکارگاه آورده ام با امیر کیخسرو

نمودم که با فوج خود رفته راه شهر خوارزم را بر بسته بند من جلیل

کرده سوار شدم و بر سر سب ترک بسته [illegible] بر بستم و اول ام

نمودم که امیر مؤید با افواج خود از بالای آب عبور نماید خطای بهادر

را امر نمودم که با فوج خود از پائین آب معبر شود و اق تیمور را امر

با فوج خود امر نمودم که از آب معبر شود و بر شیخ علی بهادر نیز با

فوج خود از آب معبر شود علی بهادر نیز اضطراب کرده در آب

در آمد اسپش سری خورده از آب جدا شد من امر نمودم که افواج

را از شتر آب معبر شده اند پیاده از آب بر آیند تا اکه من

از آب معبر شوم چون همه بر اسپ زدم شیخ محمد بیان سلدوز کار

مرا از منع مانع آمد و خود پیش قدم گردیده روان شد چون نظر افواج

دست راست و چپ به پیش قدمی من افتاد سر پیچی بر کن در آمد ندبین

الفریقین از جانب راست آتش قتال ملتهب شد و چقو لاش بجای رسید

که کار دست دست و گریبان شده خیلی سپاه از طرفین بر خاک هلاک

افتادند حسین صوفی حال خود را تباه دید الفرار کنان روی بحصار شهر

خوارزم آورده را تغیر واز خیال عنان کرده و بر راه داد و سپاه

افرسیت قرین حسام بخوارزم را بمحاصره درآورد بعد از مرحلها پیش برد

کار بر اهل قلعه تنگ و تیره ساختند در شوقه صوفی حسین بذات

جان بحق تسلیم کرده برادرش صوفی یوسف بجای وی بر مسند حکومت

بیرون فرستاده و عجز و نیاز و شکستی پیش آورد که من یکی از بندهای

درگاهم و قبول اطاعت و متابعت می نمایم بشرط آنکه مواصلت میان الطرفین

بوقوع آید و دختر مرا از نسبتش بخان او زنک میرسد با میرزاده

جهانگیر نسبت شود تا من بوسیله وی دست در دامن متابعت

سپتو ار بدارم و امرا این رای راست ار بسته راضی شدند عرض

داشت نوشته شد من قبول کردم بشرط آنکه بکماشتگان امیرزاده

جهانگیر را بخوارزم بدارید و برین تقدیر پرلیغ نوشته دادم و بجانب

سمرقند عنان عزیمت معطوف داشتم و بساط مدات واسود گی

در سمرقند بگسترانیدم تا آنکه امیر کیخسرو ختلانی نفاق کرده بصوفی یوسف

پیغام کرده او را اغوا کرد بآنکه علم مخالفت من برافرازد و بکماشتگان

امیرزاده جهانگیر از خوارزم معزول گرداند صوفی یوسف اول بکفتهای

امیر کیخسرو اعتماد نکرده و بجاده اطاعت مستقیم می بود تا آنکه مرتبه دوم

امیر کیخسرو

امیر کیخسرو قصد کرد و از دشنان خود شاه محمود را زیرا بخوارزم فرستادم رفته از جانب کیخسرو صوفی را اغوا نماید تا علم مخالفت بر افرازد و خود نیز رفته بوی ملحق شود چون این عهد میان ایشان بسته شد صوفی یوسف علم مخالفت برافراشته خللی کرد و در سال چهارم در سلطنت من حادثه شد از نفاق امیر کیخسرو ختلانی بود که دعوی سلطنت در خاطرش مرکوز شده بود که کاشغر و می این بعید که بر سبیل دوستی صوفی یوسف بخوارزم رفته ولایت خوارزم را بحیله از صوفی یوسف انتزاع نماید و بر من براید و شاه محمود بخارا را که از جانب خود بخوارزم فرستاده بود میانه صوفی یوسف و امیر کیخسرو عقد موافقت بربست و اتفاق نامه نوشته شد که با نفاق بر من لشکر کشند صوفی یوسف سخنان امیر کیخسرو فریفته شده از قول و عهد خود برگشت و نقض عهد نمود چنین قرار دادند که صوفی یوسف لشکر خود را آراسته سازد و امیر کیخسرو در ... لشکرها در مقابل ... عزیمت نمود و چون خبر مخالفت صوفی یوسف ... من رسید ... محرمان امیر کیخسرو و من در آمده عهد نامه امیر کیخسرو و ... ... بنظر من در آوردند

که بعداوت محمد شیخی بن حاجی الفت بر سر او اتفاق کرده اند من نیز

را مخفی و در دل نگاه داشته بودم تا که قدم در سن چهل و چهار سالگی نهاده در

بعزم تسخیر خوارزم از سمرقند برآمدم و کنکاش کردم که امیر کیخسرو

صوفی یوسف بآرزوی خود رسیده اند بخاطرم رسید که صوفی را بیعت الله

کرده ام چون در عهد او درستی نبود دل نکردم مجلس ساختم

با حضار مجلس علما و مشایخ و امرا نمودم و حکم کردم که امیر کیخسرو را بهمراه

آوردند من عهدنامه امیر کیخسرو و صوفی یوسف را برآوردم و بکیخسرو گفتم

که بخوان او چون خط و مهر خود را دید شرمنده و خجل گردید پس انداخت من از

شرم او شرمنده شدم و بی انصاف داد که سزاوار مرگست سیاستی که امیر

بخاطر رسد مستحق آنم بدان جهت سیاست ترحم نمودم من سیاست او را درین داشتم

که قربان محمد امیر شیر همراه ارزانی داشتم چون میان او و کیخسرو عداوت

قدیم است کیخسرو را بوی سپارم هر چه دانند بوی بکنند و از مجلس برخاستم

پای در رکاب نهادم بجانب خوارزم ایلغار کردم چون از رکت(؟) خوارزم

عبور کردم عطا صوفی را ... رسید ایلچی فرستاد و ...

و امیرزاده محمد جهانگیر ... خود ساخت خانزاده خاتون را در حباله زوجیت

امیرزاده بود با رمضان و تحمل بسیار شجاعت و نامدار و خانزاده خان
بسیار فصیح زبان و خوش گفتار بود در مجلس اول بمن گفت که شاهنشاه
آنست که بر شاه و گدا ببخشد و خورده بر ایشان نگیرد و اگر جریمه بر آنست
شمار شود عفو نماید و دشمن اگرچه دشمن باشد چون زانو زند و فرود
آورد دوستی نماید و پادشاه آنست که هر کس را بردارد و فرود آرد و آنچه
بر او هر عوض نگیرد و دشمنی هیچکس را اعتبار ننهد و دشمن را در نظر شما
لیکن حقیر و بیچاره هم شمارد و آنگاه التماس جریمه صوفی یوسف نمود من
در عوض سخنان و خوارزم را درگذاشتم وی گفته بصوفی یوسف دادم
وی را در سلک کارفرمایان امیرزاده جهانگیر منتظم داشتم و عنان عزیمت
بجانب دارالسلطنت سمرقند معطوف داشتم و جمعی از ارباب یقین
نمودم که خانزاده خانزاده را متعاقب بسمرقند آورند و چون بسمرقند نزول
نمودم امیر یادگار برلاس که نسبتش بقراچار نویان منتهی میشد دایم
داد و در سال بعد از آن بجانب خوارزم به استقبال فرستادم و آن
جماعت جوانان بجوار خوارزم رسیدند صوفی یوسف [illegible] از بیابان آمده لوازم
تعظیم بجا آورده و بهر یک رمضان گذرا [illegible] بعیش خسروانه مرتب ساخت

و به نزد دو خاتون [illegible] وانه درگاه ساخت حلقه اطاعت و متابعت را

در گوش کرده چون خانزاده خاتون و امرا بحوالی سمرقند رسیدند بر خوردن

طعام [illegible] امر نمودم که رسم استقبال بجا آورند و پیشکش تعظیمه ترتیب د[illegible]

و امر نمودم که درین بزم سادات و قضات و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف

جمع آیند و امرا و وزرا و سپاه و بهادران علی مراتب درجاتهم حاضر آیند

و مراسم طوی بجا آوردند چون مجلس طوی منعقد شد امر نمودم که سادات

و قضات بموجب شریعت مطهره مصطفوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات

نکاح ببستند والحمد لله علی ذلک منعقد شد [illegible] که در سال پنجم در سلطنت

من حاصل شد و آنرا به تدبیر و شمشیر علاج کردم این بود که [illegible] در گذشته که

قدم در [illegible] و وضع ساکن نهادم بمسامع من رسید که قمرالدین غلامی که سه

سالار جته است شمشیر بر داشته که من ما وراء النهر را از امیر تیمور بضرب شمشیر

میگیرم با آنکه هوا در کمال برودت بود سوار شدم و عزیمت مراد در جوا[illegible]

نزول [illegible] با آنکه [illegible] شد سرما یلغار کرده آمده در [illegible] قشلاق

نمودم [illegible] بود [illegible] جمع آوردند و آتشها برافروختند

و گوشتها کباب کردند [illegible] آتش [illegible] بیدن گرفت و [illegible] پایان

تا جز آمدند و من در آن رباط قشلاق انداختم و حضوری کردم
و امرا گرد آوردم پرسیدن برای خود پناهی بگیرید امرا آمده زانو زدند که سمرقند
عودت کردن اولی باشد که چهارپایان بسیار تلف شوند من گفتم
نبایستی که از سمرقند برآمده برگشتن و مراجعت کردن چند نقصان
آورد در اقامت چندین فایده است و آنچه لابد که همه چیز از برای همگی
حاضر است و سلاطین را عزیمتی می باشد که بر سر هر کار آن عزیمت را
بند شد از عزیمت خود برنگردند و حاکمی می باشد که هر حکمی که کرد احکام
خود برنگردد من عزیمت بر جسته ام که قمرالدین را الوس سورکانوبه دستگیر
نمایم و مدت چهل روز در آن رباط بسر بردم و چون شدت سرما کم
شد امیرزاده عمر شیخ را با امرای ساختم و شیخ محمد بیان سلدوز و عباس
بهادر را که با الشته ایل الوس جلایر را بوی ارزانی داشته بودم با
افواج در رکاب وی تعیین کردم چون امیرزاده و امرای عظام در
موضع چنار [illegible] نزول نمودند خبر قمرالدین بمسامع ایشان رسید که با فوج
خود در کنار ارکه غوبا نشسته [illegible] کرده است
امیرزاده اعظم تکیه بر عنایت الهی کرده بساوه یلغار کرده بر وی

چون اندر وقت غروب دست و پا گم کرده از تنگه در دره برکه خود پنهان
متحصن شد چون صبح بدمید از باز ماندن قمرالدین آگهی یافته سپاهیان
در هم آورده شده روی بجانب دره که قمرالدین بدان پناه آورده بود
آوردند از روز لشکر جته و قمرالدین حیله اندوزی کردند چون شب درآمد
نیاورده سر را بر فرار دادند و باز ماندگان لشکر جته و کفار ایشان
باکثری طعمه شمشیر شدند چون عرضیه امیرزاده جهانگیر آمد
پا در رکاب نهادم و ایلغار کرده وقتی رسیدم که سپاه امیرزاده جهانگیر
ایل قمرالدین را تالان و تاراج کرده بودند من امیر داود و حسین بهادر
و خضر بهادر را از عقب قمرالدین تعین کرده خود در تعاقب بعد از ان
و فرود آمدن عازم شدم من آمده در موضع آی تاق نزول نمودم
درینوقت بسامع من رسید که حسین بهادر در آب غرق شد من
رفتن ایشان را بدنباله قمرالدین بفال نیک گرفتم و امیرزاده جهانگیر
را با فوجی از سپاه تعیین نمودم که در گرفتن و بدست آوردن قمرالدین
سعی بلیغ تقدیم رسانند امیرزاده جهانگیر دنباله قمرالدین را گرفته
کوه بکوه و دره بدره دنباله وی را داشتند تا آنکه تمام اسباب و یراق

اورا باز دید کردند و او با هفت کس اتفق در کوهستان سرگردان شد و خوانین او تمام با مال و اموال بدست درآمدند و امیرزاده اعظم همت بست که تا قمرالدین را بگیرد دست باز ندارد و چون کوهستان پر از درخت و مغاک بود امیرزاده اعظم پیاده شده بی برگی میکرده تا آنکه بسر آن چشمه رسید که قمرالدین نشسته پشت بر سنگی نهاده دم میکشید که سپاهیان و پیادگان رسیده در آمدند چون دست زدند قمرالدین اندر جست جوانی که بشکل و شمایل مانند قمرالدین بود فریاد کرد که قمرالدین منم ایشان در آمده آن جوان را بگرفتند و هفت کس که همراه قمرالدین بودند گرفتار شدند و همه گواهی دروغ دادند که قمرالدین همین است و قمرالدین برآمده خود را در مغاکی پنهان ساخت چون امیرزاده مطمئن و منصور برگشت و قمرالدین را بان هفت کس در نظر من در آورد مردی که قمرالدین را می شناختند گفتند که این قمرالدین است و قمرالدین نیست ایشان همه گفتند که ما چون حق نمک قمرالدین بشناختیم خود را فدای وی کردیم بر ایشان آفرین گفته حکم کردم که چون حق نمک بجا آورده بمقدار ... رتبت دهیم الغرض الحال قمرالدین در خواب شد ... و بنده را خبر رسید که قمرالدین ... گشته و ...

در رکاب شاه جز استحقاق نزول نمودم و از انجا کوچ کرده بجانبی
ایشیارنی آمدم و چون چلغای آبه بازی بسیار دلکش بود فصل ربیع در آمده
بود مدت دو ماه در ان سرزمین بساط عشرت گسترانیده ام و امیر سید شاه
که از میر هزاران ان زمین بود امده بعز بساط بوسی مشرف شده مراسم علوفه
و مهمانی بتقدیم رسانیدند من در عوض مهمانی وی ایالت اهل سیاه را وغلان
وچین را بوی ارزانی داشتم و بسمرقند عنان عزیمت مراجعت معطوف داشتم
امیرزاده عمر شیخ را در اندجان حاکم ساخته بودم حلبی در سال ستّه که
سال ششم از سلطنت من بود حادثه شد و من قدم در سن چهل و ششم سالگی
نهاده بودم ساربغ بوغا و عادلشاه بود که چون قبل از [illegible] میرزا را [illegible] وزیر
احوال میرزا از برای انکه وی را رفته تربیت نمایند رفته بوی پیوسته بودند
بخان جته کس فرستاده و از روی عجز و شکستگی طلب کومک نموده و لشکر از جته
طلب داشته باغوای ساربغ بوغا و عادلشاه بر اندجان لشکر
کشیدند و محاصره [illegible] و اتفاق که در امیرزاده عمر شیخ [illegible] جانبازی نمود
رو گردان [illegible] پیوندی [illegible] و در [illegible] امیرزاده
عمر شیخ در اندجان [illegible] بود [illegible] بر گردان [illegible] سته [illegible]

دید که قمرالدین لشکر او را بجانب کوهستان ادجان
بجا بجای خود گذاشته خود بقدم بر کوه نا دهد کمتر ازیشان
بسبب غلط کرده چون قمرالدین بر کوه رسید سر راه بر ایشان
گرفت بسیاری را طعمه تیغ و شمشیر ساخت و صورت حال این
کیفیت قمرالدین را آمدن لشکر جبته و پوسته شدن جانی بیگ
بو معا دل نشاه آگاه ساخت من بلا توقف امر نمودم که
عساکر منصور جمع آمده و پا در رکاب نهادم و سوار شده
از سمرقند بر آمدم چون بموضع آتشی رسیدیم جاسوس من از
کرد قمرالدین باز آمده خبر داد که این حیله بود که کرده خود را
در کمین گاه در مردم پراکنده خود را گریزان ساخت من بشیخ علی بهادر
و آق تیمور بهادر و امیر موید و خطای بهادر امر نمودم که تعاقب
غنیم نمایند بعضی از امرا زانو زده بعرض من رسانیدند که اگر
تنها بگذاریم ساده قمرالدین ربوده باشد من برایشان اعراض
کردم و ایشان سرگرم بر کنار آنده روان شدند لیکن از اعراض
خود پشیمان شدم هم در عقب ایشان رانده تا بجز آن خرامان

چون نشستم و با من زیاده بر سه صد سوار نبود جمعی از لشکر غنیم
بنظرم غایب شد درین وقت قمرالدین از کمینگاه خود بیرون آمده بر
حال لشکر ایشان حمله کردند من ایشان را قوی دل ساختم سپاه
من خود راست آوردم چون سپاه دیدند که دل بر کشتن نهاده‌ام
همه یکدل و یکجهت شدند من ایشان را از پیش فوج ساختم درین وقت
قمرالدین خود را آراسته ساخته روی بمقام من آورد و حمله آورد
خود را بمن رسانید چون شمشیر خود را علم کردم تیری که در دست
داشتم بر مغفر سرش زدم و در آوردم که سراسیمه شد درین وقت
اسپش سر در داده ترکان پیش جلو او را از سینه اسپ گرفته برابر او را
از گرفته روان شدند من با سستگی و بیوستگی مردم خود را جمع
ساخته تعاقب قمرالدین کردم چون شصت فرسخ بجائی رسیدم مرا
خبر دادند که دیگر از راست و چپ پیش و پس در محاصره داشته‌اند
باستند و بی جنگ از گریخته برفت تا آنکه زیاده بر هفت کس دیگر
کسی با وی نماند چون شب بر جنگ رسید قمرالدین پیاده شد چون
اسپش زخمی شده بود و اسپ دیگر نیافت در میان پادشاهان شد

بیاورد و چند اسب خود در دنبال کی رسید بسبزواری چون آمد

چون صبح صادق بدمید اسب قمرالدین را آورده بنظرم رسانیدند و در دنبال حشر

تجسس نمودند از قمرالدین اثری نیافتند همه امرا گفتند که قمرالدین بجای خود

رفته و من قبول نکردم و در آن سرزمین امر نمودم که از اطراف و جوانب

تفحص نمایند چون اثری ظاهر نشد مراجعت بجانب سمرقند معطوف

داشتم چون امیرزاده میر محمد جهانگیر را در سمرقند بیمار گذاشته بودم

خاطرم مشوش می بود تا اینکه شبی در خواب دیدم که در دریای کشتی

سوارم و جهانگیر در زورقی ... ناگاه آن زورق در آب غرق شد

و من ... هر چه نگاه کردم آن زورق غرق شد من از این

خواب بسیار متألم شدم تا اینکه آمده از جیحون گذشتیم و هیچکس خبر جهانگیر

بمن نرسید تا چون بسواد سمرقند درآمدم جمعی از امرا و اهالی را دیدم

که باستقبال آمدند و تمامی ایشان سیاه پوشیده بودند من

چون ایشان را دیدم همه را سیاه پوش دیدم متفکر شدم دانستم که در

جهانگیر وقوع آمده است بسیار محزون و متألم شدم عزت سلطنت مرا

نگذاشت که سیاه پوش شوم و چند روز در کلمات ... انداخته

نمودم همراه بود چهره ساعت بود یکی بر جوانی او که در سن

عالم را وداع [illegible] دیگری پخود که خیابان سبز زندگی را بازوی سن تو شکفته شد

لیکن جود [illegible] قتلش رسیده دادم که از روی دو شاخ تازه سبز زده بود یکی

امیرزاده پیر محمد و پیر محمد جهانگیر خطاب داده بودم و دیگری محمد سلطان

و آن سرو و نوجوان را از نخل حمایت خود آوردن فرمودم و امیر سیف الدین

که اتالیق وی بود از وقوع این واقعه ترک دنیا کرده گوشه نشین شد و چون

در شکایت واقعه الیه روی داد این سال را بر خود شگون نگرفتم

خلل مجرو در همین سال که قدم در سن [illegible] جهانگیر نهاده بودم تازگی سلطنت

من حادث شد خلل قمرالدین بود که چون در مرتبه جهان [illegible] گردید و مرگ

ساحل حیات رسانیده وی را التجا حاصل نشد بخان جته رفته لشکری عظیم

جمع آورده بر سر من لشکر کشید [illegible] ربیع [illegible] عادلشاه که از من رو

گردانیده بود به قمرالدین رفته پیوسته بودند چون مدت دو سال در کوهستان

عراق سرگردانی کشیده بودند [illegible] ایشان [illegible] که روی [illegible] آوردند

چون فرستاده ایشان [illegible] او [illegible] خواجه کوکلتاش

و ایلچی [illegible] ایشان فرستادم چون [illegible] عادلشاه [illegible]

از روی مراسم پناه بموضع اق سو ... دو ترکان صحرا
نشین آن موضع بجهت طمع مال و اموالی که همراه داشت او را ایلجیان
زدان ... بغارت بردند سارنغ بوغا که آواز بلندی داشت با لفت من مرد
مردانه قدم در راه نهاد و از روی صدق به درگاه من حاضر آمد و شمشیر خود
را از کردن برآورده بر زمین نهاد و گفت اینک سر و اینک شمشیر اما از
من اینست که چون از قمر الدین بد بخت و بد خلقی و بخل و خام طمعی و نامردی
چیزی ندیدم و از بی عقلی خود مثل تو امیری را که داشته بودی را بدم و کمر
کردم و از دل خود را از ... بکیر من ... را استمالت دادم و ایالت
... بدان سارنغ بوغا جوان مردانه بود و برا
بمردانگی وی بخشیدم و برا در شکست قمر الدین تعین نمودم و سارنغ بوغا
را پیش روی میرزا کردم و امیر آق بوغا را و خطای بهادر را در رکاب
میرزاده عمر شیخ با فوج قاهره تعین نمودم و امر نمودم که شتاب ... سارنغ
بوغا را رفتیم ... سارنغ بوغا در حضور جنبن ... کاشش داد که ما را جب ...
باید بر سر قمر الدین ایلغار کرد که خبر بر آمدن لشکر بوی نرسیده او غافل
ماند که هوشیاری بکار می باید بس باید که فوجی بر سر او رفت و بروم فوجی

دیگر از راه و بیراه ... مردی ایلغار کنیم من نشناسم و براه ... مدم مقرر
کردم که امیرزاده عمر شیخ بر سر قمر الدین روان شود و خطای بهادر
ایلچی الوس قمر الدین ایلغار کند فاتحه خواندم چون از آب سیر برنج
و امیرزاده عمر شیخ در صحرای قراتون بقمر الدین رسید و امیرزاده کار
در وقتی رسید که قمر الدین یغیلان کشیده باش خوردن مشغول بود
تا قمر الدین قدر است کرد افواج قاهره بر سر وی ترکتاز آورده قمر الدین
را سیمه بر اسپ سوار شد سر در بیابان نهاده در شکر دی متفرق
شد و شیخ معلوم نشد که بکدام طرف گریخته برآمده رفت و امیرزاده
عمر شیخ در آن بیابان در تجسس ... بسیار کرد چون
اثری ظاهر نشد عنان مراجعت بدار السلطنه سمرقند معطوف
داشت و خطای بهادر و ایلچی الوس قمر الدین را تالان و تارا[ج]
ساخته آمده با میرزاده عمر شیخ ملحق شد و افواج قاهره بعزم ... ور
آمده در سمرقند بعز ... بوسی مشرف شدند چون علم من از
خلل قمر الدین آسوده گشت در همین وقت بجامع من رسید که تیمور ملک
این ... و ... حیات ... بیدربا لشکران ... فوجی ترکتاز

آورده تقتمش خان را که من باستقبال او رفتن خوبی بود شکست خورده

و تقتمش خان بال و پر ریخته با پنج سوار رسیده بپای من شهر آمد

تقتمش خان می بودم که فرستاده تقتمش خان رسیده و آمده دعای وی

رسانید من با امیر مطالبه ی نمودم و بعضی از امرا باستقبال وی فرستادم مجلس

بزم تقتمش خان که در دار السلطنت سمرقند آراسته ساختم اول امر باحضار

مجلسیان و امرا و سادات و علما نمودم و از جمیع مطعومات و مشروبات

امر نمودم که مهیا دارند چون تقتمش خان بنظر من درآمد نظر من بر وی

بر من بود چون به نزدیک من رسید وی را در بغل گرفتم گفت ای

مظلوم وارث پدر من تقتمش باشیم او سینه قبول او کرد و غوم [illegible]

دیرم انگاه از محنتهای انجه که دانست و ندانست بعرض من رسانید

و من همه را بسامع قبول نمودم و چون شیلان کشیدند وی چون

ریاضت و گرسنگی بسیار خورده بود طعام بسیار تناول نمود دانستم

که از کدام تناول نماید و انتقال طعام خورد که از [illegible] هاشمی [illegible]

من وی را استمالت داده [illegible] برای تقتمش خان [illegible] سیورغال

تعیین کردم [illegible] ده تغار قپچاق و اسب [illegible] محتاج بود

و در این مجلس از [illegible]

مصلحت دیدم و فوجی همراه وی ساخته امر نمودم که رفته در عقب تهتلق

نماید با لشکر پراگنده وی جمع آمده بودند و آوازه وی ایل و الوس جتی

رسید لشکریان شکسته و ریخته وی را همه بوی پیوسته شد و برادرش اورنگ

تیمور که در هنگام جنگ در بند تیمور ملک افتاده فرصت گریخته نزد

من آمده و امرای ایل و الوس فوجی بمن عریضه نوشتند که تیمور ملک

ابن اورس خان ظلم را شعار خود ساخته بمال و اموال ما طمع برده و بشرب

و شراب مشغول است اگر تقتمش خان را قوت دهد که با این زوالی و خواشی آید

ما خود با تیمور ملک بن اورس خان را بر نشیم من چی از امرای نامدار خود

را سامان کرده بمدد تقتمش خان تعین کردم تا با ایشان امیر شیخ

بوتمار را تعیین کردم و امر نمودم که هفت فوج مرتب ساخته روانه شوند و اول با امرای الوس

که عرایض نوشته کس فرستند و بصلاح ایشان کار کنند اگر به عهد و قول

خود ثابت باشند سرکش و برکش در آیند و اگر تکاسل نمایند ایشان را از تیمور

ملک را بهم در اندازند چون بیب رسیده و تمام مردی که همین سال خورده بود از

بخشکی در آمد چون امرای الوس را یکجهت دید ایلغار کرده در وقتی بر سر تیمور

ملک بن اورس خان را غره در آمد که مست شده کاسه شراب مسطلیم صحبان

و مجلسهای بادی ... دیم ست و ویرا بر اسپی سوار کرده قدری پیاده آن

فوجی بر آوردند و امرای الوس مرد داد گوشمال دادند دیگر این امرا

سپاه تیمور ملک در خانه هر کس هیچ داد بجا دی شد چون قبل از آن که

تقتمش خان بجنگ برسد امیر سارتق بوغا تیمور ملک را منهزم ساخت

من یکدوی این خدمت از کشش مر فتح چنگیزخانی بوی دادم و

تقتمش خان مظفر و منصور تمام دا الوس جوجی حاکم شد و الوس را

بقبضه اقتدار خود در آورد و چون حاکم باستقلال گشت شد او نیز

مرا رخصت داده مکتوب نوشت که از بیامن تربیت امیر

متمکن شدم در پیوست جمعی امرا این گفتند که صلاح دولت در اینست

که تقتمش خان دست هائی برد نبایستی فوجی همراه ساخته تمکن

الحال که قوت یافت بر ما برآید من گفتم که مرا همین بزرگی کافی باشد

که پادشاهی دشت را بوی ارزانی داشته ایم و بر صفحه روزگار

این گفتار باقی خواهد ماند اولاد او باید بر افتند و مرا همین نام بسنده است

که بر پادشاه دشت رحم کرده ام و فریاد رسی دعوی مظلوم کرده ام

و قتل خان دشت خاقانی مرحوم است بوی پادشاهی داده ام اگر

و بر آنجا نگاه میداشتم با خیالی دیگر میکردم به نام عالم و هشت و اهل
عالم برنت و دنا و ت و نامردی من عمل میکردند چون تقتمش خان پناه
بمن آورد اگر وی را پناه میدادم از مروت و انصاف دور نبودم ۱۲۱
لیکن بتقتمش خان نمایندگان بسندیده دانند مجلس ایلچی اورس خان
چون خبر آمدن تقتمش خان بنزد من بمسامع اورس خان رسید تقاضا
شده متوسم شد ایلچی فرستاد و بمن مکتوب نوشته فرستاد که
تقتمش خان را از عهد خود بیرون گذاشته بود و فرزند بمخود ملک اورا نام
کرده و پرانیده بود و اکنون ایستاده کردن بدان جانب آمده باز اورد
بجوابهم داد که افواج ترک خونخوار به جانب او میروند که نام و نشان او
نیابند چون رسیدن ایلچی اورس خان نزدیک رسید امیر قراچار
ایاس که از عقلای ترکان بودند باستقبال وی فرستادم که تحقیق تفحص
احوال وی نمایند چاه امیر قراچار را فرمودم مهمان دار باشد چون
امیر قراچار که مهماندار ایلچی بود بمن رامد کیفیت احوال ایلچی
چنین عرض نمایند که پیراد پیکی با ترکش شصت پر و کمان برگوشه رفته
بر میان بسته و جامه شال کبود رنگی پوشیده و پارچه کرمکی بر میان

دیگر که حرم پیاده ... استوار ساخته و بر مادی کرده و داری پشته‌های پر پشم
نشسته و ارغنجاق پی دامن بر آن مادی نهاده و مندی در زیر آن که ... شتر
و دو رکاب چوبین بر آن ارغنجاق بسته و کاسه چوبین بر یک جانب دیگر با
یکی بر جانب دیگر بسته و ریسمانی بر عقب آن استوار ساخته و از پهلوی
آن انبانی پر از قروت آویخته چون وی را دیدم اول به سوی من گفتم منحرف بیا
نظر نکرد و مطلقا سخن نکرد و تسبیحهای خود را بر یال اسب خود داشت تا
آنکه وی را به خانه آوردیم مطلقا التفات نکرد و خود برخاست و بر حوالی
حواشی حویلی نگاه کرد چهار دیوار خرابه که نزدیک ... می بود اختیار کرد و با
چهار دیوار ... آن که بر زمین بسته بود کشاد و دو دال ... وی را با آن
ریسمان بست و ارغنجاق را از پشت مادی فرود آورد و مندی در زیر
زین بود باز انداخت و نهالی ساخت و ارغنجاق را بالشت خود کرد و کا
چوبین را در زیر مادی نهاد و مادی را از شیر خالی ساخت و آن شیر ... کرد و
فرو شد آنگاه رباب را برداشت ... الکوک ساخت و آنچه خواست ملی
ملی گفت آنگاه برخاست و مادی را کرده بعمل آورد چون کردار و احوال روی
ایلچی اوروس خان بمسامع من رسید از امرا پرسش کردم هر یکی چیزی

گفتند بعضی تمیز کردند من که اورس خان [illegible] نمود از حساب

[illegible] سپاهی ام از خیمه و خرگاه و اذوقه و ساز و نوا و عیال اینها را داده ام

وی مقام بود را گرم ساخته تا گروهی با دیگر دشمن از وقوع واقعه بعلاج وی کرد

تقتمش خان را با اورس خان تعیین کرده بودم روز دیگر که ایلچی اورس خان را

بمجلس من آورده بودند نظر بر سنج کرد و نظر بر من داشت تا او را در محل

آوردن فرمودم وی از جانب اورس خان سلام گفت و مکتوب گذرانید و گفت

تقتمش خان گریخته تو آمد و از تو گریخته تو خواهد برآمد اگر او را مدد کنی در

چشمهای وی حیا نیست و دو باشد غنیم تو شود و بنا [illegible] که در [illegible] بعضی بود

چون خبر شکست تیمور ملک و ظفر یافتن اورس خان [illegible] بیست هزار

از قبچاق سوار بر سر من لشکر کشید و هم خللی که در سلطنت من حادث شد لشکر

کشیدن اورس خان بود که چون عازم شدن اورس خان بود با شعار تقتمش خان

ما ورا النهر مسامع خواص و عوام رسید افسرده شدند که هرگاه صد و بیست هزار از یک

از قبچاق سوار گرسنه عاصی [illegible] بمملکت درآیند قشلمیشی و ملخ وار بخواهند [illegible]

من تشویش [illegible] دستی کرده با حضار الوس چغتای نمودم که از صغار و کبار پیاده و سوار [illegible] سابق

حاضر درآیند بطریق [illegible] از سمرقند بدر آمده از آب جیحون گذر کرده بر سر راه اورس خان

سلطنت که جمعی از سپاهیان را شامات و ایل و ایماق دشت جمع آورده در پیش

لشکر برود آمد در شب وقت کلکا حسین در مرکز لشکر فوج بود و لشکر از روس

در شمکر بیستان شبیخون آورده دو فوجی بسرداری تیمور قوچی

سرداری خطای بهادر و فوجی از مردم خراسان بسرداری سلطان محمود

شاه که از خراسان همراه بودند و اول خدمت ایشان بود بعضی مردم

و امرای نامدار را ایلغار کرده شب نزدیک لشکر اورس خان رسیده

شور انداختند عجب نقدی تیمور ملک برادر اورس خان که داد طلبیده

که بر سر لشکر من باید در میان راه دوچار شدند معلوم باد

که از این مجلس تا مجلس وصیت وصایایی که در دست اند از صحرای صفا

نموده اند تا به تاریخ تزوک قریب پنجاه هزار بیت دیگر خواهد بود که از سواد

به بیاض نرسیده است اگر دل و دماغ یاری دهد تمام خواهد رسید

وصیت ... الملک مقدر راستی تیمور رستی تیمور ابوالمظفر

تیمور سور و سرور زندان ملک گیر کامکار ... القدر ملک دار

اولیس ... عالیمقام ... مقام ... دلسوز

گیتی ... اولاد ... مرتبه سلطنت و حکومت خواهد رسید ...

سلطنت خود نزدیک است نموده بستم که هرگاه فرزندان من از دست

سلطنت را که بر جهانداران محتشمها دستورها و حکمها جاوید بانی بنوعیت

محمدی صلی الله علیه وسلم و آل عظام و اصحاب محبت [illegible] بجام انجم

آورده ام که حکمهانی نمایند و بدان تزوک عمل نمایند تا دولت

از خلل و ذلل و زوال ایمن گردد اکنون سبیل فرزندان کامیاب کامکار

و نمایم و ذوی الاقتدار آنکه چنانکه من دوازده امر که شعار خود ساختم

و بمرتبه سلطنت رسیدم و دوازده امر ملک و ملک داری کردم و تزوک

سلطنت خود را زیب و زینت داده ام ایشان نیز همین تزوک عمل نمایند

و دولت سلطنت مرا و خود را نگاهبانی نمایند از جمله تزوک که اول بر دولت

سلطنت خود بستم این بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه

وسلم در ملک خدا رواج دادم و تقویت دین اسلام [illegible] نمودم

دوم آنکه باجماع و اتفاق دوازده طایفه ملک گیری و ملک داری کردم

و دولت سلطنت خود را بدیشان استوار نمودم و مجلس سلطنت خود را

بدیشان زینت دادم سیوم آنکه بمشاورت و کنکاش و تدبیرات

و حزم و احتیاط فوجها را شکستم و ملکها را مسخر ساختم و امور دولت خود را

مدارا و تحمل و تغافل را از پیش بردم بدستان مروت رزم و جنگلها

مدارا نمودم چهارم این بود که تزوک کارخانهٔ سلطنت خود را معین

نمودم و قاعدهٔ خود را بمرتبه قایم نگاه داشتم که امرا و وزرا و سپاه

از مرتبه نتوانستند تجاوز نموده هر یک در مرتبهٔ خود حافظ مرتبهٔ خود

و دیگران بودند پنجم امرا و سپاه خود را امیدوار داشتم و ایشان را

زیب و زینت و زیور را اختیار دادم در بزمها آوردن را دادم تا

در رزمها جان فشانی کردند و یار بودند هم از ایشان دریغ نداشتم

و در امور مشکل سپاهیگری خود حامل شدم هر رنج و مشقت و تعب

متحمل نمودم و زحمت ایشان را خود کشیدم و منت میداشتم

تا آنکه به نیروی عزم و همت و اتفاق امرا و سپهسالاران و سرهنگان

نصرت بخش تختگاه و هفت پادشاه را مسخر ساختم و ممالک ایران — دیست و

و توران و روم و مغرب و مصر و شام و عراق عرب و عجم مستولی شدم

بتصرف در آوردم و چون جامهٔ سلطنت پوشیدم از غایت

بر بستر راحت چشم نپوشیدم و از دوازده سالگی تا هفتاد و

خطرها زدم و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم تا فوجها شکستم و بهر دست

و دشمن را مدارا و مواسا کردم و از مراد و مطلب ایشان تغافل ندیدم
و سخنان تلخ شنیدم و تحمل و تجاهل بر خود گماشتم و بناشایستها دشمنها
نزدم نشستم بعدالت خلق خدا را از ایمنی سالم داشتم و بر گناهکاران
و بیگناه رحم کردم و حکم بر حق نمودم و احسان در دلهای خلق جا کردم
و بسیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میانهٔ امید و بیم نگاه داشتم
و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و انعام دادم و رد مظالم نمودم
و داد مظلوم از ظالم گرفتم و مظلوم را در پناه داشتم و بعد از اثبات
موافق شریعت حسن محاکمه نمودم یکی بگناه عمرو زید را نگرفتم و دشمنانیکه
با من بسیار کرده و شمشیر بازده بودند و شکستها بسیار داده بودند چون
بمن درآمدند اعزاز ایشان نمودم و مرتبهٔ ایشانرا افزودم و کردارهای
ایشانرا فراموش کردم و بنوعی سلوک با ایشان کردم که اگر خدشهٔ در دلهم
داشتند بالکلیه رفع آن شد محترم سادات و علما را با مشایخ و عقلا
و محدثین برگزیده داشتم و شجاعان را دوست داشتم چه حق تعالی
شجاع را دوست دارد و با ارباب علوم صحبت داشتم و بر بعضی معانی
علوم و ایشان دریوزهٔ همت نمودم و از انفاس متبرکهٔ ایشان التماس فاتحه

کردم و از سخن راست گویان و بدگویان و بدنشانان و نیشمان عمل کردم و در

مجلس خود بار ندادم و همیشه بعزیمت خود عمل کردم و در سر کاری که عزم

نمودم تا از پیش نبرد و خاطر جمع نشدم تا با تمام نرسانیدم دست باز

نداشتم همیشه بر کردار و گفتار خود عامل بودم و بر هیچکس دشوار نگرفتم

قوانین و معدلت سلاطین عالم را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم

یکان یکان بخاطر آورده از اخلاق حسنه ایشان ذخیره برداشتم

و از آسیب زوال سلاطین سابق پرهیز نمودم از آنچه موجب زوال

دولت بود احتراز کردم و از ظلم و فسق که منتج ... میکند اجتناب

کردم نیز از احوال رعیت آگاه بودم پیران ایشان را بمنزله پدر و جوانان را

بمنزله برادر و اطفال ایشان را فرزند داشتم و بمزاج و طبایع و اشکال

هر ملک با کاردانانی آن ملک سلوک نمودم و موافق مزاج و طبیعت ایشان

حاکم برایشان تعیین کردم و در هر روز از احوال رعیت و سپاه و اهل

دیگر دم می پرسیدم و می شنیدم و از احوال اهالی هر دیار آگاه

می بودم و از اخبار نویسان راست قلم با دیانت بر سر ملک و مملکت

نامزد کردم که کیفیت اطوار و اوضاع سپاه و رعیت با وقایعی که میان ایشان

بر توقیع ارباب می نوشتند بر خلاف آنچه من مینوشتند من خبر یافتم باز

به ایشان از سیاست میکردم و آنچه از عدالت و جور حاکمی و سپاه بر رعایا

می شنیدم تدارک آن با نصاف و با ضعاف میکردم و طوایف از

ترک و تاجیک عرب و عجم که به دولت من در آمدند بزرگان ایشان را

گرامی می داشتم و سایر الناس ایشان را فراخور احوال ایشان نوازش

کردم نیکان ایشان را به نیکی سپردم و اشرار ایشان را به شرارت ایشان

باز گذاشتم هر کس با من دوستی کرد بوی مروت کردم و قدر دوستی

او را فراموش نکردم هر که با من دشمنی کرد چون پشیمان شده بمن

در آورد او را فراموش کردم و بدرستی او خریدار شدم چنانچه

شیر بهرام امیر ابو الحسن با من همراه بود دفعت شکار مرا گذاشت و نعیم

ملحق و بر من شمشیر کشید آخر نمک من وی را گرفت و من الجا آورده او را نوازش

چون مرد مردانه و اصیل کار کرده بود از کردارهای بدوی چشم پوشیدم

و او را نواختم و مرتبه ایش افزودم یازده هم فرزندان و خویشان

و خویشان و آشنایان که در همسایه بودند ایشان را در دولت و نعمت

نواختم و حق ایشان را فراموش نکردم صله رحم بجا آوردم تمکین و دستی

[illegible]ان هر که را دیدم و هر کس که شناخته بودم او را جوهر [illegible] ساختم

بوی سلوک کردم چون کرم و سپرد عالم پیدا دیدم تجربه بار دادم [illegible]

شمشیر را از دست دادم با سپاه و رعیت بمدارا و نرمی و درشتی سلوک کردم

سپاه و رعیت و دشمن را عزیز داشتم که متاع باقی خود را بمال فانی می

فروختند خود را در ممالک و معارک می انداختند و هر مردی که از جانب

دشمن با من خصومت کرد و شمشیر زد و با ولی نعمت خود راسخ الاعتقاد بود او را بسیار

عزیز داشتم و اگر بمن در آمد و پناه آورد او را علیه خود ساختم و بوفا

حقیقت وی را شناختم و آن سپاهی که در وقت جنگ [illegible] دشمنی کرد

او را دشمن ترین مردم دانستم چنانکه در جنگ تقتمش خان که امرای او

بمن پیغامها فرستادند و عرایض نوشتند و حق نمک او را فراموش

کرده بمن درآمدند بر ایشان لعنت کردم با خود گفتم با یک پرورده خود چه

کرده [illegible] با من نیکی کنند و چون تجربه به ثبوت رسید [illegible] تمام

[illegible] شد [illegible] از ان دولت برخیزد [illegible] سلطنت چون بنیاد [illegible]

باشد که هر که [illegible] را به بند چشم بپوشد چون خانه باشد بی سقف که در

[illegible] از آن [illegible] هر دو کس [illegible] دخل کنند اول [illegible] از

مشرق امن سر زده رواج آفتاب دین و شریعت محمدی صلی الله علیه

بود در ممالک اسلام شریعت را رواج دادم و بعلت شود در راه شریعت آرا

دین را بدین ترتیب کردم که یکی از سادات ذوی القدر را صدر اسلام

تعیین فرمودم که ضبط اوقاف نماید و بهر ملک و شهر و بلد قاضی القضات را

و مفتی و محتسبی تعیین نماید و وظایف سیورغالات از برای ایشان مقرر نمودم

و شیخ الاسلامی بهر دیار فرستادم که اهل اسلام را از مناهی باز دارند و امر

معروف نمایند و در هر ملک و بلد امر نمودم که مساجد و خانقاها تعمیر

و بر سر راهها [illegible] عمارت کنند و بر صحرا رباطها بر سازند و مدرس و علما

بهر شهر مقرر نمودم که اهل اسلام را مسایل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و امر نمودم

که صدر الاسلام و قاضی مهمات شرعی ممالک محروسه را بعرض من

رسانیده و امیر عادل تعیین کردم که واقعات سپاه و رعیت را بعرض من

رسانند چون ترویج دین و شریعت محمدی نمودم و این حقیقت بلسان صفا

دکبار عالم رسید علمای اسلام فتوی نوشتند که چون الله تعالی در سر هر صد سال

پادشاهی بر می انگیزد که رواج دین محمدی صلی الله علیه وسلم دهد در سر مائه هشتم

مجددی امیر است و این حسب شریف که از محول حالهای زمان من لع دو در بیت

باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای ملت است برین که در هر

صد سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه الله تعالی از برای ترویج

دین محمدی مردی برمی انگیزند چون در سر مایهٔ ششم بیرون صاحبقران است

دین را رواج داده بتحقیق رسیده که مروج ایشانند و صورت مکتوب

اینست اللهم انصر من نصر دین محمد چون از زمان هجرت الی یومنا هذا

هشتصد سال گذشته و در سر هر صد سال ذی مروجی بر انگیخته میشود که

دین را ترویج کنند الحمد لله که در سر مایهٔ ششم الله تعالی صاحبقران را

بر انگیخته آنچه علمای خاصت سلف از احوال مجددان دین نوشته اند

و تبلیغ نموده اند اینست که سر مایهٔ اول مجدد دین عمر بن عبدالعزیز است

که چون دین اسلام بواسطهٔ طعن و لعن که خوارج بر صحابه رضا بتخصیص بحضرت

علی لعن میکردند ضعیف شده بود برطرف ساخت و عداوتی که میان

اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه او هم خلفای راشدین و تابعین

و طعن مخصوص میداشتند و جمعی دیگر رعایا و حسین عباس لعن میکردند

همه را رفع نمود دین را تجدید کرده در سر مایهٔ مجدد دین مروج مأمون

ابو سعید بود که متعاقب مذهب در دین اسلام حادث شده بود دفع

آن نسب از
شیخ محمد [illegible] یافته بود [illegible] برادر او علی بن موسی جعفر را
که امام معصوم است بخراسان طلب داشت و او را ولی عهد کرد [illegible] دوم
در ملت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود و در سرمایه سیوم
مقتدر بالله عباسی است که قوم قرامطه که در آن ایام [illegible] ابو طاهر
در مکه مستولی شده [illegible] عرفه سی هزار محرم را بقتل آورده
حجر اسود را همراه خود ببردند و بلاد اسلام خراب ساختند و فتنها
مینمودند بدین حیثیت دین اسلام ضعیف شده بود و مقتدر بالله
قوم را شکست داد و ایشان را برانداخته شریعت را در ملک اسلام رواج
داد و در سرمایه چهارم از مروجان دین معز الدوله دیلمی است که لوای
فسق و فجور که مطیع بالله عباسی میکرد و انواع ظلم و فسق در بلاد اسلام
شایع شده بود معز الدوله ویرا از خلافت معزول کرد و پسر او طایع بالله
را ولی عهد کرد [illegible] و خود متصدی رواج دین اسلام شد [illegible]
با امر معروف و نهی منکر نمود و شریعت را رواج داد و در سرمایه پنجم مجدد
دین و شریعت سلطان سنجر بن ملکشاه است شیخ احمد جامی و حکیم سنائی
معاصر وی بوده اند و بدیشان مرید بوده [illegible] ملاحده و جهال

اهل اسلام دیگر اضعف مانده بود و دری [illegible] ایشان

مبادرت کرده و مرتبه اطاعت دین محمدی صلی الله علیه و آله [illegible]

شریعت امروزی از و سر [illegible] بود [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] رضی الله عنه [illegible] رسول الله صلی الله

علیه و سلم که شمشیر [illegible] از کفار [illegible]

و بعضی [illegible] بعد از حضرت خلفای راشدین [illegible]

[illegible] در ملک آنحضرت تصرف [illegible]

از آن خود و لشکر خود حالا سلاطین [illegible]

[illegible] العارفین [illegible] احمد جام [illegible]

معارف ربانی [illegible] قدوة الموحدین و المحققین شیخ الشیوخ

[illegible] اسلام [illegible] زمین [illegible]

[illegible] است که از کفار [illegible]

بال [illegible] آنحضرت [illegible] ملک [illegible] تصرف [illegible]

[illegible] تحقیق

[illegible] نوشت که [illegible] سلطان [illegible]

او را نکوید الحمد لله که این شرف بی بدل و بی [illegible] زبانی به [illegible] و السلام

[illegible] در سرمایه ششم مروج دین غازان خان بن ارغون خان بن

[illegible] هلاکو خان است که چون دین اسلام بواسطه استیلای [illegible] چنگیز

از سر کار افتاده بود الله تعالی غازان خان را با صد هزار ترک که [illegible]

که همگی ملک [illegible] و صحرا [illegible] بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان آوردند

و زبان بکلمه توحید گویا ساخته آثار کفر و ضلالت برانداخت و شریعت را

رواج داد و در سرمایه هفتم الجایتو خان سلطان محمد خدابنده است که در سنه

بعد از برادر خود غازان خان بر تخت سلطنت نشست چون بمسامع او رسید

که دین محمد صلی الله علیه وسلم بمرتبه ضعیف شده که در تشهد صلوة بر آل

محمد فرستاده نمی شود در مسجد جامع سلطانیه حاضر آمده حکم باحضار علمای اسلام نمود

و از فضایل صلوة بر محمد و آل محمد سوالات نمود همه باتفاق گفتند صلوة بر

[illegible] استاد بعضی از علما گفتند که اگر در نماز صلوة برای محمد نفرستند آن

نماز باطل است و برخی دیگر گفتند که امام شافعی نماز بدون صلوة بر آل محمد را

[illegible] و قومی از علما گفتند که امام اعظم فرموده که نمازی که صلوة بر محمد و

مقرون نباشد آن نماز نماز نیست [illegible] علما سوال کرد که آیا

با هر یک افعال را در صلوه مذکور نمیشد و در صلوات بر نبی صلی

الله علیه وسلم صل علی محمد وآل محمد میگویند علما در جواب فرمایند از خود

گفت در جواب این سوال دو دلیل بخاطر میرسد اول چون

دیگر امت جد ... حق تعالی بجهات اشرف بر ایشان انداخت که نسل ایشان

منقطع شد که اگر هم باشند از انتساب ایشان ... سد و نام ایشان برده دوم

انکه ادیان و ملل انبیای سابق در معرض زوال و نسخ و تبدیل بود

احکام ایشان بعد از ایشان بر وارث دیگر لازم بود بر خلاف دین محمدی

صلی الله علیه وسلم تا روز قیامت تغیر و تبدیل در ان نخواهد بود پس

متابعان آنحضرت را واجب است که در صلوة ذکر ایشان جز گردد

گردن در زند تا امت را معلوم شود که حاملان دین محمدی و ملت

مصطفوی ایشانند و وارث علوم انبیای مرسلین ایشانند که حاکمند

در تقریر ازحیثیت و تفسیر و اخذ احکام الهی از ایشان نمایند و معانی

و فواید و اسرار را از ایشان فراگیرند و متابعت و حرمت ایشان را

از جمله شرایط الهی شمارند چون مستمعان این کلمات از زبان را ...

خلایق که در مجلس حاضر بودند یکبار از زبان با صلوات برکشیدند از انجا

گذشت که اولی آل محمد علی و آله [illegible] بشان مهدی [illegible] است

پیر [illegible] است [illegible] ملک محمد [illegible] ازین [illegible] سر بعوض [illegible]

هم عامی باشیم چون کلمات سلطان [illegible] جامع [illegible]

همه از زمان خود [illegible] از زمان سلطان [illegible] حقیقت

بر همین وال است که [illegible] نام اهل [illegible] بخوانند و سکه [illegible]

بزنند و آنچه علما در منبر وقت فتوی نوشته از زمان خود [illegible]

که مروج دین و شریعت در سر مائه ششم امیر صاحب قران [illegible]

شریعت را رواج داده سادات و علما را احترام بجا آورده باوجود

آل محمد صلی الله علیه و سلم در ملک او تصرف کرده چون مکتوب امیر شریعت

پناه رسید شکر تعالی را شکر گفتیم و مجدد آل محمد التجار دوم [illegible]

بجنس قیس پیر خود فرستادم ایشان در جواب نوشتند مروج الدین

والشریعة تیمور ایده الله عزه بداند که در سر مائه ذی شوکتی را [illegible]

در سر مائه [illegible] دین و شریعت را رواج [illegible] از

علما یا یکی از سادات و یا صاحب ولی حاضر باشد که عالم [illegible]

چنانچه در [illegible] مجدد دین [illegible] در آن زمان

ار ... محمد باقراست ... سر ... دوم ... دین است

و از علما علی بن موسی جعفر رضی الله عنه که عارف بکتاب ... در

سر مایه سیوم مقتدر بالله مروج است و از علما ابوجعفر محمد بن یعقوب

کلینی است ... ابن ... از علمای شافعی و ابوجعفر از علمای حنفی و ابو

احمد ... از علمای مالکی و در ... چهارم عضدالدوله

سلطان سنجر است و از علما ابوالمجد حکیم سنائیست و در سر مایه ششم

... دان و از محمد بن شیخ ابراهیم حموی و در سر مایه هفتم

مجدالدین سلطان محمد خدابنده است و از علما شیخ جمال الدین مطهر

و در سر مایه هشتم که موحدین این زمان مروج دین امیر صاحبقران

و از علما امیر سید شریف علامه جرجانیست و این موت ...

و تائیدیست کبری که ایزد تعالی آن قطب سلطنت کرامت فرموده

چون مکتوب موشح بخط مبین من رسید تعظیم و احترام سادات

و علمای اسلام ... و در ... بیشتر از بیشتر مبالغه

و اهتمام نمودم که صورت آن مکتوب در ... وقایع مرتب ...

... دین و شریعت ... در ... کارخانه سلطنت محمود

کردم تمهید نگاهداشت سلطنت برین پنج کردم که اول سلطنت

خود را بدین خدا و بزرگ کردنهای خدا و شریعت محمد مصطفی و محبت

اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم استوار داشتم و حفظ مرتبه

دولت خود بتوره و توره کردم که هیچکس از امرا و نوکر دلیر در سلطنت

داخل نمود و دخل نکرد [illegible] و سپاه و رعیت را در مرتبه بیم و امید داشتم

هر کرا بر من حقی بود ضایع نساختم و هر کس را بدی شناختم از نظر انداختم

و هر کس را طالع دولت من در آمده بود از نیکوکا[illegible] بر کار زوال

بر تخت دولت نشستم ایشان را شرمنده احسان خود ساختم سپهر مردم [illegible]

هیچکس نشدم چهار رکن بکشاده جهانبانی صله رحم و شفقت خلق و حذر را

بجود رام ساختم و حکم هر چیز را در هر مرتبه که بود بران مرتبه جاری

کردم بعدالت گرویدم و از ظلم دوری گزیدم در ینوقت پیر من نوشت

که ابو المنصور تیمور رایده الله تعالی را معلوم باشد که کارخانه سلطنت

مونه کارخانه خداست عمله و فعله و تابینان و حجاب و لشکرها که بر مرتبه

در مرتبه خود بکاری مشغول [illegible] که از کار خود تجاوز نکنند و مشغول و مالی باشند

پایه گذاشتم و وزیری باشد که لشکریان و کار [illegible] عاملان و سپهسالاران

[illegible] خود منتظر حکم تو باشند [illegible] مرحلهٔ [illegible] در هر قدم [illegible]

بدار تا مرتبهٔ دولت تو بانهایت انتظام گراید و [illegible]

[illegible] باد و [illegible] سبحان [illegible]

در مرتبهٔ [illegible] اهل بیت و آل محمد صلی الله علیه و سلم در جمیع مراتب

در ترقی دادن و تعظیم و تکریم ایشان کاری [illegible]

ایشان [illegible] شماری که هرچه از برای خدمتشان [illegible]

[illegible] مجلس السلطنت خود را آراسته داری چون [illegible]

هرچه فرموده بودند [illegible] مرتبهٔ سلطنت خود را دوازده

طایفه مرتب ساخته [illegible] بودم و این دوازده طایفه را بمنزلهٔ دوازده

دوازده ماه کارخانهٔ سلطنت خود [illegible] و از طایفهٔ [illegible]

و علما و مشایخ و فضلا را بجوار خود راه دادم که مجالس [illegible] زینت نگاه

[illegible] علوم دینی و حکمی و عقلی [illegible] ساختند مسایل [illegible]

از ایشان استفسار [illegible] و هر طایفهٔ عقلا [illegible]

[illegible] سال [illegible] مجلس خاص [illegible]

[illegible] و از ایشان [illegible] تجربهها [illegible] میکردم [illegible]

ارباب و بازارها و گشتم و محافل و در خلوت از ایشان

گردو ... استدعا مینمودم و در محافل بزم و رزم ...

ایستم و در رزمها از ان اثرها میدیدم چنانچه وقتی که لشکر

بواسطه کثرت لشکر تقتمش خان در جنگ مضطر ... شدند میر سید

سبزواری صاحب الدعوة سر خود را برهنه ساخته دست بدعا

برداشت هنوز دعا تمام نکرده بود که اثر دعا ظاهر شد و چنانچه

که یکی از محرمان مرا بیماری ... عارض شده بود ...

جمع آمده هر یک سال از عمر خود بوی بخشیدند و او شصت سال دیگر

زندگانی کرد ... طایفه امرا و سپهسالاران و سپاهیان ...

ارجمندی بلند ساختم و از ایشان سخنان پرسیدم ...

و آزرم ایشان در معارک و ممالک ...

و حقیقت اشش جنگها پرسش مینمودم و در مرتبه سپاهیگری ایشان را

... دانسته کنکاش میطلبیدم و چشم ... و رعیت را

چشم میدیدم ... سلطنت ...

امتیاز میدادم و کلانتران و کدخدایان را بنگ ... داشتم و از ایشان

[illegible] خود سپاه [illegible] دادم چنانچه [illegible] بسیاری [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] سپرده دادم و سپاه [illegible]

[illegible] و فتح [illegible] سپاه [illegible] عالی [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] کرا [illegible] قدم [illegible] نمادند و [illegible] ایشان را

[illegible] ساختم [illegible] [illegible]

انعام [illegible] سپاه [illegible] و شجاعت و [illegible] سپاه را [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] ایشان

مرا [illegible] ساختم [illegible] خود ساختم و [illegible]

معتمد [illegible] الاعتقاد [illegible] امور سلطنت [illegible]

[illegible] دولت پریشان کردم و [illegible]

[illegible] پریشان [illegible] سلطنت خود [illegible] دانستم [illegible]

در مملکت خود ساختم [illegible] سپاه [illegible] رعیت [illegible]

و رعیت [illegible] و سپاه [illegible] ملک و سپاه [illegible]

[illegible] ستند و در داخل [illegible] غارت و تاراج [illegible] در مقصد [illegible] بیاورند

و در توقیر [illegible] و سعی [illegible] ملک بودند [illegible] ساختم [illegible]

و منجمان و مهندسین و معماران که در عمارت خانه ساختن ماهر شدند جمع آوردم و با
حکما و اطبا که در حفظ صحت بکار آیند و بطایفهٔ منجمین مصاحبت و مشورت ایام
ساعات نیک و بد و سیر دوران افلاک تشخیص میکردم و بطایفهٔ مهندسین مشورت
داشته عمارات عالی بنا می‌نهادم تفرج باغها و تعیین کرده
و داستان‌گویان را همراه خود در راه سپاه بودم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین
روزگار و زوال دولت و کیفیت رسیدن ایشان به مرتبهٔ سلطنت
می‌شنیدم و از قصص و اخبار ایشان و گفتار و کردار ایشان تجربه‌ها
تجربه‌ها به هم رسانیده بودم و سلسلهٔ مشایخ و صوفیان و عارفان
می‌پیوستم و از ایشان فواید بسیار برداشته سخنان حق گو می‌شنیدم
و کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده می‌نمودم و بیاری آن
ارباب صناعت را به دولتخانهٔ خود درآوردم و [illegible] را در اردوی خود داشتم
دادم که در سفر و حضر بوده محتاج سپاه را حاضر داشته باشند
و آنچه از هر جنس متاع که در اردو بکار آید مرتب داشته باشند و از مردم
مردود و مسافران زراعت دادم که اخبار ممالک را بیاورند
تجار و [illegible] سالاران تعیین کردم که به ممالک رفته اخبار

دیگر

و ختن را و چین و هند و دشت و بلاد عرب و عجم و روم و کل ممالک تابع

و احوال سکان آن ملک را بعرض من رسانند و سلوک معاش

حکام ممالک را با رعایای آنجا بعرض من رسانند تزوک حوادث که بکید

بلاد عرب و عجم که بدرگاه من التجا آوردند چنین کردم که اول آنکه سود

که هر طبقه که به دولتخانه من رو آورد بر در راه دهند و اگر از جمع سادات

تعظیم باشند اعزاز نمایند و هر مقصدی که ایشان را باشد بانجام رسانند

مقرون دارند اگر سپاهی باشد فراخور او به پرداخت احوال او بکنند

و اگر تجار باشد فراخور احوال او پردازند و اگر ارباب صنعت و

حرفت باشند در کارخانه بکار بدارند و سایر الناس را

از فقرا و مساکین علی قدر درجاتهم وظیفه و رسوم قرار دهند

و هر تاجری که رأس المال خود را گم کرده راس المال بپردازند

و هر زارعی که از رعیتی در زراعت شده و استطاعت مصالح الآلات ندارند که

بدهند و هر صنف و هر طایفه که سپاهیگری اختیار نمایند سپاهی سازند

و سپاهی و دکان اصیل و شجاع از هر طایفه باشند فراخور کار ترتیب

نمایند و امر نمودم که هر طایفه که بمجلس من رسیده باشند از خوان دولت

دوم نگذارم که هر کرا ببغض من در آورند تشریفات من بخواهم
زندان دارند و هر کس از گناهکار و بیگناه که بدیوان عدالت من در آید
بروی ببخشند و در گناه دوم و سیوم و پر از [illegible] گناه بجزا برسد
تزوک نگاهداشت سپاه امر نمودم که چون ده نفر سپاهی [illegible] گردند
جمع آیند یکی از ایشان را که بجوهر شجاعت و مردانگی ممتاز باشد بصلاح
و رضای همه امیر باقی باشند و او را اون باشی نام نهند و چون ده
اون باشی جمع آیند یکی را که از ایشان بکارگذاری و کاردانی آراسته
باشد هم از ایشان بر ایشان حاکم گردانند و او را یوزباشی نام نهند
و چون ده یوزباشی جمع آیند امیرزاده عاقل صاحب تدبیر را بر
ایشان امیر گردانند و مینگباشی خطاب دهند و او را [illegible]
تعلق [illegible] ساختم که اگر یکی از نایبان وی فوت شود و از غایب تا
کارهای امور دولت کاهلی ورزد عوض نگاهدارد و همچنین یوزباشی را
محتاج ساختم که اگر یکی از اون باشیان فوت شود دیگری را با
وی اون باشی نماید و مینگباشی را اختیار دادم تا هر یکی [illegible]
اون باشی و یوزباشی [illegible] اگر با ایشان تقصیری [illegible]

دیگری را بجای او نصب کنند و کیفیت را بعرض من رسانند [illegible]
که در عیار و وزن [illegible] سلطنت حکم سنگ باشی دارد تا بزبان جاری
[illegible] بسزا رسانند و اگر در عیار و بهای زر کوتاهی [illegible] شود
[illegible] خراج خود عوض نگاه دارند زر زود که استقلال [illegible] از درم که
دوازده چیز را شعار خود ساختم من تا صاحب استقلال [illegible] بخت پادشاهی
[illegible] و نتیجه بمن رسید تا [illegible] که دوازده امر در او نباشد از
سلطنت بهره نداشته باشد اول باید کردار و گفتارش از خود باشد
و پادشاه و رعیت بدانند که آنچه میگوید و میکند خود او میکند و از
[illegible] شنود و پس باید که کردار و گفتار دیگران بنوعی که
[illegible] سلطنت [illegible] تحمل نکند اگرچه سخن خوب از همه کس باید اما تدبیر
[illegible] بر امور دولت غالب گردند دوم [illegible]
[illegible] خصوصا در [illegible] وزرا و امرا که اگر پادشاه ظلم کنند
وزیر عادل تدارک آن نماید اما اگر وزیر ظالم است [illegible] باشد
[illegible] چنانچه [illegible] داشت ظالم که
[illegible] تا در اندک روزی زوال [illegible] دولت

از جهت خراب شد سیوم در اوامر و نواهی استقلال بکار برد

و بذات خود حاکم گشت و دیگری را از مره آن نباشد که در آن حکم

دخل کند چهارم بر عزیمت خود عازم باشد یعنی بر هر چه

که عزیمت کند فسخ آن نکند و تا با تمام نرساند دست از آن باز

ندارد و تحکم جریان حکمت که حکمش را جاری اگر چه از آن حکم ضررها

متصور باشد چنانچه بمسامع من رسیده که سلطان محمود غزنوی

حکم کرده که غرستکی بر سر میدان غزنین انداخته بودند و از آن تنگ

اسپان سپاه ره [illegible] هر چند بعرض وی رسانیدند که آن سنگ

از سر راه بردارند گفت حکمی کرده ام از حکم خود بر نمیگردم [illegible] السلطنت

حسب الاستقلال دیگری نگذارد که اجتهاد و خود هرچه خواهد کند

[illegible] زینت و عاشق بسیاری دارد و شد باشد که خود را بر سلطنت

غالب کرده اند و متصرف مرتبه دولت گردد چنانچه در زمان سلطان محمود

با وی کردند [illegible] اطلاع کرده [illegible] متصدی امر حکومت شدند چنانچه یکی

امور سلطنت [illegible] دانند دیگری [illegible] واله نمایند [illegible]

بعد [illegible] سلطنت شوند [illegible] در امور دولت اند کسی سخن نشنوند

دیگر لیست بده انند و بزرگ بسیار نگاه دارد تا وقتی بکار شود
دوازدهم در افراز سپاه و رعیت بقول هر کس عمل نکند و سبب
آنکه در حق کسی سخن گوید بشنود و خواه نیک و خواه بد و جمع
... نماید لیکن در عمل بدان ... تا حقیقت حال بر او ظاهر شود
سیزدهم سطوت سلطنت در دل سپاه و رعیت بنوعی رعب اندازد
... ایشان ... تخلف از امر او نباشد چهاردهم آنکه بذات خود کند
و آنچه او به همان کس حفظ نماید چرا که پادشاه را بغیر از ... چیز
دیگر نیست که حشر ... و نگاه رعیت ... و سلاطین ... حکم ...
... بیان را چیزی دیگر نباشد پانزدهم در امور
سلطنت و اجرای احکام خود الاشریک ... کسی را شریک خود
نسازد و از ... افعال اهل مجلس خاص خود آگاه باشد ... هشیاری
بکار برد که اگر خواص ... باشند ... و خبر ... شنیده
... و گفتار پادشاه بروز ... را خبر برد ... این ...
... بعضی از اهل مجلس ... امرا و وزرای بزرگ
... سپاه امر شود ... پادشاه را

مستوفی باشیان و یوزباشیان و اون باشیان و سایر سپاه
روشن بوده که علوفه سایر سپاه بشرط اهمالت و سپاهیگری
بهای اسب او مقرر باشد و علوفه بهادران یکه از بهای دو اسب تا چهار
معین باشد و علوفه اون باشی ده برابر یکی علوفه تا پنجاه تومان مقرر
باشد و علوفه مینک باشی سیزده یک علوفه هیان او مقرر باشد
و امر نمودم که قسمی از خود حال خود هر یک از سپاه چهار ربیع را که
ده یک از علوفه قوری نگاه دارند و امر نمودم که اون باشی تصدیق یوز
باشی و یوزباشی تصدیق مینک باشی تصدیق امیر الامرا علوفه بگیرد
و امر نمودم که علوفه مینک باشی ده یک علوفه امرا تا پنجاه باشد
و علوفه امرا ده یک پنجاه تایشان باشد و امر نمودم که علوفه بیگلربیگی دوازده
یک علوفه امرا باشد و علوفه یساولان و جماعت [illegible] تلمچیان از هزار تا
دو هزار مقرر دارند و علوفه مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا
و منجمین و مهندسین و قصه خوانان و محدثین و غیر آن حسب لیاقت ایشان بمرتبه [illegible]
وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه سپاه کارآمد [illegible] از [illegible]
مهم [illegible] امر نمودم که مینک باشیان [illegible] امیر الامرا [illegible]

چلی ... بر ... من رسانند و تنخواه بدهند و امر نمودم که به یک
سپاهی یرلیغ ... نوشته بدهند و آنچه بوی رسانند بر پشت همان یرلیغ
... نویسند نزدیک تنخواه رسانند امر نمودم که علوفه پیادگان و تیغچیان
... را ... آورده نمایند ... علوفه ... را ... و بیوتات خانه طور آورده
عرض نمایند و به ایشان رسانند علوفه پیادگان ... امر نمودم که
امیر ... تا ... و جمله ... از خزانه تنخواه بدهند و ... سپاه را
علوفه برات بدهند و مینگباشیان را در میان ولایت ... و امرا
در ... و ... ولایت بر من نزدیک نمایند که جمع حاصل
ولایت ... یرلیغها نوشته کم ... ننویسند و آن یرلیغها را ... خانه
طور ... عرض کنند و هر یک از امرا و مینگباشیان ... روا دارند اگر
از علوفه وی زیاده باشد ... را با خود شریک سازد و امر نمودم که امرا
و مینگباشیان الوجهات از رعیت چیزی زیاده از اصل مال ...
... را کم کنند و سر مملکت ... نمایند که
جمع ولایت بنویسند و ... رعیت ... که خرابی ... ایشان را ... باید
... از ... خود چیزی نگیرند و زیادتی نکنند ...

تحصیل شود و واصل گردد و دیوان جمع و وزیر دیگر محاسبی جویند
و بر سپاه قسمت نماید و بهر امیری که تیول دهد تا سه سال بحال خود بدارند
و بعد از سه سال باز دید نمایند اگر رعایا راضی باشند و ملک آبادان باشد
بحال خود بدارند و اگر خراب گردیده باشد آن ملک را خالصه نمایند و تا
سه سال علوفه ندهند و امر نمودم که بهر کس حکم مال جهات از رعیت بگیرند
بموجب و تسلیم و نوشته علوفه فرزندان و قرابتان امر نمودم که بدهند
اول پسر مهتر جهانگیر است و لیعهد من باشد دوازده هزار سوار علوفه
و ولایت بگیرد و فرزند دوم عمر شیخ است علاوه ده هزار سوار و ولایت
بستاند و فرزند سیوم میرانشاه است نه هزار سوار و فرزند جهانگیر پیر محمد
چهارم که ایران شاه است هفت هزار سوار علوفه و ولایت یابد نبیره زاده
گان بعد از استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بدهند
و قرابتان را بفراخور حالت و استعداد امارت از مرتبه امرا الا تا
امرا ترقی ننمایند و هر یک به مرتبه خود بوده از حد تجاوز ننمایند
تزوک سیاست فرزندان و قرابتان و امرا و وزرا امر کردم که اگر از
فرزندان مدعی مرتبه سلطنت شوند در کشتن و بستن آنها

بکشند

نکنند و اعدای ایشان را قمع سازند اما ایشان را تیز پیرامون

خود دور ساخته نه که پنهان همه ... نشود که ... مراتبان اگر

مخالفت نماید ایشان را ... مصادره و حصار ملکت ... نیز ...

کار نفاق شود از امارت و ... ... کاری کشند که از کار

ایشان در ملک فساد شود تا چون امرا نمانند و اگر در امور ملکی کاهلی

نمایند مسامحت کنند و از تقصیری از ایشان بوقوع آید گوشمال دهند

و وزرا که معتمد علیه سلطان دولت ... سلطنت اگر در امر خیانت

کنند و زوال دولت اراده کرده باشند در کشتن ایشان ...

نماید ... و مدعی ایشان ... اول راستی و ...

مدعیان بر محک امتحان زنند چه حاسدان و معترضان و غداران بسیار اند

که از روی ... و طمع ... صورت راستی بندند ... را

... ساختن و باطنش را از ... کرده اند ...

... و بسیار شده از ایشان و ... دولت خود را

... نمایند و ... باز و ... دولت ... سپار را

... ... نه ... در حصار ملک ... دولت ...

و پیر و دولتخواه را بر ... ملا ... [illegible]

ساخت و اورا بطمع انگیختند ... امیر جاکو کرده و با ... [illegible]

بودند ... و من ... را بفراست دریافتم و بجهالت ... [illegible]

بمن میگفتند یا شنیده میداشتیم و همچنین جمعی از معتبران من ...

از روی حسد اتفاق بر کشتن امیر جاکو نمودند و من تجربه ناکرده در

بقتل او ... دادم و آخر که عذر ایشان دانستم پشیمان شدم و بجز ندامت

فایده ندیدم ... اگر مالیات تغلب و تصرف

نمایند یا تمام ... سرزده ... و مقدار علوفه ... شده باشد

در علوفه ... صاحب نمایند و ... علوفه خود ... [illegible]

تحصیل نمایند و از روی اعتبار گیرند و اعتبار کرده ... تبار کنند

تا آنکه ... سلطنت لازم نیاید ... [illegible] ... تقریر ...

و مفسدان و حاسدان و مفتریان و اهل ... در حق وزرا ...

گر این ... باشد باعتبار ... [illegible]

بنیان ... کرده باشند ... [illegible]

چنانچه ... وزیری داشت که چندین ... است

ابواب ... بر روی وی نوشته بود ندچون نوشته را بنظر وی در آورد

بنما ... اطلب ... که تو وزیر ... من پادشاهی باشی ... دیر

... کار من تصرف نموده باشی بسیار ... فطرت ... و ... است

... چندین قدر احسان ... داشت ... مطلق العنان

... نبود ... اعتبار خود را ... برداشت ... ریزه

از ... کند ظلم پیشه سازد ... دست ظلم ... باد ... خود

از روی ... کلانتران و کدخدایان اگر بر رعیت ریزه ظلم کرده باشند

... را ... استطاعت ... حاکم ... اگر رعیت ... ساخته

باشند ... را ... سازند و ... جوری که کرده باشند ... را

... که ... را ... سیاست ... و چون ... بر

... و سیاست ... امور ... حدوث ... در آن

... کور کردن و شراب خوردن موافق شرع ... بدست ...

... دیوان ... قاضی اسلام و قاضی ... اجلاس

نمایند ... امور ... شرع ... باشد قاضی اسلام ... حکم ...

... باشد قاضی احداث ... ساختند ... و ...

مردم را چهار صفت ... را احتیاط از اینها اصالت و نجابت و عقل
و کیاست هر که بدین چهار صفت موصوف باشد ویرا مرتبهٔ وزارت سزد و زمام
امور مملکت و سپاه و مال و منال بوی سپارند انگاه او را بجا ... تمیز
اعتماد و اعتبار و انقیاد ... استعداد کامل الوزرا کسی تواند بود که در تمشیت
معاملات امور ملکی و مالی را از راه نیکی صورت دهد هر از جای که نباید گرفت
بگیرد بجای که نباید داد ندهد و در امرا و نواهی آثار نجابت و اصالت از وی
روشن باشد منافق و دراندازه براند نباشد و نام کسی را بسیاه و زشتی
نیکی برد ناقص الوزرا وزیری باشد که معاملات مالی را از راه شر ... تحصیل
دهد و آثار لیم زاده گی سفلگی از وی ظاهر شود سر و زیری اسید و ... بدو
و دراندار باشد و نام مردم را بدی بر زبان آورد این قسم وزیر خراج
نمایند حاسدان و بدوانان و کینه کیر ... نباید داد این طایفه
بالطبع با بزرگ زاده کان دشمن باشند و آثاری که بر وزارت شرار
و سفلگان مرتب گردد اینست که دولت روی بزوال آورد و چنانچه ...
ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را از وزارت معزول ساخت
و سفله شریر بجای وی منصوب کرد و شوی اعمال شر ... دو ... ته

او روان وزرا را که در عصر ایشان اسمی علمی را صفت صدر

بود وزیر خود ساخت و بواسطه نیکی موصوف بود وزیر خود ساخت

و برای سعایت کسی که از خلیفه در دل گرفت سخنان منافقان او را ترتیب داد

منافقان را ترغیب کرده بر سر خلیفه [illegible] رسید ملخصه آنکه بسبیل وزیر

اختیار باید کرد که اصیل و نجیب و نیکو نسب و دانا کار باشد اصیل محقق

نا کند به اصلاح ناکسان وزیر دانا وزیری باشد که بدرشتی و نرمی بپیچد

نه بسیار درشت باشد نه بسیار نرم اگر نرمی بسیار بکار برد دنیا طلبان

طماعان و زر اندوزان دلیر شوند و اگر درشتی بسیار بکار برد وزیر امید از خویش

ببرد [illegible] باشد که تجربه و شعار کارخانه سلطنت را نظام و انتظام

دهد و در امور دولت بردباری و تحمل بکار برد [illegible] وزیر اصلاح

کارخانه سلطنت شمارند و شریک دولتش دانند چرا که دوست یکی

[illegible] قایم است و این عمده وجود وزیر دانا اصلاح و اتمام

ببرد و وزیر کاردان آنچ کار کند وزیری باشد که معمور و [illegible] و رفاهیت

رعیت و جمعیت سپاه و توفیر خزانه در نظر داشته باشد و خیر و شری که

در مملکت از سپاه و رعیت بوقوع آید آنچه [illegible] رو نمود از روز [illegible]

دولت نفع رساند و در تقویت آن نوشتن تا بدوام ...

صرر رساند و رفع آن بمال و جان ساعی باشد و مهمات سپاه ...

خیر و صلاح جمیع مردم ... وزیری باشد که اعمال ...

غالب باشد بمیامن ... اعمال حمیده نظام الملک مغلوب اعمال

حسنه اش بود وقتی که اراده حج کرد یکی از رجال الله بوی گفته همین ...

در دولت سلطان ملک شاه از تو سادر شده میشود که به ...

می رسانی از برای حج تو کافی باشد و بعرض من رسید که علی بن یقطین که وزیر

هارون رشید بود چون مدد و نفس بخلق خدا می رسید روزی که اراده ...

وزارت کرد یکی از ائمه دین بوی نوشت که ترا ...

موکل باشی جدای ... های اختیار مکن که ترا ...

میکنی سر جمیع اعمال و افعال حسنه تو باشد و چنین شنیده ام که چون ...

... صلی الله علیه سوال کردند که اگر شما بنبوت مبعوث نمیشدید بکدام کار

اشتغال مینمودید فرمودند که بخدمت سلاطین اختیار میکردم تا آنکه امداد خلق

خدا نمایم و بدین جهت بود که من وزارت و سپهسالاری ... خواجه قبول

کرده تا امداد بندگان خدا نموده و از مدد کاری خلق ... که امید تعالی ...

هر تدبیر که سلطنت به سامان شود وزیری که به تدبیر و شمشیر ملکی را مسخر سازد
را نگاه دارد و او را سزاوار شود به منصب وزارت باید و او را
ست دائم ... وزیر هوشمند ... وزیری باشد که رای
تدبیرش لشکر را منقرض سازد و لشکر را ... متفق گرداند و فوج
خصم را بجود برگرداند و صاحب خود را نگاهبان باشد و هر مشکلی که صاحب
سلطنت را پیش آید به تدبیر و احتیاطات آن مشکل را آسان گرداند چه
مشکلی که رود ... چنانچه وقتی که علی بیک خان قربانی مرا در
بند ... چنانچه ... از کیک مقید ساخته بود عز الدین که از وزرای
... اعتبار نمود و خود را به من رسانید و علی بیک را بجواب کرده
... از من پوشیده امر ... تا به بازوی شجاعت خود
و هر دو ملکی به ضرب شمشیر از میان نگاهبانان برآمدیم و چنانچه نظام ملک
شاه را از قید ... نجات داد آنچنان وزیر را ... دولت ...
از ... گفتارش تجاوز نکند ... گوید ...
پادشاه اگر ظالم باشد و وزیرش عادل تدارک ظلم پادشاه ...
را به رعایت ... زود باشد که سلسله و انهدام ... مرتبه امارت

و در ایالت امر نمودم که سیصد و سیزده مرد را که از خاص الخاص بودند
امارت بدهند و اینها قومی بودند که با اصالت و نجابت و شجاعت و عقل و غیرت
و تهور و تدبیر و تجربه و احتیاط از دیگران ممتاز بودند و در اندیشی موصوف بودند
و از برای هر یک کوتل مقرر دادم که اگر یکی از اینها از امور فوت شود و یا عجزی رو
دهد جانشین او باشد و آن کوتل را منتظر الاماره نام نهادم و امر نمودم که از
جمله این سیصد و سیزده نفر چهار نفر بیگلربیگی باشند و یک نفر امیر الامرا مقرر
باشد که حکم وی در سپاهیها و حکمها بر امرا و سپاه جاری باشد و در
حضور من نایب من باشد و چهار بیگلربیگی او نایب او باشند و دوازده
مردی شجاع را که صاحب غیرت و ناموس بودند به تدبیر و ترتیب امارت دادم
امیر اول را امارت هزار کس دادم و دو هزار کس امیر دوم و امیر دوم را امارت
دو هزار کس دادم و امیر سیم را امارت سه هزار کس و امیر چهارم را چهار هزار کس
و امیر پنجم را پنج هزار کس همچنین تا امیر نهم و امیر دهم و یازدهم و دوازدهم
هر یک را امارت و ایالت ده هزار کس دادم و هر یک را به ترتیب امارت نایب
دیگری ساختم چنانچه امیر اول نایب امیر دوم و امیر سیم را نایب چهارم همچنین
تا دوازدهم که نایب امیر الامرا و امیر الامرا نایب من باشد و از جمله سیصد و سیزده

ان باشد و صد کس را یوزباشی و صد

امر نمودم که در بارهٔ علو امیر الامرا بمینک باشیان

و تومانباشیان یوزباشیان و یوزباشیان به اونباشیان خبر رسانند

و تحمیل اونباشی به یوزباشی محتاج نشود و هر کاری که یوزباشی توان

ساخت بمینک باشی نفرمایند و هر یک از امرا که از روی رعایت کار

طلب شود بری نفرمایند تزوک ترتیب سپاه از ادنی بمرتبه اعلی امر

نمودم که از سپاه در آن یکه که شمشیر نمایان زده باشد بشرط اصالت و نجابت

و حسب و نسب شمشیر اول اونباشی در شمشیر دوم یوزباشی و در شمشیر

سیم مینک باشی گردانند شمشیر چهارم را منظور نظر دارند که کار دهم کامی

تماغ منزل و مینک باشی چون قوچ شکند امیر اول گردانند و امیر اول

را چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیری را که فرا

خور مرتبه بمرتبه ترقی دهند بسیار سپاه چون تیغ زنند علو قدر ایشان بیفزایند

و سپاهی که در وقت کارزار روی گردان شود گوشمال شوند و از منصب [illegible]

روی گردان شده باشد بر او بالی دهند و سپاهی [illegible] بر دارد او را

[illegible] دهند و اگر زخم به یک شمشیر ریخته باشد [illegible] تحسین نمایند که زخم او

رسیده اما [illegible] به پایه رسیده و سر سپاهی نشده

و منکر کار او نشوند که [illegible] که به حال او دست و سر

علوفه و منصب [illegible] بکنند امر نمودم که هر امیری و سپاهی که [illegible]

بر دولت من ثابت کرده باشد و لشکری را شکسته باشد یا ملکی را مسخر ساخته

تیغی زده باشد یا خدمتی بتقدیم رسانیده باشد وی را منظور دارند و حق

او را ادا نمایند سران سپاه عزت وی دارند و همچنان ایشان را از آقایان مقام

بدارند تا اوجاغ ایشان ظلم نگردد و امر نمودم که هر سپاهی که در جنگ از

جانب خصم گرفتار شود و برگشته اگر نوکری قبول شد نوکر سازند و الا

آزادش کرده اند چنانچه من چهار هزار روی [illegible] را [illegible]

از دیلی بخشیدم و از هر سپاهی که مال بگیرند جان نگیرند و اگر جان بگیرند

مال ستانند تا رسم مروت از جهان بر نیفتد و سپاهی که از جانب غنیم تیغ زند

حق نمک او را بجا آورد خواه از راه اختیار خواه از روی اضطرار آورد

بر وی اعتماد نمایند که وفاداری صاحب خود کرده و حق نمک را منظور داشته

چنانچه من شیر بهرام را در جنگ امیر حسین بردم که من [illegible] بر و شد و شمشیر

نمایان زد چون از وی اضطرار بمن در آمد وی را احترام کردم و نیکی با

و نیکی

در جنگ سلطان بایزید که لشکر دشمن پیش از جنگ بوی هزیمت بمردم

من در آید و چون تقلیمیر خان را فراموش کرد و بمن در آمد جنگ

همراه کرده بود هزیمت یافت روزی که از روی اختیار بمن در آمد پایه

او را بلند ساختم و او را مشمول عنایت ساختم و چندان مرحمت

کردم او را که گذشته را بخاطر داشت فراموش کرد در مجلس و محفل او را یاد

نیکو کردی و بروی رحمت یاد گفتم چون مرد مردانه بود در دولت

سلطنت من کارهای درست کرد و مرا ممنون خود ساخت در

جنگ آذربایجان که با قرا یوسف ترکمان اتفاق افتاد در وقتی که سپاه

من شکسته شده بود مردی سری از سرهای سران لشکر قرا یوسف را

بر نیزه کرده آورد و اشتهار داشت وی قرا یوسف نام نهاد و بر قلب لشکر قرا یوسف

زد و او را شکست داد من آن شخص را بنام وی نوشتم و بر مرتبه‌اش افزودم

و توزوک ترتیب لشکر و سلوک سپاه و ترتیب و امرا و وزرا و اعمال

که ملکی را مسخر گردانیدند پاداش لشکر را شایسته بهادر

ده خطاب عراق و ترکستان بهادر نشیب

و سر امیری که ... و هزار دینار شکست دهد با خانی را

و هر دو را شریک دولت دانسته رکن سلطنت و اصل سازنده ... حاضر
چنانچه من الکوتیمور را برادر و ... خانان ... کردم ... اشکلت ... آق
و علم و نقاره دادم و وی را شریک دولت ساختم و در ... اصل ساختم
سر جدا از زانو داشتم ... مرا تابع وی کردانیدم حاسدان در حق وی
گفتند که الوس ... خانرا تاراج کرده مال و منال اورا خود متصرف
شده مزاج مرا منحرف ساختند لیکن قصه بهرام چوبین بسامع من رسیده بود
از آن تجربه بر داشته بودم که چون خاقان ترک با سیزده ... لشکر بر
سر مرزبان نوشیروان لشکر کشید وی بهرام چوبین را که سپهسالار مرزبان
نوشیروان بود ... هزار سوار ... تعین نمود ... بر
خاقان ... در آمده شبانروز قتال کرده خاقانرا شکست داد و احوال
با غنایمی که گرفته بود بهرمز عرضه داشت کرد حاسدان و غمازان ... ان
نقصان بهرمز رسانیدند که مبلغهای کلی در میان شده هرمز از خام طمعی
دیرانبوشت ... طرف ... خاین ... گناهکار ساخت و از برای
وی طوقی و زنجیره با معجر زنان ... بهرام طوق بر گردن نهاد و معجر
و ... انداخت و جامه زنان در بر کشیده بار عام داد و سران سپاه ...

اردند مرز را مطيع وی ساخته شدند واز دو ات بر نشسته باتفاق بهرام بر
کا ه ه مرز آمدند و اعداء را سلطنت محمد معزول کرده بهرام را نشانیدند و
وغوا ازان کار انتزاع او نمودند چون این خبر به او رسید بکیفیت ملک ملکون پیاده لکر دم و
تمور را طلب داشته مجلس تمام آراسته ساختم و اموال و سهیل خان را
بوی و پسران ساهه بهیان که با وی شمشیر زده بودند انعام دادم و تحسیم وادم
نمودم که هر که در خشقوالشش خم برد اندیدار آفرین و تحسین کویند و جلدو
وانعام دهند و از کار او شرم نو شنند وبهنکی تعیمش خان سامان بهادر
خودرا بنام رسانیده دتمام مملکت را ساخته مدعیان خود شد که کارش
بر او مشکل شده اند از اتفاق سلطنت من کمجند بوی امارت دادم و رسید
کردم و لوق داده دم وامر نمودم که چون کلی از او ن باشیان تیوز باشیان
و تنک باشیان فتح مملکتی نماید جلد وی اون باشی شهری بلاد شده جلد و
یوشی حکومت چنانچه یول برس بهادر برلاس که یوز باشی بود و در
تعیمش خان بغنیم خود رو برو شده و توح را اشست داد حکومت ملک حصار
شاد ان بوی ارزانی داشتم و امر نمودم که چون منکه قوم غنیم خود را
ویرا و را مملکتی کرد انت چنانچه محمد زاده ادر را دم ستکشته فوج سیاه

[illegible] او را شکست [illegible] ولایت [illegible] امیر [illegible] و امر کردم که هر یک

از امرا که مملکتی را از تصرف غنیم باز آورد آن مملکت را [illegible] با اسباب ایالت

بوی ارزانی دارند و امر نمودم که هر بهادری که از بهادران [illegible] شمشیر زند

کمر مرصع و وطاق تیغ بند و اسب و شمشیر و کمر بوی ارزانی دارند [illegible]

اون باشی امتیاز دهند تا اگر دیگر شمشیر زند دوم و سیم بمرتبه مینگ باشی [illegible]

و سایر سپاه را اگر کاری بکنند بر علوفه افزایند تزوک طبل و علم [illegible]

که هر یک از امرای دوازده گانه یک علم دولت و نقاره و چتر طوق ارزانی

دارند و مینگ باشی را چتر طوق و نفیری بدهند و یوزباشی [illegible] ارزانی دارند

و اون باشی را طبل بدهند و با امرای ادیماق برغوی بدهند و به امیران

یک طبل ارزانی دارند و چهار بیگلربیگی هر یک علم دولت و نقاره و چتر طوق

و برغوی بدهند و هر یک از امرا که فوج شکنی کند [illegible] اضافه نماید اگر امیر اول

[illegible] بمرتبه امیر دوم آورند و امیر دوم را بمرتبه امیر سیم و همچنین تا امیر دوازدهم

و دوازدهم [illegible] بمرتبه [illegible] بدهند چنانچه با امیر دوم دو طوق و امیر

سیم [illegible] و امیر چهارم چهار طوق [illegible] علم و نقاره بدهند تا [illegible]

[illegible] چند [illegible] تزوک سپاهیان و سرانجام ایشان

کسیار سپاه مرد نفر یساقتا یک تن دو اسپ بارگی و سری
و یک دو درفش چهل روز و تیر و ترکش بردارند و هر هژده
نفر یک خیمه و جوشن و خود و ترکش و اسپان خیمه دار و
یدک علوفه همراه بگیرند و اون باشیان هر یک خیمه و دو اسپ و اسلحه از
ترکش و شمشیر و گرز و کمان و دو ... و یک خیمه بردارد و هر یک از
مینک باشیان یک خیمه و سایه بانی و ظرفی بردارد و از سلاح
خود و زره و نیزه و شمشیر و تیر آنقدر که تواند امیر اول خیمه و دو تاق
سایبانی و جعبه و جعبه بردارد و از اسلحه قدر خور امارت خود آنقدر
بردارد که تواند بدیگری هم دهانید و همچنین دوم و سیوم و چهارم تا
امیر الامرا فراخور مرتبه سامان خود را از خیمه و دو تاق و سایبان
و اسپ موافق امارت سامان و سرانجام نماید چنانکه امیر اول
ده اسپ کوتل همراه بگیرد و امیر دوم صد و بیست و امیر سیوم صد و سی
و امیر چهارم صد و چهل اسپ همراه بردارد و پیادگان هر یک تیر و شمشیر و
... دسته بردارند که در وقت ضرورت حاضر باشد و آنچه توانند کم و زیاد
همراه بگیرند اما وقت که از آنچه تزوک شده باید که حاضر باشد ترود

سلوک مجالس بزم و رزم ... نمودم که مجلس بزم سپاهیان و امرا و منصب
باشیان و یوزباشیان بی کلاه و موزه و بی سر موزه و قبا و نیم تنه پوشند
دار و یکدیگر همشیره یوزباشیان طور بنشینند و دوازده هزار شمشیر بردار
با یراق و سلاح در یمین و یسار و جوانغار و برانغار و پس و پیش چهار طرف
باشند بدین ترتیب که هر شب هزار کس در پایش حاضر باشند و
سر چند ملیچه را یوزباشی گفته بوی بسپارند و امر نمودم که در مجالس
و مجالس بزم هر یک از امرای دوازده گانه از وزرا و منصب باشیان
و یوزباشیان در کنارها و بساقها با دوازده هزار سوار سلاح
شمشیر با یک شب یک روز در کشیکخانهای خود حاضر باشند و این دوازده
هزار چهار فوج ساخته فوجی در جوانغار و فوجی در برانغار و فوجی در مقدم
و جمعی در عقب اول تعین نمایند و نوبت بنوبت مقدار نیم فرسخ از اردو
بر آمده نزول نمایند و هر یک از افواج چهارگانه سردار از برای خود
قرار دهند که هوشیاری بکار برده خبر بار رسانند و امر نمودم که بر
سر طرف از اطراف اردوی ظفر قرین یک تواچی مقرر باشند که حرکات
لشکر بدو متعلق باشد و رسوم از اهل بازار نگیرند و اگر از اهل بازار و اردو

بخیری بزرگتری برود و جواب گوید لازم است که چهار نوع چیز [illegible] باید

که تیغ لشکری سپاه را البته ضبط دارند و اگر کسی را مستوجب بیند

گوشمال کرده دفع نمایند و اگر مجروح بینند ضبطی کنند و اگر مالی برود آنرا

گویند و [illegible] که سیم حصه لشکر به دست خود داشته سر حدها معمور باشند

دو حصه در خدمت حضور باشند و دیگر خدمت وزرا فرموده که چهار

وزیر در دیوان حضور باشند اول وزیر مملکت و رعیت و دیگر مهمات

معاملات مملکت و احوال رعایا و حاصل ولایت و مداخل و مخارج و نسق ملک

و آبادانی معموری و حاصل را بعرض رسانند و از احوال ایشان آگاه باشند

که پریشان نشوند دوم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان

بعرض رسانند و از احوال ایشان آگاه باشد که پریشان و متفرق نشوند و از

افقد احوال ایشان خبردار باشند و عوض حال ایشان معروض دارد

سیم وزیر مالی و معاملاتی که اموال غایب و فوتی و فراری و زکوة اموال

آیندگان و روندگان و میراثی و جهاتی و آنچه در [illegible] عزالجه ازین

نوع آید بوارث برساند چهارم وزیر کارخانه سلطنت که از مداخل و خرج

جمع و خرج [illegible] آنکه [illegible] و [illegible] حاصلها و [illegible]

[illegible] تعیین نمایند که سررشتهٔ معاملات اهالی ولایت نگاه دارند

و این هفت تابع دیوان بیگی باشند که رتق و فتق مهمات و معاملات

امور مالی را در حضور دیوان بیگی سرانجام داده بعرض رسانند و امر نمودم

که عرض بیگی معین نمایند که عرض احوال سپاه و رعیت و دادخواه و فقرا

و مظلومان و آنچه از مهمات منفصل باید و بانجام رسید بعرض رسانند و امر

کردم که صدر [illegible] عادات ارباب وظایف و اوقاف [illegible]

رسانند و قاضی امور شرعیه معروض دارد و قاضی احداث [illegible] در ملکی [illegible]

تغییر و تبدیل [illegible] و تدبیر و تنبیهات لشکر بعرض رسانند و امر نمودم

منشی محرم صاحب اسرار تواند بود و حاصل سرای کارخانه [illegible]

و [illegible] حاضر الوقت باشد که تمام مراسلات و محرمات و مستورات را

نوشته باشد و امر نمودم که مجلس نویسان معین دارند که نوبت

بنوبت از [illegible] و معاملات مشخص شود و آنچه [illegible] نوشته

نکنند و [illegible] امور مالی و ملکی و [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] کنم و آنچه در مجلس گفته شود و امر تمام و هر کس [illegible]

و باید از امور کلی و جزوی آنچه مذکور شد در عمل را نوشته می‌باید

و امر نمودم که بیرون سپاه و کارخانه از کارخانهای سلطنت و جمعیت

که از خراجات و مداخل و مخارج بوسیله رای بر نوشته باشند و امر نمودم که

تجار را کسی ایمان داده به طابو دیار و امصار فرستند که نفایس هر دیار را

آورند تزوک ایالت امرای الوسات و تومانات و تومانات کردم

که امیر الوس و تومان و قشون در انتظام سپاهی از هر جهت کامل باشد

و از ده خانه یک سوار و از سه خانه یک سوار مقرر کرده وقت سفر همراه

و آذوقه و علف هر سرزمینی که در آن اقامت نموده باشند در وجه

ایشان مقرر باشد و با امرای الوسات یرغوی دیگر ترقی بدهند و فراخور

الوسات و تومانات خود سوار و یساق حاضر آورند و امر نمودم که

از جمله چهل اویماق که بحیطه تصرف در آمده دوازده اویماق را اختیار نموده

که بنده خاصه نیک خاص باشند تزوک الوس برلاس چنین کردم چهار نفر

امیرالامرا ساختم امیر خداداد و بری مملکت بدخشان ارزانی داشتم

امیر جاکو و امیر ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر موسی و مدینه را

ارزانی داشتم و صد نفر از الوس برلاس را مینگ باشی ساختم و ایشان

جلال الدین عباس را امیر ... کردم و امیر ابوسعید را امیر هفتم کردانیدم

و هفتم ... و از الوس ترخان امیر بایزید را امیر بایزید را امیر هشتم ساختم و بیست

نفر یوزباشی ساختم و از الوس ارغون تاش خواجه را امیر هشتم ساختم

و از الوس ارغون ... و بیست نفر اینک باشی و یوزباشی و اون باشی مقرر

کردم و از الوس جلایر کوکلتاش شیر بهرام را امیر هشتم و نهم ساختم و بیست نفر

یوزباشی و اون باشی ساختم و از الوس توکلچی ایجا تیموری را امارت

دادم و از الوس قپچاق امیر ... بوغا را ... و امیر عباس را امیر ساختم

و از الوس برلاس شلانجی بهادر را امیر ساختم و از الوس بارکو ... را

امارت و سرمهیت داشت ایماق که تمام رسیدند برلوس ... کردانیدم

تا هنگام یساق در چار دیلچار حاضر شوند و موافق تزوک سپاه را در آورند

تزوک نوکر ما را و معاش نوکران است که بدانند که آنچه وی را از صاحب خود

چشم داشت و صاحب وی نیز از وی چشم داشت دارد پس باید خود را در ... نسبت

معاف ندارد و بداند که چون در دل صاحب ... بوی عنایت شد ...

و در ... عنایت شده تقصیر ... بر خود ... بر صاحب و نوکر

راست کرد با اخلاص کار کند ... اخلاص ورزد که سر نوکری که کینه ورزد

با خاصه قسمت بوی رسید و نگران شدند و دو حصه بخشش [illegible]

بخشیدم و راسخ الاعتقاد نوکریست که از اغراض و اعتراض [illegible]

نوکری که نظر بر ستیش نمود و حصه [illegible] باشد در وقت کار [illegible]

و برابر با زبان بر کلمه [illegible] بنده و نوکری که حق خدمت فراموش کند

و در وقت کار روگردان شود در روی [illegible] بنده و نوکری که هنگام کار [illegible]

[illegible] و در روز میثاق رخصت طلبد و کار [illegible] ندارد چنانچه

پولاد بوغا و [illegible] غلامان [illegible] حیله کردند و در [illegible] کار [illegible] نشستند

زیست

این قسم نوکر را نام [illegible] و ایشان را [illegible] سیاست رسید [illegible]

که هر نوکر را که عزت بدهندی عزت نگه داشتند و بر [illegible] خود را

[illegible] هر کس را شناخته باشند و [illegible] نزدیک [illegible]

با دوست و دشمن روزی که دار السلطنه توران از [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] اجلال نمودم به دوست و دشمن یکسان سلوک [illegible]

[illegible] به خدمت [illegible] بعضی قتونات از [illegible] کمین

کرده بودند [illegible] پشیمان و متوهم بودند چون [illegible]

[illegible] به ایشان احسان کردم که شرمنده شدند و [illegible]

بودم تلافی نجسش وی بد بتدبیر کردم و بجا نشست اربعینی سپاهیندم …
بر بزود سلدوز سیوری و امرای جته تعرض نکردم که کابشاه چنگیزی را آنجا
آسشتنند و بری عهد بستند چون طلوع سلطنت من بدید شد رسید
نقض عهد کرده بخویشتن آمدن نمرداد ند و جمعی که عکس این کردند
و تا دم آخر برای خود تیغ زدن می دیدند چون در جنگ کمک …
انقدر روی گردانیدن ننمودم که زنده کشته را یکباره ازین گند
به تجربه رسید که دشمن دانا به از دوست جاهل باشد چنانچه
امیر حسین همیره قدر من که از دوستان جاهل بود نخجه بمن …
کرد هیچ دشمن نکند امیر خداداد برلاس … گفته دشمن را
چون لعل … باید داشت که چون بسنگ … بر جا
بر سنگ زنی که … آن دشمن که … آورد وصیت
… رحم کنند و مروت ننمایند چنانچه من …
کردم و اگر دشمن … دست … رسید …
دانست که زنجید و اگر … رسید …
و قرابتان علی … درجا … که در زندان …

سریر سلطنت را [illegible] صف زده اجلاس نمایند و سادات [illegible]
درویش [illegible] عوام و قضات و مشایخ و علما و فضلا و اعیان [illegible]
[illegible] دست راست اجلاس نمایند و امیر الامرا و امیران الوس و تومانات و قشون
و منک باشیان و یوز باشیان و اون باشیان علی [illegible] مراتب در
دست چپ اجلاس نمایند و دیوان بیگی ها و وزرا در مقابل تخت بنشینند [illegible]
و کلانتران و خدایان ممالک در عقب وزرا صف زده اجلاس نمایند بهادران
[illegible] بهادری [illegible] باشند در عقب سریر دست راست نمایند و قراولان
و توانچیان بر دست چپ سریر اجلاس نمایند امیر هراول پیش [illegible]
یکه و محرم بسیاولان بر در خرگاه و پای سریر ایستاده باشند و بیاولان
[illegible] نقاره و چرچی مقابل [illegible] بسیار سپاه و خدم و حشم علی مراتب [illegible]
[illegible] ایستاده شوند و [illegible] درون [illegible] جای خود نگاه دارند و [illegible]
تزوک دست راست و چپ و پیش و پس مجلس را تزوک دهند و بعد از تزوک
سی [illegible] طبق آش در [illegible] و در مجلس عام شیلان کشیده شود و [illegible] طبق در محفل
خاص شیلان بکشند [illegible] طبق [illegible]
تمام تزوک ملک گیری در هر ملکی که ظلم و جور و فسق بسیار شود سلاطین

راست که نیت عدالت و دفع مظالم و فسق کرده بر سر مملکت که تاخت آورده

خدای تعالی بهمین نیت آن ملک را از ظالم انتزاع میکند و بان

او را می سپارد چنانچه من ولایت ماوراء النهر را به نیت عدالت از

ظالم انتزاع نمودم و در هر ملکی که شریعت را شکست سازند و بزرگان گروه های

خدا را محقر نمایند و بنده های خدا را آزار کنند ملک ساز دست که نیت کرده

دین و شریعت کرده سر کشد و آن ملک را اینکه بنیتی که خدا و رسول

بخواهد کرد چنانچه من ممالک هند را از سلطان فیروزشاه و ملوک

دسا زنک انتزاع نمودم و شریعت را رواج دادم و بتخانها را شکستم

بیت شکنها نمودم و در ملکی که مستوطنان و ساکنان از حاکم خود

باشند و دلهای مردم آن دیار منحرف گردد پادشاه راست

آن ملک بحیطه تصرف در آورد که بحمد توجه سلطان نیکوسیرت متوجه

میگردد چنانچه من ملک سلیمان را از سلاطین گرد گرفتم و در هر ملکی که

و زنادقه و سر [illegible] رشود ملک دیش دار دست که بران ملک تاخت

آورد چنانچه من ممالک عراق عجم ... از نجاست وجود

اهالی ملاعنه پاک ساختم و ملوک طوایف را برانداختم و در ملکی که عقاید

انتقام بخاندان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت
و آل عظام او تقصیر نمایند سلاطین را واجب است که مملکت را از شر
چنانچه من دار الملک شام و بصره و حجاز را مسخر کردم و از اهل بیت
که دشمن آل محمد بودند از خوارج و یزیدیه پاک ساختم و هر سلطانی که
بحرمین الشریفین ظلم نماید و بآل و اصحاب حضرت رسالت اهانت
رساند و بر هر ذی شوکتی واجب است که در دفع و رفع وی تیغ نماید
و از بنا هم انتقام برآورد چنانچه من امیه و یزیدیه را که لشکر بحرمین الشریفین
کشیده بود و حکم بقتل سادات بنی حسین نموده بود و همیشه نموده مقید
ساختم و ذریات دشمنان آل محمد را برانداختم برانداختم چون
ملک گیری کردم و چهار امر پیش نهاد خاطر خود ساختم اول تدبیر و کنگاش
و دوم بکار بردم دوم اندیشه و احتیاط تمام نمودم تا هر کاری که
کردم غلط نکردم بتایید الهی و تدبیری که کردم و مزاج و طبایع هر ملک را
دانستم و با آن مزاج و طبع ایشان بسر بردم و حاکم از اطراف ایشان از ایشان
نگاه داشتم سوم سعی و کوشیده زن مردانه و اصیل و شجاع و فرزانه را بخود
متفق ساختم و در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یک تن بودند

زرای وعزیمت ثابت در کردار وگفت رستان یکجای بود چون مسافر بود

که بر ساسیم بار نشکیر ببدیند تا آن کار را نمیکرد بدیر را امرا با دیگام

هم بردم و در درستی درشتی کردم و در زمان تانی شتاب نکردم

و در کار شتاب تانی و تاخیر جایز نداشتم کاری که بتدبیر صواب و سهولت میشد

بشمشیر محتاج نمیشدم و دوم با ارباب تجربه مشورت ملک گیری میکردم

که بر سریر خود تکیه میکردم و در مشیت امور ملکی تفکر میکردم و در هر

ساعت اندیشه میکردم که بچه راه و صورت از آن انصاف مینمودم و در

بچه وا اندیشه میکردم که یکیرا امراه در ایم و در معاملات سپاه کدام کس را

تربیت نمایم و کدام یک ایشان را رفع نمایم که غلط نکنم هر کس از سپاه که با من

کردند با ایشان احسان کردم و هر که دشمنی کرد با وی مدارا کردم و

مروت تبدیل کردم و جمعی را که ... اینکه با من بدی کردند و لر بر یاد دادم

چه قول رسول خداست که ولا الزنا از دنیا بیرون نرود تا محبس خود

و بدی بکند پیرم بامکن نوشته است که ... خدا و ... خدا

و در ... انفست ... مشتاق ... اکر نعمت خدا ... دبا

خدا و رسول ... شده اند از ملک خدا ... در ملت خدا با عدالت

[illegible] بری که ملک [illegible] باقی ماند و بظلم فانی شود و نیز نوشته که

افعال قبیحه [illegible] شنیعه [illegible] ملک [illegible] که [illegible]

آن [illegible] که غذای [illegible] بدن [illegible] بقای ظالم را [illegible]

سبب بقای او دانست که ظلم و فسق که در نهاد او نهاده [illegible] از قوت

بفعل آورده [illegible] الهی گرفتار شود [illegible] ترقیات [illegible] استدراجات

[illegible] تعجب [illegible] که سبب آنست که شاید از ظلم خود باز آید و شکر نعمت

بجا آورند چون از شکر و بازگشت بدرگاه [illegible] غافل شوند و [illegible]

[illegible] را فراموش کنند بغضب و سخط الهی گرفتار گردند چون [illegible]

ملک [illegible] را از [illegible] ظالمان و کفار و [illegible] منافقین و فاسقین [illegible]

[illegible] تزوک ملک داری [illegible] کردم [illegible] ملک [illegible]

[illegible] علما و مشایخ را [illegible] و اکرام نمودم [illegible]

[illegible] مقرر نمودم جوانان را بمنزله برادر و پیران را بمنزله پدر و اطفال

را بمنزله فرزند [illegible] استمالت ساختم و همه را [illegible] امید و بیم

[illegible] ملک [illegible] ایشان حواله کردم [illegible]

[illegible] نمودم [illegible] و ارازل را در مرتبه خود بداشتم [illegible]

بمرتبهٔ عالیه امتیاز دادم و ابواب عدالت بروی مردم مملکت مفتوح داشتم
و اسباب ظلم را مسدود گردانیدم و حکام هر مملکت که [illegible] رعیت نموده اخلال
بشهر مملکت ویرانی ارزانی داشتم و انکه همت در دنیا مردم را بکردار زبون
گرفتار ساختم و حاکم عادل عاقل را بر ایشان تعیین نمودم و امر نمودم که
دزدان و قطاع الطریق هر مملکت را بسزای لایق برسانند و مردم مفسده
کار و بیکار را بیکار گذارند و کوتوالی بهر قصبه و بلد معین سازند و امر نمودم
که بر سر راهها و منازل بوده اموال و امتعه مترددین و تجار را منزل
بمنزل برسانند و اگر قوتی و فرو گذاشتی بوقوع آید از عهده ادا بر آیند و امر
نمودم که حکام بتهمت و شناعت و سخنان ارباب غرض و بدگویان
و بدنفسان بر هیچ فردی از افراد متوطنان بلاد و امصار حکم بی‌تحقیق
نکنند و بعد از اثبات گناه از سیاسات اربعه جریمهٔ آن جرم را
بگیرند و امر نمودم که سر شمار و خانه شمار از هیچ شهری و بهری نستانند
و هیچکس از سپاه در خانهٔ رعیت نزول نکند و چهارپایان را به الاغ
نگیرند و امر نمودم که جعولان و دزدان دو شهر که باشند بقتل رسانند
گدایان هر مملکت را وظیفه بدهند که رسم گدائی برافتد و حکم خبرداری

و آنچه ما را از احوال ملک و مملکت و رعیت و سپاه امر شود [illegible]

صادق و ملازم ذکی و شکی اخبار نویس تعیین نمایند که از احوال

دارد و سپاه و حاکم و رعیت و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج مال و منال

و وارد و صادر و آینده و رونده درگاه و قول و فعل اهالی هر مملکت و اخبار مملکت

سلاطین همسایه و اعمال همسایه و افعال ایشان و مردمان فضل و اهالی

و علمای که از بلاد بعیده بدرگاه من آورند بتفصیل از روی راستی

و درستی نوشته بدرگاه من فرستند و اگر خلاف نویسند انگشت سبابه

و سر اخبار نویس که کار رسانی را پوشیده دارد بطلب کسی که به نوشتن

دست وی را قطع کنند و اگر دروغ یا بنا بر غرض تهمت نوشته باشند

بقتلش رسانند و امر نمودم که اخبار هر شهر و ملک را هر روز و هفته و ماه

[illegible] عرض دارند و امر نمودم که هزار نفر سوار از جمازه سوار

و سه هزار رونده و دونده و هزار نفر پیاده چابک تعیین نمایند که اخبار

ممالک و سلاطین را زود [illegible] و مقصد ایشان نموده خبر رسانند تا اگر پیش

از وقوع واقعه علاج نمایم چنانچه خبر یافتم تقتمش خان از ارس خان

بمن رسید و دانستم که وی شکست یافته پناه بمن خواهد آورد استعداد

بنگ او رسن خان داماد تیمور خان مخدوم چپا بچه و ...
کر تشته عالم هند و سنان ... بر ... نمودند
ناحیه از نواحی هند سلطانی را میری بر تخت نشسته چنانکه ... در
ملوخان در ملتان و سلطان محمود خان در دهلی ... آن علم
سلطنت برافراشته بود و مبارک خان در حوالی قنوج ... سپید
... ان ملک در نظر من آسان نمود و لیکن در نظر سپاه ...
که دار الملک هند را مسخر کردم خبر بمن رسید که قیصر روم بر مملکت من
تاکت آورده و کرجستان از عهد خود بجا و ز نموده بعضی از قلاع ...
من زحمت رسانیدند بخود تنکاش کردم که اگر در هند توقف نمایم
ایران از دست میرود پس ترک دار الملک هند نموده ...
اول قلاع کفار کرجستان ... زدم و بعد از ان بجنگ قیصر ...
نمودم و چون اخباری که بمن می رسید ممنوع میشدم بر ملکی اخبار ...
معین داشتم و امر کردم که این تزوک را در جمیع بلاد و ... جاری
دارند تزوک نسق سلوک و موانست متوطنان و ساکنان بلاد و نسق
عمارت و اقامت امر نمودم که ملکی که مسخر من کردد هر سپاهی که باشد در ان

ملک و [illegible] سازند [illegible] بعد [illegible] رعایا و متوطنان

این مملکت را از نوازش قتل و غارت [illegible] و ظلم [illegible]

و [illegible] ایشان را از تاراج نگاه دارند رعایایی که از آن مملکت

جمع آمده [illegible] گشته‌اند سادات و علما و مشایخ را احترام نمایند

و ارباب و کدخدایان و دهقانان و مزارعان را استمالت دهند

و امر نمودم که سادات و علما و مشایخ هر ملکی که مفتوح شود [illegible]

و وظیفه و مرسوم بدهند و فقرا و [illegible] را مدد معاش بدهند

مدرسین و مشایخ وظیفه تعین نمایند و روضات و مزارات

اکابر دین مواضع و قری وقف نمایند و فرش و روشنایی [illegible]

مقرر نمایند اول روضهٔ مقدسهٔ شاه مردان علی ابن ابی طالب

[illegible] را وقف نمایند و روضهٔ امام حسین کربلا و مواضع

وقف نمایند و روضهٔ امام اعظم [illegible] از نواحی بغداد و روضهٔ

شیخ عبدالقادر [illegible] محال متفرقه و روضهٔ امام موسی کاظم و امام محمد تقی

و سلمان فارسی [illegible] مزرعه [illegible] حاصل مداین [illegible] وقف

نمایند و از [illegible] مزارات مشایخ و [illegible] که در بغداد آسوده‌اند محال و مواضع

وقف نمایند و در رمضان بن ... ... وقف کند و وجوه ... بیت ...

... بستمای و آتش رسید مقرر نمایند و وجه ... ... و وقتا ... بر

ایران و توران ... ... بنام ... و نام بنام نذورات و اوقاف ...

دارند و امر نمودم که در ملکی ... شود گدایانش جمع ساخته ...

نمایند وایشان را اشتغال کسب کنند که دیگر گدایی نکنند و اگر بعد از منع

گدایی نمایند ایشان را بیلاد بعیده برده فروشند تا سبب شوند که

تا گدا و گدا زاده کم شود ... و ... ... و ... ... و رونق در نسق و معموری

وضبط و حراست مملکت امر نمودم که مال و ... از رعیت ... ...

بگیرند که باعث خرابی ملک و رعیت شود که خرابی رعیت موجب خرابی

خزانه است و خرابی خزانه باعث خرابی سپاه و خرابی ... باعث

اختلال مرتبه سلطنت ... امر نمودم که در ملکی که تسخیر ... ...

از خواندن امن و امان گردد حاصل و اصل آن ملک را ملاحظه نمایند ... ...

رعیت بجمع قدیم خود راضی باشند برضای ایشان اخذ نمایند ... ...

تزوک جمع بر ... ... چنانچه ... ... مزرعه ... ...

و ... ... زراعت کرده باشند ... ...

باب ... اراضی ... آنچه ... اصل باشد در حصه رعیت

گذاشته ... حصه رعیت سپاه بگیرند و اگر رعیت راضی نشوند

... هر جریبی آنچه ... سپاهی شود تسعیر و قیمت بر رعیت جمع

... بندند و موافق تسعیر نقد به سپاهی رسانند و اگر رعیت به حاصل و قسمت

... راضی نشود اراضی مضبوط را از اول ... دوم و سیم نمایند جریب

اول را خمس و از دوم دو خمس و از سیم یک ثمن بر بندند و قیمت

... چون اعتبار نمایند و از آنچه جمع شود دو یک مال بگیرند

... دادن راضی نشود خمس و الا بیند مر رایج مثقال نقره و

... مثقال نقره تسعیر نمایند و سپاه و ری قلعه اضافه نمایند

... اسم و رسم از رعیت مبالغه نمایند و باقی زراعت رعیت

... زراعت ... و ... استانی و زمستانی و زراعی

که باب ... مزروع شده باشد وزن نمایند آنچه تحریر در آید ثلث

... عمل نمایند ... شمار و محترفه و سایر جهات ملبدان و مهار

و ... موافق دستور العمل قدیم

عمل نمایند و بار رعایت ... رسانند و امر نمودیم که قبل از رسیدن

حصول [illegible] رعیت را بیابان [illegible] نماید [illegible] حصول [illegible]

[illegible] آنکه نماید و اگر رعیتی تحصیل [illegible] مال [illegible] تحصیلدار

[illegible] نشود و اگر تحصیلدار محتاج شوند بحکم و [illegible] مال بگیرند [illegible]

و شلتوک رعیت را از بجنس [illegible] مقید گرداند و امر نمودیم که [illegible]

صحرای را آباد کند این زمین را اجارت نماید یا باقی [illegible]

یا موضعی را آبادان سازد سال اول از دو چیز یکی [illegible]

آنچه برضای خود بجهه بگیرند و سال سیم موافق نزدیک مال [illegible]

و امر نمودیم اگر بزرگ رعیت بر زیردست رعیت تعدی نماید که موجب

خرابی وی باشد همانقدر از خرابی باو رسانند مواضع خراب را اگر صاحب

نداشته باشد در خالصه معمور نمایند و اگر صاحب داشته باشد و [illegible]

باشد مصالح الاملاک [illegible]. و امر نمودیم که در زمین خراب کاریزها

نهادی بر راه جاری و دایر سازند و پلهای خراب که ممر خلق الله باشد عمارت

کنند و محراب [illegible] و [illegible] خانهها را [illegible] [illegible] مسقف [illegible]

با والی تعمیر نمایند و مستحفظان جهت راهها و زمین [illegible] در شهرها

جمعی را مستوطن سازند که [illegible] امنیت شود و امر نمودیم که در [illegible] و [illegible]

سپرده ... آگاه تعلقه نمایند و طبق موافق ساخته ...

التعاقب ... هر دو در سر هر ... اداره ... العدالة ...

... بیانی زراعت و رعیت مقرر نمایند و ...

سازند یکی از برای رعیت که آنچه از رعیت تحصیل شود و اصلات از

سررشته نگاه دارد که چه مبلغ و چه مقدار از رعیت بهر اسم و رسم

دوم از برای سپاه که سپاه چه مبلغ رسید و چه طلب دارند سیم از برای

... آینده و رونده و حاصل راه ... و سوای ضبط اموال محال

... موارث باستصواب قاضی و شیخ الاسلام و مال ...

و امر ... که اموال اموات را بوارث رسانند و اگر وارث حاضر

نباشد ... تا آنکه وارث حاضر آید و اگر مطلقا وارث حاضر نباشد

در ابواب الخیر صرف نمایند تا آنکه متبرک ... طیبه ... تزوک

جنگ و جدال ... درآمد و برآمد و صف آرای و صف ... احکام نمودم

که اگر غنیم از ده ... از ده هزار کم ... زیاده باشد در جنگ امیر الامرای دار

شود دوازده هزار سوار از ... و تومان ... همراه نماید و از

منکلای شیبان و یوز باشیان و اون باشیان یکمنزل بجانب غنیم

نموده باشند و چون جرنیل فرستند و امر نمودیم که از ... دوازده هزار کس را
فوج ... ساز ... رتیب ... قول ... فوج
... فوج ... یک فوج قراول یک فوج که مجموع ... باشد
جوانغار ... باشد بر ... و ... و ... امر نمودیم ...
در جنگگاه چهار چیز ملاحظه نمایند اول اسپ ... دوم ... سپاه
را نگه دارد سیم زمینی که بر زمین خصم مشرف باشد و آفتاب روبرو نباشد که
شعاع آفتاب چشم سپاه را خیره کند چهارم ... روی رزمگاه ...
نمودیم که پیش از جنگ یکی ... و ... کرده ...
دبران ... که می رفته باشند از حال ... خود ... نمایند ...
خود را بر ... راست ... اند و بجانب چپ ... بجانب ... شوند
و امر نمودیم که چون نظام ... سپاه بر افواج غنیم افتد باواز بلند الله اکبر
بگویند و اگر عارضی ... که سردار خطا کرد بجای وی ... و ...
فتحی که ... سپاه ... نمود ... امر نمودیم که سردار لشکر
با نفاق عارضی ... غنیم ... ملاحظه نماید ... سردار ...
مقابله نمایند زیادتی را تدارک نمایند ... سپاه ... بخاطر

و از جمیع اطراف خصم [illegible] سردار [illegible] شده‌اند و مرقوم شده که چون خصم رسید

[illegible] سردار بفرمایند که کار زود [illegible] سازند

سردار باید که در وقت کارزار مردان را حساب خود کند و سر فوج

[illegible] سلاح از اسلحهٔ خود گیرد و سردار راست که تیغ خود را بخشی

گیرد [illegible] خود را در دست [illegible] در سر سینه و [illegible] [illegible] باشند

و سردار راست اول فوج هراول برنغار را متعاقب [illegible] دو [illegible]

[illegible] هراول جوانغار را برانند تا آنکه ضرب بر دشمن زنند اگر در نوبت اول

زور شکستند فوج اول برنغار برانند متعاقب خود دوم جوانغار را براند

بر [illegible] شکستند و شکر رایات من باشند و تکیه بر عنایت الهی کرده سوار

خود [illegible] [illegible] حرکت درآید که بتوفیق الله تعالی چون هشت ضرب بخصم

رسد در ضرب نهم شکست [illegible] دو فوج [illegible] سردار راست که [illegible]

کند [illegible] را کار [illegible] باید بعد از آن که نوبت بوی رسد تا تواند خود را [illegible]

[illegible] نشستن [illegible] سردار [illegible] آورد و موجب جرئت فوج قول خصم

میشود [illegible] است که [illegible] و تدبیر کار کنند و کمال [illegible] دریابد

که [illegible] اند [illegible] فوج [illegible] برنغار فوج هراول جوانغار فوج [illegible] برانغار

فوج دوم برانغار تزوک صف آرائی افواج امیرالامرا [illegible] چون [illegible] بدین امر نمودم و تزوک

بعد از [illegible] اگر لشکر غنیم از دوازده هزار زیاده باشد [illegible]

فرزندان [illegible] سردار باشند و دو بیگلربیگی در [illegible] [illegible]

[illegible] تومانات و الوسات که از چهل هزار سوار کم نباشند و افواج قاهره [illegible]

که مرا حاضر باشد امر نمودم [illegible] چون [illegible] خانه اقبال [illegible] ایشان نزدیک گردد

فوج معین نمایند که بر سر هر یک امیری از امرای الوسات و تومانات مقرر

باشد تزوک نمایند و دوازده تزوکی که در روش صف آرائی [illegible]

[illegible] پیوسته ام منظور داشته باشند سرداران سپاه غنیم

[illegible] آورده و در مقابل ایشان سپاه تعیین نمایند و سپاه جنگی [illegible]

ونیزه و [illegible] اعتبار نما در آرند و رفتار سپاه غنیم ببینند [illegible]

بجنگ در می آیند یا [illegible] فرد فرد حریف را ملاحظه نمایند که کدام [illegible]

کم نمودار گردند و خود را اگر ازان کمتر بینند زینهار که [illegible] گریز پای ایشان [illegible]

نشوند سردار [illegible] دیده و کار کرده [illegible] که بند و بست جنگ را بداند که

کدام فوج را باید کشید و کدام [illegible] را باید بست [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] که از ده [illegible] بر خواسته [illegible] دادن [illegible] کدام [illegible]

جنگ در پی آید ایشان شوه ویراسته و در [illegible] سپهسالار بایست

که ترتیب چهل هزار سوار را در چهارده فوج مرتب کند [illegible] یکی از آن

[illegible] امرای هراول برانغار نام نهد و سه فوج دیگر را بر جوانغار تعیین کند

و یکی را هراول جوانغار نام نهد و همچنین سه فوج دیگر در پیش [illegible]

ساخته چنداول نام گذارد و یکی از سه فوج چنداول را در پیش تر بوده

هراول چنداول تعیین نماید و همچنین سه فوج [illegible] در پیش [illegible]

[illegible] نام [illegible] یکی از آن سه فوج [illegible] نام [illegible] کند و بعد از آن هراول

بزرگ در مقابل قول می باشد و چون [illegible] سپهسالار کامل و همراه بهادران تیغ

زنان و تیره داران که انواع [illegible] سپاه لشکر غنیم را شکست

[illegible] راست که نظر بر [illegible] خصم داشته [illegible] فوج خود بغیر حکم [illegible]

نماید [illegible] بعض فوج فرزندان کامکار است

امر نمودم که در تزوک [illegible] که اگر غنیم از چهل هزار

سوار زیاده باشد سپهسالار بیگلربیگیان و امرا و مینگ باشیان و یوزباشیان

و اونباشیان و بهادران دیگر سپاه [illegible] راست که نظر بر [illegible]

[illegible] امر نمودم که [illegible] فوج که [illegible] قسم [illegible] محکم [illegible]

ازان یکی [illegible] برند و اگر تحملت نمایند شش فوج سپاه [illegible] برند و کونل [illegible]

که مشغول نمایند [illegible] شش [illegible] پای برشت [illegible] اند و امرای [illegible] دوم که از [illegible]

اویماق [illegible] تومانات [illegible] تومانات دهاره و اویماق [illegible]

[illegible] ل فوج قسمت نمایند و امرای هشت و شش اویماق که [illegible] انغار [illegible]

در عقب قول صف بربندند فرزندان و نبیره زادگان بر دست راست

قول افواج خود را [illegible] سازند و قرینان خویشان بر دست چپ قول

افواج خود را مرتب دارند که افواج ایشان طرح [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشند و در برانغار شش [illegible] مقرر نمایند که یکی از انجمله هراول برانغار باشد

و همچنین جوانغار شش فوج معین دارند که ازان شش هراول جوانغار گردد

و همچنین امرای دوم که در پیش برانغار شش فوج مقرر نمایند و از [illegible]

نام نهند و یکی از شش فوج یساول یکی هراول [illegible] نهند و همچنین

در پیش جوانغار شش فوج تعیین نمایند و از انشقاول نام نهند و یک فوج

را از افواج شقاول هراول مقرر دارند و شش افواج شقاول یساول

شش فوج را از افواج [illegible] کامل [illegible] را جدا کرده هراول نام نهند

و دو قراول بر دست راست و چپ معین دارند که [illegible]

[illegible] سپاه و امیر امرا اول [illegible] سپاه امید [illegible]

[illegible] افواج چهارگانه [illegible] تیغ فتح بدست [illegible] نماینده

[illegible] که کنکاش امور ملک ستانی و مملکت داری و لشکر شکنی [illegible]

[illegible] ساختن و جمع آوردن و دوست ساختن مخالفان و [illegible]

[illegible] میان [illegible] چنین کردم که چون [illegible] نوشته [illegible]

تیمور [illegible] سلطنت چهار [illegible] بدست گیرد [illegible] حالی باشد چون

[illegible] آنچه گوید و کند خطا و غلط باشد و کردار [illegible]

[illegible] و پشیمانی بار آورد [illegible] درست کرد در نمشیت امور [illegible]

تحمل و [illegible] و تحامل و [illegible] غالب شدن بعزیمت و اتفاق و صبر

[illegible] حزم و شجاعت [illegible] شود السلام من اتبع الهدی گویا [illegible]

[illegible] بود که [illegible] تجربه من رسید که یکمرد کاردیده صاحب

عزم [illegible] بهتر [illegible] مرد بیکار است و تجربه من رسیده که غالب شدن

[illegible] بر بسیاری سپاه نیست و مغلوب شدن نه بکمی بلکه غالب شدن

بتأیید الهی و تدبیر است و مغلوب شدن به بی تدبیری و بی تأییدی چنانچه

[illegible] دوازده هزار سوار [illegible] در [illegible] هندوستان که از فوج

قسم در کنار آب گنگ به من لشکر کشید شکست دادم و تجربه من رسید ه تا
و کسی که بسیار با من ... هوشیار در سه ... اگر چه منسبت کار باوه ...
بتجربه ... سنت سید محمد صلی الله علیه و سلم هر کاری که کردم مشاورت
... من ارباب کنکاش جمع می آمدند و از خیر و شر و نفع و ضرر
... می نمودم سخنان خصم می شنودم و طرفین ... ملاحظه کرده خطرات آن
کار را بنظر اعتبار ... کاری که ... دو خطر بود ترجیح میکردم و کار
که یک خطر داشت اختیار میکردم و بتجربه من رسیده که صاحب کنکاش
... بود که از ... بی اتفاق برگفتار و کردار خود عازم باشد
... و تجربه من رسید که کنکاش بر دو ...
و ته دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میداشتم و آنچه ته دلی میگفتند
دل و هوش میدادم و در هنگام لشکرکشیها از صلح و جنگ ... بودم دردل
امرای خود را امید بودم که جنگ جویند یا صلح خواه اگر از صلح سخن
میکردند منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله میکردم و اگر از جنگ میگفتند نفع
و تایین از آن نفع و ضرر صلح ملاحظه کردم هر کدام غالب می افتاد اختیار
میکردم و هر کنکاش که سپاه را دو دل ... ساخت از آن ... این

دختر زاده بخود دیدم صاحب لنگر کسی که مضطر از نگاه کشش مبلغ [illegible]

سخن [illegible] دیدم امرای که مرده نگاه کشش میکردند [illegible] بودم نگاه کشش

با همه کس میکردم و از همه کس سخن می شنودم لیکن [illegible] [illegible] حظ

میکردم و ظرف [illegible] را [illegible] میدیدم [illegible] که تقلید نموده

[illegible] زمان [illegible] [illegible] از [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] امیر [illegible] [illegible] رضا [illegible] ساخت

[illegible] نگاه کشش [illegible] استند که باتفاق الوس بجانب [illegible]

رویم [illegible] تعلیم [illegible] خان را [illegible] من نگاه کشش دادم که [illegible]

خان [illegible] [illegible] رفتن خراسان [illegible] [illegible]

[illegible] ایشان نگاه کشش را قبول نکرده متوجه خراسان شدند [illegible] دل

شدم [illegible] [illegible] نوشتم و از ایشان نگاه کشش [illegible]

[illegible] شد که چون از خلیفه چهارم سوال کردند که اگر آسمانها کمان

شود و زمین [illegible] و حوادث تیر شود و تیر انداز قضا باشد

[illegible] [illegible] کجا گریزند فرمود [illegible] اسعالی

[illegible] است که [illegible] تعلیم [illegible] را [illegible] تیر و کمان

اورا کمپری از من مکتوب قوی دل شدم و رفته اورا دیدم و بخ

سرا مریخ سبز ... سر خود با مصحف مجید فال گشادم در ...

دیدم ... یوسف علیه السلام برآمد و مکتوبش سخن ... نمودم

دل منعکس کرد که دیدن خان را شرقی و علم سبز دید این بود که چون

بسامع من رسید که خان مذکور یک ... با حاجی ملک ... تیمور را

با دیگر امرای ... ساخته ... باخت دار سلطنت

تعیین نموده و امرای مذکور در منزل ... از نزول ... نمودند ...

کردم که او لشکر نمو و امرای سکانه را ... مال ... بقیه ...

چون ایشان را دیدم سطوت من ... ایشان اثر کرد و ...

آمده چون دل ایشان تنگ تر از چشم ایشان ... بسیار ...

دادم تسلی شدند و در نظر ایشان بسیار نمود و عنان از آن

خدمت باز داشتند بعد از آن خان زاده دیدم و او ... خود

شکون کرده و از من سخنان شنید و آنچه شنید نشنیده ... خیال

بمسامع او رسید که امرای سرکانه جهانبانی ... از اهالی ماوراء النهر

گرفته اند در ساعت آن مبلغ را به ایشان ... کرده ... تعیین نمود

وایشان را عزل کرده حاجی محمد سیوری را بجای ایشان نصب کرد
بعد از آنکه خبر سانح ایشان برسید علم مخالفت برافراشته مراجعت
درین حال از دعوی خواجه که دیوان بگی و امیر ... خان بود در
دار ... خود ... بجانب ... از شدند چون جراب ...
... شده ... تعلق افواج بیرون از
... بدید ... عزیمت نمود ... شود ... در رفتن ... حکایت
از دو ... فرستادن افواج در ... و یک ... و حرف
قبول قبول کرده بجانب دشت مراجعت نمود و ماوراء النهر را ...
و ... سبب یرلیغ ... نوشت و صورت یرلیغ اینست که ... بوده
که خان بن خانان که تمام ماوراء النهر قلمرو ... داشت امیر تیمور ...
اسکاه توبان ... چهار ولایت ... تومان را بمن داده خود بجانب
دشت قبچاق روان شد و من بر ماوراء النهر تا کنار آب جیحون فرمان
فرما گشتم ... استقرار ابتدای سلطنت من بود و ... به من رسید
کوچک ... صد هزار سوار ... که ... دولت
خود ... بود ... تیمور خان موجب ... ماوراء النهر

لشکر کشید و دشت بربر تسخیر آن مملکت نموده نقض عهد کرده ماوراءالنهر
را زمین گرفته بود و خود را الیاس خواجه داد و در ماوراءالنهر شهر سبز [illegible] ساخت
و عهد [illegible] بیاد و دست [illegible] خانه را [illegible] کردن [illegible] قول و [illegible]
[illegible] را قبول [illegible] چون ظلم [illegible] دیگر [illegible] بیاد [illegible]
[illegible] رسید و سید زاده [illegible] روا الیاس خواجه از
[illegible] [illegible] بر من [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] کرده مظلوما را از ظالمان خلاص ساختم [illegible] سبب [illegible]
الیاس خواجه [illegible] شد تغلق تیمور خان نوشته که تیمور [illegible]
[illegible] این بهتان [illegible] قبول کرده یرلیغ کشتن [illegible]
ونکیم معلوم اولدی کیم تیمور مخالفت قیلدی [illegible]
کنم تیمورنی اولدرنکولار و این یرلیغ بدست من افتاد کشتن خود را معاینه
دیدم در علاج آنچنین تدبیر کردم که جوانان جغتای را در برابر الیاس خواجه جمع
ساختم و اول کسی که دست مبایعت بمن داد ایلچی تیمور بود و دوم امیر جاکو
و دیگر جغتای دران متفق شدند چون اهالی ماوراءالنهر از داعیه من آگاه
شدند که [illegible] ازبکان [illegible] کنم [illegible] بر [illegible] جانب [illegible]

شده بوده که بر اصلاح ایشان با من اتفاق نموده فتوی علمای [illegible]

گرفته بودم که [illegible] رفع اوزبکیه واجبست و صورت [illegible] فتوی آنست

که [illegible] خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]

او [illegible] که [illegible] تا [illegible] منصب است [illegible]

تیمور القابی [illegible] دفع و رفع و قلع [illegible]

طایفه اوزبکیه [illegible] علم [illegible]

دو [illegible] خود دوست باشند و از خلاف [illegible] نیندازند [illegible]

الی یوم [illegible] داخل حول و قوت شیطان باشند چون فتوی آن را

خواستم که ناگاه علم قتال و جدال برافرازم و بر سر اوزبکان یکبار

[illegible] اهل شهر خود بخود این راز را فاش کردند که [illegible] بخود گمان ترک کردم

که در سمرقند مقابله اوزبکان اشتغال نمایم مبادا اهل ماوراء النهر

[illegible] در کوهی باشند پس [illegible] اختیار [illegible] که از سمرقند برآمده در کوه [illegible]

قایم تا کسی [illegible] مشغول باشد [illegible] در آید چون از سمرقند برآمدم [illegible] دست

[illegible] خود داشتم که [illegible] غلط [illegible] ام چون در آن کوه کیفیت توقف

نمودم [illegible] من [illegible] باز [illegible] بردم که بجانب [illegible] ایشان [illegible]

انجا را بخود متعلق سازم باین نیت خدمت امیر کلان رفتم [illegible]

نمود نذر کردم [illegible] عنان عزیمت معطوف دارم و من [illegible]

[illegible] اگر [illegible] از [illegible] یابم [illegible] سمرقند [illegible]

از آن خانه خوانده [illegible] همت [illegible]

لشکر خود دیدم همگی شصت سوار — من [illegible] شب [illegible]

الیاس خواجه [illegible] بهادر [illegible] را با [illegible] تعیین کرد

من با شصت سوار از خود روبرو شدم و [illegible] ضرب [illegible] آمد [illegible]

او [illegible] از شصت سوار من دوازده تن ماندند و آن فتح [illegible]

چون خبر فتح من بالیاس خواجه رسید و امرای جته رسید [illegible]

دور [illegible] این فتح را از خود شگون گرفتم و چشم [illegible] بزرگان [illegible] من رسیده [illegible]

حساب شدند [illegible] که در اصلاح سلطنت خود کردم [illegible]

که سلطنت من مجمل شده آثار [illegible] من [illegible] بود [illegible]

من لشکر بود دوازده نفر و سه اسب بود و در صحرای خوارزم همراه [illegible]

و همشیره امیر حسین بمن اسب کشید و من [illegible] عقب سوار کردم و شبانه [illegible]

از مواضع ولایت خوارزم که باعث [illegible] آنان [illegible] ییلاق نموده بودند

رسیدم و از جمله دوازده نفری که مانده بود سه نفر جدا [illegible]

مرا [illegible] باقی ماند [illegible] پیشتر کردند [illegible] پیاده ماندم

قوی [illegible] ایشان جدا گردیدم در این وقت علی بیک جانی

قربانی [illegible] بود با سی کس

[illegible] همراه [illegible] [illegible] ساخته [illegible]

و [illegible] با روی جدا [illegible] خود [illegible] [illegible]

[illegible] در بیابان برابرم چون شمشیر نداشتم لعل محمد نام

[illegible] بیابان من بود و ساختم و شمشیر او را کشیده بروی حمله کردم و وی

[illegible] علی بیک جانی قربانی درآمدم و وی خجل شده دست

از من باز داشت و من شب شب راه بیابان خوارزم گرفتم در وقت

موضعی از نواحی خوارزم رسیدم و بجهت استراحت در خانه نزول نمودم

جمعی که در آن موضع بودند او عمری گفته من [illegible] امیر حسین بجای که [illegible]

[illegible] بود [illegible] کردم و [illegible] شمشیر کرده بران قبیله [illegible] آوردم ایشان

ایشان روی گریز آوردند بعد از ساعتی که مردم من هجوم آوردند احمد نام

شخصی مرا بشناخت و مرا برادر گرامی امیر حسین است مردم را منع کرد و [illegible]

ومن وی را تسلی داده ام و سند دل خود بر سر وی بستم و او را بالت ... که داشت ... زدرست ... سلطنت خود کرده ...

که چون با امرای لشکر ... و خروج ...

... کرده ...

استقامت ... خود را در این ... بوده ام از ... قعده ...

بر سپاه نسبت نمایم و او را ... قلعه را ... چون ... خود ...

کنار آب جیحون رسیده ام و از گذر ترمذ معبر شده ام قراولان ... قلعه ...

در کنار آب مقام کردم و منتظر خبر قراولان بودم که ناگاه دیدم ... بهادر برادر ... کچک قلعه دار قلعه قراولان اغا ... بیاض ...

... من ترکت زاد و رد بجود ... کنش کردم که در شب خلک کردن ...

... درست بهتر است که ... کنار آب ... ایم و ...

کرده روز ... ایم چون صبح دمید از جزیره ... متعدد کارزار

شدم ... حضور ... کچک مبادرت ... تا ده روز در آن جزیره

اقامت نمودم مردم زیاده را امر نمودم که ... کشتی ... معبر شدند و بعد

روز خود هم معبر شدم ... کار چنین کرد ... نقش ... دیدم ... در ستارا

قشلاق نمایم و درین چهل روز چهارده مرتبه بعضی شبخون کردم

... چون غنیم را کشش ... سوار و پیاده ... خطر ... گشته

... نمودم ...

... از ... در منزل ایشان فرود آمدم

... چون لشکر ... قلعه ...

... از ... ساخته سلطنت ...

... امیر حسین بن امیر ... لشکر ...

با من ملاقات نمود با هم ... یاد دادیم و ...

... پیش ... بدخشان در آید من از عقب وی روان

شدم چون ... من ... موضع قندز رسیدم ...

نمودم ... من آمده پیوسته شد چون خبر ... ماه

... بدخشان رسیده جنگ شدند و من پیش دستی نموده

یلغار نموده ... رسانیدم چون خبر رسیدن من ...

پیش ... مصالحه ... لشکر من ... تیمور

... بسیار ... هزاره ... دوازده ...

... تعین کرده ... پیش دستی کرده ...

ترکش را آورده بودم بشارت بقرآن فال گشادم این آیه بر آمد که کم من فئة

قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله چون این بشارت یافتم

نزدیک شده ایلغار کردم تا بوقت صبح خود

بدم صبح بر سر لشکر رسیدم

تا کشاید دست شکر که هنر کنند

الیاس

چون شب در آمد بسر زمین مکه رسیده بودم نزول شده بودم و خود لشکرها

نمود که میدان رزم را افسرده شاید و ام و گرم گرم در آید و بر عادت لشکر

کسی هزار سوار بود ترکمان آورده بودم اگر توقف نمایم مبادا که

در علاج آن منتظر مدد باید شد تا آنکه امیر حسین مدد داده و

در اثنا ما محتاج نشدم و برگشتن دست الیاس خواجه را نگذاشته

ترکش دیگران بود که اول سپاه الیاس خواجه را گمیچی را از فوج

مستعد داشتم و معطل نمایم که ترکیب امیر موید ارلات و امیر بهادر و قراچه

و فراق بهادر را با دو هزار سوار بسرپل سنگین روبروی الیاس خواجه

فرود آمدم و نمودم که آتشها افروختند چون آتش بسیار بنظر سپاه جته

در آمد و لشکرگرانی بر سر پل سنگین دیدند خطرات شدند که

[illegible] عجز و نیاز بدرگاه حضرت باری تعالی آورده [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible] گرد [illegible]

[illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible] امرای [illegible]

[illegible] عصبیت [illegible] شده و [illegible] روی [illegible]

[illegible] عقل خود [illegible] که کوه محکم من باشد ایشان فهمیدند [illegible]

[illegible] دامن کوه افواج خود را تزوک بستم چون [illegible]

[illegible] شد [illegible] دامن کوه فرود آمد [illegible] آن کوه

[illegible] سپاه خود را [illegible] ساخته بذات خود [illegible]

بود [illegible] لشکر جته الغار کرده [illegible] شدند من خود را [illegible]

[illegible] شنیدند از روی غضب سپاه خود را

[illegible] در آن لشکر جته [illegible] تا طلوع آفتاب [illegible] دولت [illegible]

بود [illegible] لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند [illegible]

بجنگ مبادرت کردند و من سپاه خود را متفرق ساختم و برد و در جسر [illegible]

[illegible] از آب جیحون گذشت من مظفر و منصور [illegible]

کار امرا [illegible] استقلال دولت و [illegible] هر کدام [illegible]

خود را استقلال سلطنت [illegible] دار بزرگ امرای که هر یک خود را [illegible]

اول خود را مسازم بسبب [illegible] سلطنت [illegible]

بکرد [illegible] چنین [illegible] هر یک [illegible] خواهم [illegible]

متعلق [illegible] در مقام سپهر و نفاق بود چون [illegible]

وزیر امیر [illegible] خواجه شمس الدین بود [illegible] و نقض عهد [illegible]

او را مثال [illegible] ساخت و [illegible] خود [illegible] محمد [illegible]

و مان یا در [illegible] هر یک خود را امیری [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مقالات و زبان خویش ایشان را با منت [illegible] رام [illegible]

ساختم و همه ملازمت من اختیار کردند [illegible]

با [illegible] پیوسته بود و در [illegible]

فرستادم آمدن اطاعت [illegible] ولایت دادم چون میانه من [illegible]

[illegible] برادر کردم دوست [illegible] بودم [illegible]

نوشتم

تا آنکه کنکاش نخود کردم که تمشیر دیرا اطاعت نمایم چون ولایت

[illegible] بین مستولی شدم بیشتر امرا [illegible] میان مرا نفاق نیست

در میان در [illegible] و دیگر امرای [illegible] آن [illegible] میکردند

که چون شریک دولت اند ایشان را شریک دولت خود داشتم اما

[illegible] ایشان در غرور سلطنت مشغول شدند کنکاش کردم

که چند [illegible] ولایت شریک [illegible] باید که چون خدا هم یکی باشد در سلطنت

با یا علی شاه من در آمده گفت ای تیمور خدا فرموده که اگر دو خدا

در عالم باشند کار بفساد انجامد پس که خدای عالم یکی است بادشاه باید که یکی باشد

من این هدایت یافتم و قرآن فال کشادم این آیه برآمد

انا جعلناک فی الارض خلیفة این فال را بشگون گرفتم و تسخیر

ساختن امرای [illegible] باغی تدبیر کردم اول صورت امیر حاجی [illegible]

ویرا بخود مشفق ساختم و امیریان سلدوز چون مرد شرابی [illegible]

و شراب ویرا کلوگیر ساخت مستانه از عالم رفت و من ولایت ویرا متصرف

خود در آوردم و امیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف شده بود

ویرا نصیحت کردم مرد مردانه [illegible] و از کشتن [illegible] اوردند

عرض وی را بنواختم و تشریف پسندیده احسان ساختم و او نیز در غارت سلدوز که در تیغ

علم سلطنت بیافراشتم ... پسر حسن که وارث بود در آنجا ـ

مدعیان از آنکه علم مخالفت من برافراشته بودند با هم درانداختم

ایشان سازش ری کرده با هم دشمنی کردم و لاعلاج پناه بمن بردند

ولایت ماوراءالنهر از خیبر و [illegible] امیر کیخسرو و [illegible]

افواج من قوت تمام یافتند و الوس برلاس [illegible]

تمنون و تومانات جغتای بمن پیوستند آوازه گردید و در جمیع [illegible]

و تومانات و قشونات فرمان فرما گشتم از قلعهای ماوراءالنهر که

در تصرف امیر حسین بود حکم من جاری نمیشد و چون عظمت

روز افزون میدید بلطایف الحیل قلعه قرشی را که من ساخته بودم ازمن

گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار آنجا گذاشته و یکباره در مقام

استیصال من طغیان کرد و از غیرت سلطنت من بر [illegible] که

قلعه را بگیرم بعضی از امرای من گفتند که بجنگ میتوان گرفت بعد از آنکه امرا دانستند

جنگ بودند من بخود کنکاش کردم که مبادا در جنگ چشم زخمی رسد و در آن

جنگ خطا بخاطر من خطور کرد جنگ را طی کردم و کنکاش [illegible] دیدم

متوجه

و قید شود تا خاطر قلعه داران جمع شود و بعد از این یلغار زده مشغول
شوند تا این کشاکش معلوم شود و آنکه [illegible] حاجی [illegible] خراسان پیشتر چون
[illegible] آمده معبر شده ام کاروانی از حاجیان خراسان آمده بود مشغول فرنگی
[illegible] اگر اینجا را معانی من آورده [illegible] خود باید ایشان اظهار
[illegible] تا حقیقت خراسان [illegible] هم [illegible] از [illegible] داده عادل
[illegible] رشید کاروانیان با میر موسی خبر رسانیدند که با امیر تیمور را
در کنار آب [illegible] دیدیم که چون این خبر [illegible] امیر حسین از سعید فرنگی حال
[illegible] اقامت انداخته بساط عیش گسترانیدند من شبانه به سعید
[illegible] را از لشکر جدا کرده ایلغار کرده در پیش گشت و آمدم
[illegible] شهید [illegible] که در اینجا مقام کردم چهار نردبان کمند [illegible]
شب دیگر یلغار خود را یک [illegible] قلعه [illegible] رسانیدم [illegible]
[illegible] سعید [illegible] امیر [illegible] گشت که خیلی از [illegible] در عقب مانده
[illegible] خود بر دروازه قلعه رفته روشنی [illegible]
[illegible] دروازه قلعه [illegible]
[illegible] بر دروازه آمدم [illegible] قلعه [illegible] دروازه [illegible]

درجواب نور وزیر عادل را فرستادم که امیرچاکو دایگی نموده و کس دیگر را

رسیده باشد تو را بهار را ... فرستاده خود را برسانند و من

پاره‌ای منتظر بودم تا قضا دران نزد بهار اکنون گرفته رسانیدند ...

قلعه نهاده سرخ و برکت ... از قلعه برآمده و من گناه کرده ...

و بها دران ترکستان آورده قلعه را ... شد چون خبر با مرحب ...

خدعه و فریب و مکر در اند سلسله آشنای ... محمد بهر کمک ...

خود بگیر و مصحفی که بران نوشتم فرستاده بود ... فرستاد ...

که مرا با تو بغیر از دوستی چیزی دیگر در خاطر نیست و میل ...

نماید چون بر و اعتماد ندانستم با خود کشاکش کردم که ...

مردانه را بجوای سگ چلچک ... ملاقات ...

بنان سازم و کس پیش بهرام و دوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند

فرستادم که از اراده و مرا آگاه سازند پیش بهرام ... پیش بهرام ...

بدوستی من گشت و با هزار سوار بسر من ... دل ...

چون این خبر شنیدم تزوک خود کردم ... لشکر امیر حسین ...

شده تا اولان خبر آوردند که فوج امیر حسین بست و امیر حسین خود نیامده ...

امیر تنها آمده فوج یکرفتن شما چیزی نبوده من مستعد شدم کمکی با من صد سوار

بود [illegible] بردم تا فوج او بدر درآمد مردمی که با او ایستاده بودند امیر خود هم

[illegible] برگشتن را ایشان بگیرند و من خود به [illegible] دست درشدم و فوج را

[illegible] همان گرفته اکثری را دستگیر کردم که مردم خود را جمع نموده

پیشکش [illegible] ترشی شده او با امیر حسین رباعیت [illegible] شاعری گفته

صبا بگوی [illegible] بردام [illegible] که کرباز نگردد [illegible] چون شنیدم

ابو سعید خجل شد چون [illegible] گرفتار شد امرای او گمان داشتند که من ایشان را

نخواهم گذاشت اما چون سپاهی [illegible] نگشتم و بخدمت تعین نمودم

امیرالامرای که در بدخشان حاکم بود و با من [illegible] بود و از تیغ

کشیده [illegible] بود چون شنیدند که امیر حسین [illegible]

خود را [illegible] من [illegible] سعید لشکر گرفتن [illegible] کردن

[illegible] در محافل و مجالس [illegible] شجاعت

[illegible] دوستان می نویسند که امیر با تو در مقام مرحمت است

[illegible] کرد با من درآمد [illegible] استقبال امیر حسین چون امرای [illegible] سلوک

[illegible] برگشتند [illegible] امیر یادگار [illegible] اتفاق

و روی ایشان را از نفاق [illegible] الست هر فتح و رفع من از بلخ [illegible] جانب خود را از دو

دختر من آورده اند من قابوی خود را درین دانستم که تا امیر حسین [illegible] آمیر خود را ناگاه

برسانم و با سپاه [illegible] پس که حاضر الوقت می بود نه از سمرقند بجانب بلخ [illegible]

حوالی بلخ را لشکرگاه خیام خود ساختم و امیر حسین [illegible]

منحصر شد و در آن اوان که [illegible] خبر آوردند که ملک غیاث الدین

حاکم خراسان خبر امیر شده در مقام سپاه جمع کردن آمده با آنکه تسخیر خراسان در باطن ملحوظ

صلاح درین دیدم که نعره زده ایشان را از خواب غفلت بیدار کنم از جهت بجانب سمرقند

عنان عزیمت معطوف داشتم و بعد از آنکه نامه بر من رسید که ملک [illegible]

غیاث الدین بسیار شد و از اشارت یاد که در [illegible]

خراسان را بتو ارزانی داشت چون این مژده شنیدم با خود کنکاش کردم که چنانچه

بر بلخ بر روی نعره زدم و بجانب سمرقند مراجعت نموده همچنین در راه از سمرقند

نعره زده بجانب دشت قبچاق پیش خانه برادرم [illegible] بطریق ایلغار

از آب جیحون گذر نشستم ایلغار کرده [illegible] را [illegible] رسانیدم

و شکستن غیاث الدین را در خواب غفلت [illegible] و ناچار [illegible]

مملکت خود را گذرانیده و خراسان [illegible] شده امرای خراسان همه اطاعت کردند

در تیغ

دربستم و ولایت سیستان و قندهار چنین تماشا کردم که ربیعها بجای [illegible]

دستم بر ایشان نوشتم اگر درآیند و برآیند و ضبط ممالک شود و اگر نه در قلعه برنشست

چون که بر موافق تقدیر بود بعد رسیدن رقعه ایشان سر اطاعت پیش نهاده

کشاکش تسخیر ممالک گیلان و جرجان و مازندران و آذربایجان و شروان و دارش و عراق

وقتی که عرایض اهل عراق از تعدی اهل منصب و ملوک طوایف بمن رسید تسخیر

عراق کردم درین حال بمن خبر رسید که ملوک طوایف آن طرف آن ممالک را

یک اتفاق بمقابل من درآمدند جنگ را آماده و مهیا بود و امرای من نیز

کنکاش دیدند که یکیک را از ایشان بجنگ در دام کرد الغرض هر که رام نگردد و سر برا

رسانم داد ایلچی پیش من درآمد امیر علی حاکم مازندران بود که پیشکش و ستاد

در مکتوب نوشته بود که ما جمعی از آل علی از جور و ستم باین سرزمین شفاعت

کرده ایم آن تا خذوا بیند که اقوی ان تعفوا اقرب للتقوی من رجوع از

شکوه او بستم و بعراق لشکر کشیده اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل آن اعتماد

کرده قلعه را بدیشان سپردم و ایشان باغی شده داروغه که تعیین بود [illegible] ایشان

نموده بودم کشتند و چون سه هزار کس از لشکر بود بقتل عام ایشان

حکم کردم کنکاش [illegible] در شک [illegible] ان جهت [illegible] از سیاق ایران چون

لشکریان من ضعیف شده بودند این حال را شنیده فرصت یافت
و بر سر من لشکر کشیده و فرزندان من دل بداده جنگ نمی شدند آنکه خویشان
و قرابتان و فرزندان و بسیاران آمده زانو زدند و اختیار جانسپاری نموده
درینوقت علمدار ایلتمش خان بمن در آمد و کنکاش بدین داده‌ام که گفت
زانو زدن
میدارم و در هنگام معاینه صاحب علم و برادران ساز و چون جزو
اولاد و قرابتان مسامع مرای من رسید قوی دل شدند میرزا ابابکر را
سردار اول کردم و در حمله اول و دوم و سیوم فرمودم که جمهار الملک
و مطبخ و طعام مشغول باشند که درینوقت علم ایلتمش خان نکوسار شد
شکسته رکاب و گسسته عنان او من جوی راه ... رت
فرار نمود کنکاش دیگر در تسخیر دار الخلافه بغداد و عراق عرب
و عراق عجم و فارس را مسخر ساختم درینوقت مکتوب ... احوال
عراق عجم و عراق عرب را از ... ایران
خراسانی ... رساله ... ادفرستم ... احوال
حاکم بغداد را بالشکر من بنویسد ... اول جمیع حالات
او در آن نوشت که احمد یا رحیم که ... من بکیسه برادر ... گروه ایلغار نمودم

داد آب یاورده در روز آخر ماه رسید بعد از انتقال از بغداد بیرون رفت

و بعد از مرض بشد در حوالی سمرقند شکست داده شیبانی خان یافته بود

شکست یافته از راه در بند سمرقند درآمد برادر لشکر کشید و ...

گرد چون شیخ عزیز پیش شده بود در سه ماه از این لشکر کشی کردم ...

بهشت در آمدیم چون عرض سپاه دیدم چهار رفیع ... چهار ... گرائی

بجای آورده واز ... امویه گذشتیم تا ابل والوس ... رسیدیم

که هرکس در امیر برآمدم که در افتد برافتد در شهر ۹۱۶ بهشت در آمدم با قشقند

شمال گذشتم والوس ... را پایدار القرار تیمور خان را استاصل ساختم و ولایات

ولایات از قلعها قلعه بخشیدم ششم را مسخر ساختم و مظفر و منصور در شهر ۹۲۰

از راه رسید معاودت نمودم لشکر کشی دار الملک هندوستان در اول حال

سپاه ... و با ... از دان عظام و امرای کرام لشکرکشی ... امرا ...

میر محمد ... که میکنم با ... چهار ... اول ...

... دهم ... سوم ... چهار ... فیلان ادمی دو ... امیر

سلطان حسین گفته چون ... ایکیمرم ... چهار ملک و اقلیم ... زمان ... کرده

... گفت ... ترک خوانده ایم که چهار پادشاه عظیم الشان ...

که از بزرگی ایشان را شاه میخواندند پادشاه هند را ... پادشاه روم را

پادشاه خطا را فغفور و پادشاه ترک را خاقان میخوانند و امروز پادشاه

ایران و توران را شهنشاه میخوانند و شهنشاه را عیش حکم ...

توران ... است ...

را ... پادشاه و میر خدا داکفتند ... را اکبر اما اکر ...

کم میشود و اولاد و احفاد ما از ترکیب ... بیرون ... بلکه ... مایل شده

اسلام و شریعت فراموش مینمایند من کفتم که بقران ...

... باشد ... علما پیش فال دیدیم این آیه برآمد که جاهد الکفار

و المنافقین و اعرض عن المشرکین چون علما معنی این آیت ...

سر پایین انداخته خاموش کشتند مرا دل از خاموشی ایشان ...

... بعضی از امرا که راضی ...

بخواستم که دسته از ایشان ... تربیت ...

... ملایمت کردم اکرچه ... بسیار کرده ...

شده بودند در خاطر من چیزی نیامد تا آنکه مرتبه دیکر ... کرده ...

... بجانب هندوستان برآورده ... میرزا ... جهانگیر را

تا سی هزار سوار برونغار ساختم و امر فرمودم که از کوهستان سلیمان رفته و از
آب سند عبور شده بر ولایت ملتان ترکتاز آورد و میرزاده سلطان محمد
را [illegible] هزار جرنغار ساختم و امر فرمودم که از آب گذشته از راه دامن کوه کشمیر
بر ولایت لاهور ترکتاز [illegible] و من با نود و دو هزار کس مخصوص متوجه شدم چون
لشکر من نود و دو هزار سوار بود موافق عدد اسم محمد صلی الله علیه و سلم
این عدد را خوش فال گرفتم سوار شدم و در موضع اندراب [illegible]
[illegible] که از کوه [illegible] متوجه غزای دار الحرب هندوستان شدم
[illegible] با کسی ساختن [illegible] هندوستان چنین کردم که امیر [illegible]
را [illegible] گرفته بود و [illegible] بود دوست روزی که من در آمد
[illegible] دولت من شریک شد و من ولایت قندهار را [illegible] دستان
[illegible] داشتم [illegible] قلعه [illegible] را مسخر نمودم و چون
پسر [illegible] مشرف شد و خاطر جمع نمود که قلعه [illegible] در دست من است
[illegible] در این وقت پسر امیر [illegible] بمن [illegible]
کرد که موسی ترکمان با ده هزار سوار [illegible] آمده [illegible] برگشته و [illegible]
بر دو قلعه را گرفت فرار [illegible] چون بمسامع من رسید [illegible] فرمان دادم

یکنشتم موسی [illegible] [illegible] کرد و ازین عیش [illegible] بظلم [illegible] کردند

چون حریف چنین [illegible] حیفل و حریف من [illegible] رسید قوی دل شد چون

[illegible] طلب من [illegible] رسید [illegible] دهشت آمد [illegible]

در مقام مدافعه من در آمد [illegible] خود رسید [illegible]

تدبیر شکست سلطان محمود حاکم دهلی که با چهل هزار سوار و صد و بیست فیل قلعه

مضبوط کرده خود قزاق شده از قلعه بر آمده بود چنین کردم که اگر گریختن

[illegible] مبادا [illegible] [illegible] زنگ شد [illegible] [illegible] قزاق [illegible]

رسوایی بار آورد پس [illegible] [illegible] کرد [illegible]

نماید ازین جهت مردم خود را متفرق ساختم [illegible]

[illegible] در استقبال خصم فرستادم که رو برو شده خود [illegible]

چون این تدبیر کردم دشمن خود را غالب [illegible] آمده [illegible]

[illegible] همه [illegible] شد [illegible] حمله اول [illegible] دوم [illegible]

ظفر یافتم و هند را مسخر ساختم [illegible]

[illegible] تنگ [illegible] کرده [illegible]

[illegible] اول بعزم [illegible] [illegible] نهضت [illegible] [illegible] کرد [illegible]

دولت [illegible] و [illegible] دیالی و [illegible] بجانب عصر دیگر

لشکر شام چون این دیال را شکست قیصر مغرور بجور شکست یافته بگریزد

[illegible] شکست بود ایلچی قیصر بین [illegible] بدرگاه [illegible] آورد [illegible]

و [illegible] قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک

ممن تشاء و بعد چند ماهی [illegible] درگاه [illegible] آن و الصافی [illegible]

الی حضرت [illegible] بمقام السلطنة و [illegible] والتقوی

[illegible] والاماره چون بموجب آیه کریمه جاهدوا الکفار والمنافقین

واعرض عن المشرکین و بر سنت سنیه سید المرسلین وال [illegible]

[illegible] از ابتدای دولت عثمانی الی یومنا هذا همیشه بر [illegible]

[illegible] منصور شده بنابرین عطیه تجدید یساق عساکر منصوره

[illegible] قلع [illegible] المشرکین [illegible] فرنک پراده که بتوفیق الهی [illegible]

[illegible] این [illegible] را بجز استیصال آن طایفه [illegible]

[illegible] ترویج الدین و الاسلام [illegible]

فاتحه نموده یا فی کلام [illegible] یک جمله است [illegible]

[illegible] نماند [illegible] که از [illegible]

بر سبیل تحفه من فرستاد تا ده من از آن فرستادم که تمیز کند نگاه تقصیر

شعر من خواهد شد چون ایلچی وی که تبعاً از من مدد میخواهد بر سر کفار رود

در اسلام من تکبیر [illegible] که وی را مدد کنم و مدد وی همین بود که بر حق لشکر کرده در تن

من هم به رای کفار هند بار دیگر عنان عزیمت معطوف داشتم چون کفار

از سپاهیان خود خواستم با زمان گفته که هند را در سه قلعه است قلعه آب

درخت و بیشها و آدم گفتم قلعه آب را بغراب و زنجیر بگیرم و بیشه را بتبر

و تبر و آدم را به تیغ عالم گیر کرامیر قوم گفت که هند را حکم [illegible] نمی [illegible]

مشکل است که زر خزان آن دیار از ترکیب هوا نیست بلکه از دین [illegible]

میر ابوالمعالی که از علمای رکاب بود تصدیق قول وی کرده گفت که حکما و علما

گفته اند که ساکنان و متوطنان اقلیم اول و دوم از نفس ناطقه بهره ندارند

یعنی نفس ناطقه انسانی که مدرک کلیات است بر ایشان فایض نمیشود و نفس حیوانی

که حیله و مکر است بر ایشان فایض میشود از این جهت رموز عربیه [illegible] حیله از آن

احسن ادراک میکنند و چون ساکنان آن دیار را از [illegible] ناقص [illegible]

از معنی دور افتاده در مرتبه کفر اقامت نموده اند چنین انسانی زمین و خاک

هندوستان چنانچه در انسان سرایت میکند در نطفه حیوانات نیز سرایت

کار جهان [illegible] اختلال [illegible] شد زراعت [illegible]

دیگر تعبیه می باید چون [illegible] سپاه خود را در [illegible] شده و [illegible]

[illegible] خود سلوکی کرده [illegible] و [illegible] از [illegible] و این [illegible]

[illegible] بوده که فتوی نوشتند که [illegible] کرده شد [illegible]

که قتل [illegible] واجب است و مقتول شهید [illegible] بعد [illegible]

[illegible] خیل منزل طی مسافت کرده [illegible] و زنجیر از [illegible]

[illegible] سلطان محمود رسید [illegible] گرفت و غنایم

[illegible] بسیار نصیب دولت خواهان عتبه اقبال شد و در

[illegible] دار الملک [illegible] فرسخ است [illegible] مسافت [illegible] سنه ۹۲۲ [illegible] السلطنة

سمرقند [illegible] نمودم کنکاش [illegible] کنکاش [illegible] است که [illegible]

[illegible] بودم که [illegible] احکام موافق رسیده [illegible]

[illegible] آذربایجان قدم در راه عصیان نهاده

[illegible] ایشان اعمال نمایم [illegible] و امور [illegible]

[illegible] عساکر [illegible] و سپاه را که از [illegible]

[illegible] آمده بود [illegible]

و قندهار و سیستان و دهستان و گیلان [illegible] ایل کرده [illegible]

یساق کرده در حوالی اصفهان بمن ملحق شد چون لشکر جمع شد یکجا [illegible]

کرب [illegible] شنیده عمل نمودم و خود فولادی بر سر نهاده زره داودی

پوشیدم و شمشیر مرصع حمایل کردم و بر سر [illegible] توجه نمودم و دلیران

تراکمه و ایلچکان خراسان و [illegible] و گیلان و مازندران

[illegible] دادم که جمیع [illegible] جدا جدا سواره قلاع گرجستان [illegible] مسخر ساختند

آن قلاع را بر سپاه منصور قسمت نمودم و بعد از آن متوجه قلاع ملطیه

شدم چون خبر به سپاه شام رسید [illegible] و در فکر بودند که [illegible]

لشکر در عرض [illegible] حمله آوردند و در حمله اول آن قلاع را مفتوح ساختند [illegible] حلب

[illegible] در حمله اول فتح نمودند پس عنان عزیمت به تسخیر مصر و شام [illegible]

[illegible] چون خبر به قیصر روم رسیده بود با حوالی قرایوسف ترکمان که ملک

نخجوان و بعلبک و دیار بکر در خاطر داشت از من گریخته به او [illegible]

که در خواسته بر من برآید چون [illegible] دولت او [illegible]

نزدیک شده قیصر را ترغیب نمود که بر من برآید و قیصر [illegible] قرایوسف با چهار صد

سوار و پیاده به حرکت آمده فوج فوج [illegible] شام [illegible] شده [illegible] فوج [illegible]

برمن لشکر گشت [illegible] چون با خود گفتم که اول کرمی [illegible]

حقیقی رو گشتم [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم بحمد الله سبحانه که از فضای [illegible]

[illegible] ثبتی [illegible] دار الملک [illegible] و جز [illegible] و عراقین [illegible]

و [illegible] هشت چهار پادشاه و [illegible] زرتشت الشریف ماست و [illegible]

[illegible] بردم [illegible] زراع [illegible] هست احتیاجی [illegible] که از دولت [illegible]

پیوسته که شاید اغراض خود [illegible] به آن دولت [illegible] نمودند

[illegible] قرا یوسف را [illegible]

[illegible] تجدید ساق نموده [illegible] که رسیدم امیر [illegible] که از [illegible]

سادات خراسان بود فرستادم و بعد از آن فرستادن کنکاش [illegible]

[illegible] نشستم که بجانب دار الملک شام از راه حمص حلب عنان عزیمت معطوف

[illegible] چون [illegible] نزول نمودم شنیدم که ملک فرج برقوق [illegible]

دمشق [illegible] اعتبار کردم که [illegible] که [illegible] مصر و شام [illegible]

[illegible] سید [illegible] مده [illegible] که اهالی دمشق را [illegible]

گردانیدم در وقت [illegible] نوشت که چون [illegible]

شام و مصر [illegible] رسید [illegible] تجدید ساق نموده [illegible]

سفر کردم و سپه را   در شعبان سنه ۸۰۳ از راه میدان بغداد و در بسط سوم نهضت
رباط خود کنار نشستی دم که از جانب آذربایجان ایلغار کنم تا اگر قیصر خبر یابد
خود را هیچ باشد بدانم در این وقت سپاه من رسید که جمعی از ترکمانان سرکشی
شوخی کرده در بغداد متحصن شده‌اند تدبیر کردم که از جانب بغداد
عنان عزیمت معطوف دارم چون بکربلا رسیدم میر علی نسب امیر حسین را
که از آل حسین بود فرستادم که سپاه در حدود بغداد ... امان داده
جمعی از زمره مجتهدین آورد تا به بغداد در آمدم عمارات عنقا سپه را
حکم کردم سپاه برابر کردم و بغداد را در رکاب خود حاضر داشته از بغداد متوجه
آذربایجان شدم و در رجب سنه ۸۰۴ از آذربایجان ... ممالک قیصر روم
و قیصر با چهار صد هزار سوار و اسباب سلطنت را مرتب کرد ... شغول باشد
در ... جمعه سنه ۸۰۴ جنگ انداختم در اندک فرصتی قیصر را گرفته پیش من آوردند
(احوال مردم توران صورت ... و دستور العمل توران زمین است که حکام
... ممالک توران زمین بدانند که ... ممالک
توران زمین آمده متوطن شده اند ... تناسل ... قریه و سواد
آباد شده اند از اولاد ... این طایفه توران زمین مشهور

از جمله اهالی آن دیار بسیار شنیده بودم رعیت نمی بلکه و آنچه از
ساخت گمرده ام آن دیار را بسامع رسیده و تجربه کرده ام این است که در هنگام شورش
بسیار به راه دور و در وقت رفاهیت رعیت نیکان ایشان بسیار نیک باشند و بدی
بسیار بد باشند و هیچ مرتبه نباشند که از زوال و عزل حال آنها بشنوند یا در بند
نبوده را ولی داشته و اکثر بر طریق اهل سنت و جماعت مشایخ آن
مرید دوست باشند اهالی آن دیار زود از گفتار و کردار خود پشیمان گردند
خود ایشان همین هیچ قدم باشند مثل هیچ بنا باشند امروز را به چند و فردا را
عاقبت اندیشی ندارند آنچه در دل ایشان باشد در بنا شده به زبان آورند
راست را به دروغ و دروغ را به راست مخلوط سازند و در نقض عهد کنند جمیع کفر
از ما توران همین قول و شرط و عهد کردند که در استقبال در ... کنند
کنند و من بر ایشان اعتماد کردم وقتی که خواستم در برابر ایشان ...
لشکر کشد از من گسسته یا دیده شدند چون از ایشان گسستم دیده ظفر یافتم
باز از روی ... چون و را به نزد ما انگه اینچنین دو فعل از ایشان نسبت
به من صادر شده بود چون پیش ما ایشان دو فعل مساوی بود که نه از فتنه
شرمنده بودند و نه از آمدن شرمسار ... ایشان را به ایشان سپردم و ... گذاشتم

کلفت کشیدم [illegible] رعایا رشان الفت گرفته مردمان آن دیار امروز [illegible]

دفرو اینجا مد چون این صفات حضات ایشان است چشم وفا [illegible]

دایشان اسم بجای ایشان بگذارند اکنون سبیل فی بیان [illegible]

مملکت توران امنیت که آنچه در یرلیغ نوشته بجای آورند و [illegible]

ایشان بر ایشان سلوک نمایند و از ایشان رنجیده نباشند که شرط ایشان

بعینه نمی‌نمایند که اول الوسات جغتای [illegible] اکنون توران زمین

عزیز و گرامی میدارند و تحقیر [illegible] خود توران را که در وجه [illegible]

در [illegible] عزت معزز داشته ام مقرر میدارند و تکریم سادات [illegible]

و مساجد و خانقاه تعمیر نمایند غرض که ابواب عدالت مفتوح دارند

احوال مردم خراسان صورت یرلیغ دستور العمل [illegible]

[illegible] خراسان را مسخر کردم طبع اهل بار [illegible]

مزاج ایشان به ایشان زندگانی کردم [illegible] عظام [illegible]

داروغگان عالیمقام احسن [illegible]

[illegible] واکابر و اصاغر و اشراف و [illegible] سپاه رعیت [illegible]

خراسان بتجربه [illegible] رسیده این است [illegible] ولایت [illegible]

با هر یکی از معتمدان و مشفقان بهم رسانید [illegible] برای تدبیر باشند

شجاعان آن دیار بلطف شفاعت کنند و بخزانه معیشت عاید و صاحب [illegible] و دوستان

از خراسان صاحب نفس بسیار بر خواجه اول ابو [illegible] [illegible] است

و دیگر ابو الفتح [illegible] است و دیگر [illegible] مظفر شاه مشغول [illegible]

یکی از اینها صاحب شجاعت [illegible] با [illegible] طایفه بعضی [illegible] من [illegible]

ناصر الدین محمود [illegible] شهاب الدین ملا میر محمد عبد العزیز از [illegible] [illegible]

از ایشان تجربه بسیار [illegible] دلخواهی و وفاداری [illegible]

[illegible] چون [illegible] طریقه حکام آن دیار اگر نیکوی [illegible]

معاش [illegible] هم کار [illegible] نمایند هم کار رعیت و چون [illegible] خداوند در

خراسان [illegible] صاحب آن حرم خراسان را از ظلم سلطان [illegible]

پاک ساخته محترم گردانید و آن حرم را محترم و معزز و معظم [illegible]

فرا گیرند مدرسه و خانقاه در آن مکان رفیع ایشان امر نموده ام تعمیر نمایند

و صوفیه [illegible] امر کرده ام خاصان را با [illegible] شام و [illegible]

و در [illegible] شناسی و [illegible] و مدرسین و علما صرف نمایند و [illegible]

و سرداران و ... نگاهبانان و کدخدایان و مزارعان و مستوطنان
ساکنان آن بلد جید از دهقنت دهقانان نگاه دارند و حافظ و حارس عرض و موزون
و تسلیات اشتغر ... زمین خراسان تقعه ست ... کان کراز
فیض صاحب آن تقعه الیاسای ... علمای فو ... الاحترام بسیار بزرگوار
اند خصوصاً زنده فیل احمد ... ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابو الفضل لقمان
سرخی و خواجه عبد الله انصاری و غیره از ... مزارات متبرک
مواضع تعین نمود ... وقف نماید صورت پرلنغ و سیور العجل بلوک با اکابر و اعیان
عجم ... اذربایجان که ... ترکمانان است چون آن دیار ... دار
امتزاج ... و اهالی و موالی آن ملک ... مقابله کردند ... بعد
از طبایع اهل آن دیار این بود که همه فتنه انگیز ... ... تمام
بسا ... خود پیوسته کردند و ایشان دو روی ... زبان ... بر
وهم باشند دنیا ... دوست دارند که دین خود را بدنیا ... بد خلق
... و دروغ گوی باشند و غماز و نظار گوسفند ... اهمین کریه باشند
... اهل اذربانجان که بزبان ... ... دیار

مثال خود است نزدیک و [illegible] دیار [illegible] باشد سلوک با اهل

آن دیار با عوام چه نماید از جانب اهل الله کا [illegible] ن کی در غدر از ایشان

الا منت یابان پیر و چنانچه گندم از خوشه میکند [illegible] بجهت تحصیل نماید

صورت [illegible] دستور العمل و سلوک با اهل عراق عرب این است که چون

بسامع [illegible] دیار [illegible] و طرار ند الحذر ان سر بعضی [illegible] انکه از

برای [illegible] خود را عزیز رسانند چنانچه من با اهل بغداد

نیکی کردم و [illegible] مقابل آن بغداد را گرفته [illegible] شد سر ایشان بر خیر غالب شد

[illegible] در کل [illegible] آب ایشان سرشته باشد سبیل حکم ایشان [illegible] الاستسلام

[illegible] عرب آنکه چون بر روضات ائمه معصومین رضی الله عنهم و اکثر علما و مشایخ

[illegible] آن دیار [illegible] است ایشان را غره او قات معین دارند فرش و شناسی

[illegible] بسبب [illegible] ان و خادمان مقصر نمایند و از اهالی آن دیار [illegible] وفا و آشنایی

طمع مکنید [illegible] ایشان نشوند لطایف [illegible] بر ایشان آشنایی نمایند بر مال الجمله

و آشنایی [illegible] اما باطن خود را پوشیده دارند صورت [illegible] دستور العمل

[illegible] عراق [illegible] شام آنچه از اوضاع و اطوار آن قوم دیده و شنیده شد بجهت آنکه چون

آن مملکت را [illegible] امرای [illegible] است [illegible] صفات ذمیمه ایشان بیرون از تو السر

ونیا نسل و منسوب ... اهالی آن دیار تا غیر کرده کسان از ابنای ملت ما عهد
را به صلح آراسته دارند و باطن خود را بجزم ایستن کرده نهند که از برای که
دار السند دار الحرب ... سند و قتی که من محاصره شام کردم مردم شهر از عهد و صلح
ار آسته امن و امان خواستند و من فرصت یافته بجنگ ... بر بار ...
دوم که ایشان از الکه یب ساختم عساکر شام مرا استقام ... گریختند
اهل شام سیاه درون و سخت دل باشند و منقلب المزاج و مختلف الاحوال
و طرار و بد کار باشند دین درستی ندارند و تعصب در اموال مردم نمایند
قبایل ... ار الملک باغیان خدا باشند از جهت بود که ... اتباع ایشان
کردم اما سپیل امرا و حکام دار الملک شام ... بدی ...
ایشان نکبت ... های ایشان بر داشت ... چون ... دیار ...
بعید بلبیس ... ایشان فریفته نگردند و ادان قوم بر حذر باشند و از ... الاحوال
احوال مردم روم بصورت بلیغ و دستور العمل سلوک با ساکنان روم ... سلطان ...
... فرزندان کامکار و امرای ذوی الاقتدار ... سون کهم انچه
از اوصاف و اوضاع ممالک قسطنطنیه که تختگاه سلاطین قیاصره است بسمع
من رسیده این است که مردم آن ملک از ... سیاه ... لوه اند عزت
و بزرگی

در بزرگی … زر و درم و مالداری دانسته … که عقل ایشان امثال

… با همه جا همراه باشند محصل و مکار و غدار را عاقل … خندان مکر …

بر مذکر … کسان بخود راجع شود دل و جان را … ایشان زر و سیم …

را … ارکان و … و … محل … سر … باشند و رعایت محلی

شجاعت ایشان نمود سلاح و زراقی باشد … ایشان …

رسالو که ایشان پریشان معامله کنند اگر … راستی و زراقی … باید همان

و اگر بنا بر راستی برآیند ایشان را راست سازند صورت … دستور العمل

فارس … احکام آن … که … از طبایع و مزاج متوطنان زمان

… این است که سرزمین فارس معدن علم است

و … اغلب باشند ساده لوح و سفینه و اهل ریاضت

… اطفال نماینده ارباب معرفت و کشف و مجذوبان

… خوف و بیم به مردم الحال غالب است و اعیان ایشان …

… رسند چون … که … از …

و … کنند در رزم و بزم نظر … حقیقه …

… ساعت … منزل … مقصودی جمع شمال

دیگهایی شاه گردید ... ی استوار نباشد ... بی انجام کرد ... اکه در سلوک

با ایشان بشغل معلم و متعلم باشند ایشان را تحکمی و غرض اگر ... بسیار زند

بیرون دوالی بگذارند ... را و ... ساید ایشان معاشر نمایند

صورت ... دستور العمل حواس مخلوق دار الحرب هندوستان و فرزندان

کرام و امرای عظام بدانند که طبایع ... اهل هند ... احرار باشند

و ضعف النفس باشند اگر دنیا بصورت ... در آید ... باشند مقصود کرده

و اصل انجا غلیظ القلب و خسیس النفس باشند که تا اصل بدن خود را مجروح

نکردانند ... چیزی ... چنین دانستم که حاصل انجا کار منفعت ... پیدا ...

اگر معصوب ... شود نمی بود ... البته ... از انسان ... ایشان ... بجوت ...

که ایشان را از بت پرستی و آفتاب پرستی و آتش پرستی ... و گاو پرستی بخدا

پرستی را ... غرض و ناموس را مرحبا گفته اند ... عورت ... پیش

ایشان کم باشد از برای زر جان دهند چنانچه من خود دیده ام هندوستان

نکبت ... که شخصی داده ... بوصول نمی رسید ... و زرها گرفت

نفیران ایشان از ... اعمال قبیحه اشتغال نمایند لوته اند ... که نظر باشند

تمکین ... یک دنیا باشد در وقت احتیاج خدمت بکار ... مسلم کرد با

چون ... گرفته ... شده ... بیکار

خود را مهیا ساخته‌اند برای حصول مال همه کار رخته پیشه ساخته و از قبایح آن کار

شرمنده نگردند و در تشخیص و تشخیص معاملات ... لازم آن معامله باشند

که از شغل کلی بسبب نظر صاحب معامله روز و شب را چون معامله را انجام ...

هیچ چیز نیابند ... بیداری کار خواب کنند مثل شیطان که در خواب خود را

جوانی خوش ... با صاحب شهوت نمود اسیر گردند چون پیران دست

دراز میکنند جز دامن ترحم چیزی نمی‌پسندند اهل هند از آدمیت بجز صورت

بهره ندارند تصرف ایشان در کارها از راه شرارت و بدی باشد

نه از راه خیر و نیکی مکر و حیله و خدعه ایشان مرتبه کمال باشد و بیگانه

در عملداری او میان تصرف نمایند و حیله در مال و منال دنیاداران

بتقریب عملداری خود را اهل دانش ... اموال خود را به ایشان بسپارند

هیچ نوع تصرف نمایند در مال که صاحب مال از عجز ناچار باشد بسیار کاهم

آنکه خود را در دست ایشان گرفتار نسازند و مکر و دار و کشتار ... عمل

نکنند و ملک ... را ایشان ... رهنمونی این قوم راه نروند و از معاشرت

ایشان پرهیز نمایند و باید که ایشان را متصل الی نفس اکسیر ندهند ... ردها

از قسم ازه و تیشه ببرد و وزن شش رتبه از خارها ...
کنند سوختن ... و دختر خانه ... و دکو بسفند ... حصه ... آب و علف
پیشکش ... دادند ... خبر ... و دختر و دختر بگیرند غرض ... چون
کهنه ... از ایشان نفع بگیرند و منتفع شوند نزدیک محاکمانی و احکامی که
ایالت دولت ... محاکمه ادلی که حکم بر حق کردم این بود ... زیری از
وزرای من که برادر الملک عراق معین کرده بودم ... بسیر ... ضیع
داخل ... و عرض ... فسیر ... تقریر ... بر من کردند که ... زود
چنین ظلم کرده و زرها از رعیت و تجار گرفته حکم باحضار عنبر زود ... دیگرم
شدم باین که اخبار نویسان را هم طلب کنم چون ... مراکز ... شا
عزیز کردم اما تامل نمودم ... منتظران ... مقرران ... پرسش ... چون
زبان ... ایشان از زبان ... رسید ... طرفین را ... مقابل ...
و عنبر را از روی حقانیت بر ... ایشان غالب آمد و حق ظاهر شد ... بازنویسی
... ... رسانیدم و شکر ... تعالی را شکر گفتم ... ناحق ... محاکمه
دیگر این بود که بعضی از سوداگران شکایت سلطان ... ... در دیوان
دفتر یاد کردند من ... بوی نوشتم که سلطان محمود ... ...

قصر ما بود در نقاشی خرابات ... سطح ساختم و ایوان

بر آن بنیاد بلند ساخت و سقف از ایوان پوشید ... مجبور و ظلم

غرامت ساختم بر من واجب است که خانه که در تصرف ... اعرا خراب کرده ساخته

من خانه ایشان را خراب سازم چون بر این ... مسجد ... آنچه

آنچه ... بوجه احسن کرد محاکم دیگر در بند ... که ...

ریش سفید بصلاح آراسته پیش من در آمدند و یکی از ایشان ... که

مال من پیش فلان تاجر بگواهی این دو پیر می آید ... در وصول آن

تعلل میکند چون تقاضی آن تاجر را طلب نمود بعد از ادای شهادت

آن دو پیر حکم بادای مال نمود و من در امضای حکم تامل کردم تا آنکه حق ظاهر

که مکاتب آن سه ریش سفید همین بود دیگری مدعی و شده و دو گواه چون تحقیق

بیوست ... سیاست کردم ... قضات اسلام گواهی اهل

عراق را ... مقبول نشمارند مگر دیگر این بود که جمعی از ... زر

زر دکر ... چند صندوق جواهر و مرصع آلات و طلا و نقره ...

و استنبول ... گذاشته بودیم دزدی در آمده و ... در آمد

و ... هنگام ... در نیوقت قوی ... در آمد و گفت ... مال را

می‌نموده‌ام و نه چیزی خواسته‌ام و نه خواسته‌ام [illegible]

ائمه در دین نموده‌اند که من هم بخلاص اهل محله نموده‌ام و در [illegible] اصحاب [illegible]

پیش دوم و دیگر [illegible] یاد کردند که دزد را بر سر چاهی برده [illegible]

[illegible] نشسته‌ام ریسمانی بر کمر خود بست و غایب شد چون شخص

[illegible] زنده بود در رفت بود من دزد را [illegible] دم [illegible]

غذا می‌کرده و [illegible] دزد خود [illegible] سیاست نمود چون [illegible] جز تحسین [illegible]

من بوی [illegible] مطالبه می‌خواست و طلب من حاضر آمد [illegible]

و در سلک پهلوانان رکاب آوردن دادم و در مال [illegible]

با ایشان رسانید من عوض چیزی ارزانی [illegible]

در [illegible] از علمای اسلام بمن درآمدند و گفتند که [illegible]

برخواسته‌اند که از [illegible] بعد دل نمودند [illegible] احداث

نموده‌اند واجب است که وضع و دفع بدعت نمایند من گفتم [illegible] علمای

فرستادم چون همه ایشان [illegible] علمای [illegible]

شدند که تمام طریقه خلف و سلف را مهجور ساخته [illegible]

نموده مذهبی از برای خود احداث نموده و وضع کرده‌اند [illegible] مسئله [illegible]

ایشان اسلام برداشته اند ایشان در جواب گفتند که ترکان بت پرست

در میان ما که مذهب ما قدیم است و مذهب شما جدید پیدا از دعوی ایشان

... شد سوال نمودم که ترکان چه جواب ... بد ایشان گفتند که

هیچ شکی درین نیست که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداست و کتابی تمام

که ... در ان کتاب مرقوم است ... شریعت

... را باسلام ... نموده چون آنحضرت برای بقا انتقال در ...

خلیفه اول باجماع امت حامل دین شریعت شد و بعد از خلیفه دوم و بعد از

وی خلیفه سیوم و بعد از وی باجماع امت و نص جلی و خفی خلیفه چهارم حامل

در زمان خلفای راشدین هیچ مذهبی نبود و مسلمانان یکجا بشریعت

خدا عمل مینمودند تا انکه مرتبه خلافت و امامت به حسن و حسین رسید و حامل

دین و شریعت ایشان شدند و از نسل ... فرزندان این دین و مهابقی ... ایم

از ... خلیفه چهارم و ... آنحضرت بعض ... بما رسیده چون این گفتگو

کردند ... ما ... شد ... تصدیق کردند و دیگر باره از ایشان ... پرسیدم

که شما دعوی کردید که مذهب اهل سنت حادث است و قدیم نیست این

دعوی را ... نمایید جواب گفتند که در کتب قصص احیا ... مسطور است

امام اعظم ... تولد شد ... نموده ... بغداد ... شده ...

حدیث از نزد رجال کوفه شنید و با انس بن مالک ملاقات ...

و احادیثی که ... جامع هشت ... سی هزار حدیث ...

حذف نموده یازده هزار باقی هزار حدیث با صحت ...

که ... رجوع نام نهاده و شد ... ارکان

چهار قرار داده و از آن ... کتاب و سنت و اجماع و قیاس

با این ارکان اجتهاد نموده مذهبی وضع کرده ...

شافعی متولد شده او هم با اجتهاد خود ... مذهبی

حنبل که سببش بعد از آن ... [illegible]

ببغداد آمده و علم از امام شافعی فرا گرفت ... مسند

تصنیف کرد و مصاحبت ... شافعی ...

و احادیث را ... مسند در مجلس ...

... که تمام ... داریم که ... حضرت ...

که از آنحضرت ... اهل بیت ... [illegible]

گرفته ایم ... نوشته را گرفته ... [illegible]

وبنا این معاملہ رفع تحقیق نوشتہ کہ ابو المنصور ... رواج درین قوم
مستقیم باد علمای اسلام کلمات حقیقت آیات خیلے ... رم ... کلام
... خالی توصیف نمودہ اند ... گفت ... کلمات کہ
درین رسالہ ثبت است در خط آنحضرت ... بست کہ مقابلہ ... یکی کس
نیست در مجلس ... از علمای اسلام درین مضا ... یقہ و ... نیز ... اکبرید کہ
معلوم ... علمی ... ابیات عرفاء متصلین رفع تحقیق ... باب ...
... از آنحضرت فرا گرفتہ اند و جمیع سلاسل اولیا و عرفا ایشان منتہی میشود
ہمچنین ... ظاہری شرعی ... کمال درین عہد کہ صلی اللہ علیہ وسلم بوحی الہی
منتہی میشود حاصل دین دروی و منقرالی آن حضرت است والسلام
من التبع الہدی چون جواب پرسش رسید زمودم کہ در دفاتر دفاتر
ثبت ... ہر ... رخصت دادم دیگر بار در معاندان ... بمیان آوردند سخن ما را آزار ... پیرخود ... دادم پرسش نوشت کہ عظم اللہ تعالی
اہل العلم ... من الضعیف والعباد آنچہ درین رسالہ از اصول فروع
درین نسخہ کتاب اللہ مقابلہ نمایند آنچہ مطابق کتاب اللہ باشد
اختیار نمایند و ترک ... مخالف ... اختلاف نمایند و آن مروج الدین ...

[illegible] السلام علی من اتبع الهدی [illegible] گردد [illegible]

[illegible] در خواب دید که [illegible] حضرت

علیه وسلم [illegible] ام و خواجه [illegible] سلام [illegible]

آمد که یا رسول الله چه بود که چندین هزار از امت تو طفیل آورده [illegible] عرب [illegible]

[illegible] اجتهادات نموده ام [illegible] قبول نمی [illegible]

حضرت از روی عنایت [illegible] اگر چه [illegible] بسیار کرد [illegible]

است گشته اما ذریه و آل مرا گرامی داشته [illegible] و تعظیم

و تعظیم [illegible] دعای [illegible]

خاص و عام رسیدی اختیار دست [illegible] دعای [illegible]

بمن رسید رفت کردم و شکر حق تعالی را [illegible]

صلی الله علیه وسلم در زیارت آنحضرت [illegible] بیشتر از پیشتر کرده [illegible]

نوشتم در جواب [illegible] السلام علی من اتبع [illegible]

و دیگر چون [illegible] شد که دوستدار آل محمد [illegible]

دوست باید داشت چرا که محبت این [illegible]

[illegible] آن [illegible] دوست [illegible] فرزندان و آل آنحضرت [illegible]

ازین جاست که در صلوات پنجگانه در تشهد آل را همراه ایشان صلوات
می‌فرستند و اللهم صل علی محمد و علی آل محمد می‌گویند و همچنین در خطبه
[illegible] آن [illegible] محمد رسول الله [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] کلمه لا اله الا الله لازم است که شرط [illegible] که اگر
[illegible] محبت [illegible] شرط آن باشد فایده ندهد [illegible]
[illegible] شان افزوده باشد معذور داشته‌ام که آنچه نوشته‌ام [illegible]
[illegible] افتتاح [illegible] کنم [illegible] زمان اولاد سادات
[illegible] در تعظیم و تکریم و محبت ایشان مبالغه از حد گذرد و علی
[illegible] این باب [illegible] مضایقه کرده‌اند که شرط مسلمانی است
[illegible] بتعظیم سادات نگاه ندارند علی را فروتر از صحابه دیگر [illegible]
[illegible] انگه ندانند که وی گشتن عثمان
[illegible] علی [illegible] خون عثمان
راضی بوده [illegible] ایشان چه فرمایند [illegible]
[illegible] بود در [illegible] وقتی مکتوب [illegible] خوانده اند
که دست در حل [illegible] دست [illegible] آلوده [illegible]

[illegible] حسن الله احواله [illegible]

[illegible] باشد [illegible] شد [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] على [illegible]

والسلام على من اتبع الهدى [illegible]

جواب [illegible] فرمودند

[illegible]

تحریر فی التاریخ چهارم رجب